

گوهرهای پنهان

مریم صفائی



گوهرهای پنهان

مریم صفائی

Kherad Publishing

Email: editor@kheradpublishing.com

فهرست بخش‌های کتاب

۱.....	فصل اول	۱
۸.....	فصل دوم	۲
۱۳.....	فصل سوم	۳
۲۶.....	فصل چهارم	۴
۳۰.....	فصل پنجم	۵
۳۷.....	فصل ششم	۶
۵۵.....	فصل هفتم	۷
۶۱.....	فصل هشتم	۸
۶۶.....	فصل نهم	۹
۸۳.....	فصل دهم	۱۰
۹۱.....	فصل یازدهم	۱۱
۱۰۱.....	فصل دوازدهم	۱۲
۱۰۹.....	فصل سیزدهم	۱۳
۱۲۳.....	فصل چهاردهم	۱۴
۱۵۱.....	فصل پانزدهم	۱۵
۱۵۹.....	فصل شانزدهم	۱۶
۱۶۷.....	فصل هفدهم	۱۷
۱۸۶.....	فصل هجدهم	۱۸

سید، جاده باریکی که از بین درخت‌ها به طرف کشتزار می‌رفت، انتخاب کرد و به راه افتاد. باریکه‌های نور خورشید که از لابه‌لای درختان سر به فلک کشیده صنوبر می‌تابید، ستون‌های نقره‌ای ساخته بود. باد آرامی می‌وزید و برگ‌ها را به صدا درمی‌آورد. سید کتابی را که در دستمال پیچیده بود، محکم در دست می‌فشرد و به ماجرای فکر می‌کرد که از ماه پیش آغاز شده بود.

عصر پنجشنبه بود. به همان کتابفروشی قدیمی رفته بود که همیشه می‌رفت. آخرین بار کتاب رنگ و رو رفته چاپ سنگی را در لابه‌لای کتاب‌ها یافت که فقط روی صفحه اول آن نوشته شده بود «هفت وادی». هیچ نشانی از نویسنده آن نبود. آن را خرید و به خانه برد. بارها و بارها آنرا خواند و در باره‌اش فکر کرد. نوشته‌های عارفان بسیاری را خوانده بود، اما این چیز دیگری بود. روح داشت. خواننده را با خودش می‌برد. پله پله تا اوج فقر و فنا. مجذوب آن شده بود؛ و آن روز رفته بود تا نشانی از نویسنده آن بیابد.

کتابفروشی پیر چیزی نمی‌دانست، اما مرد جوانی که برای اولین بار او را در کتاب فروشی می‌دید، کتاب را از او گرفت و ورق زد. بعد گفت:

چه اهمیتی دارد که نویسنده اثر کیست؟ مهم این است که مطالب مفیدی دارد.

سید گفت: مطالبش روحی دارد که در هیچ کتابی آنرا نمی‌یابی.

جوان کتاب را باز ورق زد و گفت: من نویسنده این کتاب را می‌شناسم. یکی از آثار دیگرش را دارم که می‌توانم به شما امانت بدهم، بخوانید و برگردانید. آنقدر ذوق‌زده شده بود که فراموش کرد نام مرد جوان و نام نویسنده را

پیرسد. قرار شد پنج بعدازظهر روز دوشنبه، مرد جوان کتاب را به همان کتابفروشی بیاورد...

عصر دوشنبه سر ساعت پنج به کتابفروشی رفت. مرد جوان نبود، اما کتابفروش پیر، دستمالی را که حاوی کتاب بود به او داد و گفت: مرد جوان سفارش کرد که این کتاب را در جایی خلوت، به تنهایی بخوانید و در آن تفکر کنید...

فکر کرد که چه پیغام عجیبی است. پیرمرد نه راجع به کتاب چیزی می‌دانست و نه راجع به نویسنده آن و نه راجع به مرد جوان. کتاب را گرفت و از کتابفروشی بیرون آمد. کنجکاوی غریبی او را بر آن داشت که درون کتاب به دنبال نام نویسنده بگردد؛ اما این کتاب قدیمی هم هیچ نشانی از نویسنده نداشت. تا چند روز فرصت خلوت و تنهایی دست نداد و او بی‌صبرانه منتظر بود. در این مدت، فکر کتاب ذهنش را به خود مشغول کرده بود.

شب گذشته با همسرش به خانه بیلاقی خود آمده بود و امروز صبح، کتاب را برداشته بود تا زیر درختان کنار کشتزار به تنهایی بخواند. بالاخره به جای همیشگی رسید: مکان دنجی که خلوتگاه او بود و هیچکس جز همسرش آنرا نمی‌شناخت. کنار تپه‌ای سنگی، فرورفتگی کوچکی مانند غار بود و چند درخت آنرا از دیده‌ها پنهان می‌کرد. قبل از ازدواج، در هر فرصتی اینجا می‌نشست و به مفهوم زندگی در این عالم فکر می‌کرد. گاهی هم به عالم بعد و بهشت و جهنم می‌اندیشید. وقتی ازدواج کرده بود، با همسرش اینجا می‌نشستند و ساعت‌ها درباره آینده حرف می‌زدند. بعدها این حرف زدن‌ها کم‌تر شد و مشغولیات زندگی جای آنرا گرفت. حالا فقط گاه‌گاهی می‌نشست و فکر می‌کرد. هر وقت به بیلاقی می‌آمدند، مدتی غیبت می‌زد و همسرش او را اینجا می‌یافت.

دستمال را گشود و کتاب را بیرون آورد. بعد از آن مطالب عرفانی در کتاب هفت‌وادی، در این کتاب هم دنبال عرفان می‌گشت. کتاب فهرست نداشت. می‌دانست که همه کتاب‌های قدیمی بدون فهرست است.

بسم ربنا العلی الاعلی...

برایش تازگی داشت. تقریباً تمام کتاب‌های عرفانی و مذهبی با بسم‌الله الرحمن الرحیم شروع می‌شود؛ اما اینجا با نام علی اعلی خداوند آغاز شده بود.

«...أَنَّ الْعِبَادَ لَنْ يَصْلُوا إِلَى شَاطِئِ بَحْرِ الْعِرْفَانِ إِلَّا بِالْإِنْقِطَاعِ الصَّرْفِ عَنِ كُلِّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ...» (بندگان هرگز به ساحل دریای عرفان نمی‌رسند مگر آنکه از هر چه و هر کس در آسمان‌ها و زمین است، منقطع گردند).

همین يك جمله کافی بود که به همه چیز پی ببرد... عرق سردی بر پشتش نشست. کتاب را بست و به فکر فرو رفت. احساس فریب‌خوردگی به او دست داد. به یاد لبخند مرد جوان افتاد. با خود اندیشید "برایم دام پهن کرده بود. چرا زودتر از این نفهمیدم؟ چرا بدون اینکه او را بشناسم از او کتاب قبول کردم..."

صورت همسرش را مجسم کرد و نگاه مهربان او را که با ملامت به وی می‌نگریست. احساس گناه کرد. نمی‌دانست چه جوابی به او بدهد. نادانسته قدم در راهی گذاشته بود که می‌دانست بیراهه‌ای بیش نیست. یکساعت پیش، دلش از شوق گشودن کتاب و خواندن آن بی‌تاب بود و الآن دنبال راهی می‌گشت که از آن خلاص شود. کتاب را بست و به راه چاره فکر کرد. پیش از آنکه فکرش به جایی برسد، صدایی او را به خود آورد:

مزاحم نیستم؟

مُبینا، همسرش بود. سید خودش را جمع و جور کرد. خواست کتاب را

پنهان کند، اما او متوجه شد. لبخندی زد و پرسید:

چیة؟ کتاب جدید پیدا کردی؟

انکار فایده‌ای نداشت. گفت:

بله! کتاب جدید است اما به خواندنش نمی‌ارزد!

با تعجب گفت:

همه‌اش را خواندی؟

نه! اما...

نتوانست حرفش را ادامه دهد. نمی‌دانست چه بگوید. مبینا کنارش نشست.

کتاب را از دستش گرفت و پرسید:

از کجا فهمیدی که کتاب به درد نخوری است؟!

مبینا دبیر درس دین و زندگی بود. سید می‌دانست که اگر او هم بفهمد که

این چه کتابی است، حرف او را تأیید می‌کند، اما نمی‌دانست که بعد از آن

چه خواهد شد. اشتیاق مبینا در گرفتن کتاب و گشودن آن، مانع از آن شد

که سید بتواند جوابی آماده کند. با خود اندیشید "لابد بلافاصله می‌پرسد از

کی به این راه افتادی؟ چه کسی سر راهت کمین کرده و قصد گمراه کردن تو

را دارد؟ تا کجا رفته‌ای؟..."

یکباره تصمیم گرفت که از آنچه می‌داند، سخنی نگوید تا باعث ناراحتی و

نگرانی او نشود. ماجرا را همانطور که اتفاق افتاده بود، برای همسرش

تعریف کرد. مبینا فقط گوش کرد و بعد شروع به معنی کردن قسمت عربی

آغازین کتاب نمود:

«پاك و منزه كنيد نفس خود را ای اهل ارض، شاید به مقامی که خداوند

برایتان مقدر فرموده وارد شوید و در خیمه‌هایی که خداوند در آسمان بیان

برپا داشته، داخل گردید.»

سید دهان گشود که حرفی بزند، اما مبینا گفت:

تا ببینیم! بعد ادامه داد:

«جوهر این باب آنکه سالکین سبیل ایمان و طالبین کؤوسِ ایقان باید نفوس خود را از جمیع شئوناتِ عَرَضیه پاک و مقدس نمایند.»

سید با خود فکر کرد "بدون شک تمامش باطل است. حالا هر کس هر چه می‌خواهد بگوید."

گفت: خودت بخوان و خلاصه‌اش را برای من بگو.

مبینا آرام شروع به خواندن کرد. سید از جا بلند شد و به سراغ بوتنه‌های گوجه فرنگی رفت. چند گوجه رسیده چید و برگشت. کنار درخت‌های جلو غار ایستاد. مبینا به او نگاهی کرد و گفت: آیا مایلی این قسمت را برایت بگویم. نگاهش برقی داشت که سید کمتر دیده بود. گوجه را گاز زد و با سر اشاره کرد: بله

نوشته که اگر طالب حقیقت هستی باید گوش را از آنچه شنیدی پاک کنی و قلب را از آنچه مربوط به دنیا است و تو را به سوی خودش می‌کشد و روح را از دلبستگی به چیزهایی که می‌بینی و چشم را از دیدن کلمات فانیه مقدس نمائی. بعد با توکل و توسل به خداوند، قدم در راه گذاری تا خورشید علم و عرفان خداوند بر تو بتابد و فیض غیبی خداوند در تو ظاهر شود، زیرا اگر کسی بخواهد حرف و عمل دیگران را، چه عالِم و چه جاهل، برای عرفان او میزان قرار دهد، یا حق و اولیای او را با گفتار و کردارِ بندگان بسنجد، هرگز به بهشت معرفت خداوند نرسد و از جام قرب و رضای الهی جرعه‌ای نچشد.

مبینا ساکت شد و به سید نگریست... لحنِ مبینا نشان می‌داد که از ابتدا معذوب این نوشته و مطالب آن شده است. سید احساس کرد که مشکلیش بزرگتر شده. همسرش نادانسته از نوشته‌های کتابی دفاع می‌کرد که

نمی‌دانست از کیست و او که می‌دانست، نمی‌توانست چیزی بگوید! شاید اگر هر موضوع دیگری بود، به راحتی از کنارش می‌گذشت؛ اما این فرق می‌کرد. پای دین و اعتقادات در میان بود. از این رو طاقت نیاورد و گفت: چگونه از کتابی که نمی‌دانی نویسنده‌اش کیست و چه فکر و هدفی دارد، می‌توانی دفاع کنی یا اصلاً مطالبش را بپذیری؟

مبینا، با سادگی گفت:

«...فَبَشِّرْ عِبَادَ - الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ»^۱ (بنابراین بندگان مرا بشارت ده - کسانی که سخنان را می‌شنوند و از نیکوترین آنها پیروی می‌کنند، آنها کسانی هستند که خدا هدایتشان کرده و آنها خردمندانند).

من در این نصف صفحه که خواندم، همان چیزهایی را دیدم که در قرآن خوانده‌ام و اساس و میزان معرفت خداوند است. از انصاف نباید چشم پوشید.

سید فکر کرد: مبینا چقدر همه چیز را ساده می‌انگارد. من چگونه می‌توانم آرامش او را با گفتن واقعیت بر هم بزنم؟ در حالی که با ناخن، تخم گوجه‌هایی که در وسط لکه‌های قرمز درشت روی پیراهن او نقش بسته بود، پاک می‌کرد، گفت:

کتاب را در اولین فرصت به صاحبش برمی‌گردانم.

مبینا حیرت‌زده گفت: قبل از اینکه آن را تا آخر بخوانی؟

سید خطا کرده بود. نگاهش را از نگاه مبینا دزدید و با دستپاچگی گفت:

خوب؛ بعد از اینکه خواندیم.

مبینا با تمام سادگی‌اش، سید را خوب می‌شناخت. او فهمید که او ابداً مایل

۱. قرآن کریم: سوره زمر آیه ۱۷ و ۱۸ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

به خواندن کتاب نیست، اگرچه دلیل آنرا نمی‌فهمید.
عمه گلرخ که برای چیدن گوجه آمده بود، سید را کنار درخت‌ها در دهانه
غار دید. با آنکه مبینا را نمی‌دید، می‌دانست که سید با همسرش حرف می‌زند.
با صدای بلند گفت:
خوب خلوت کرده‌اید! بیائید کمک کنید.
مبینا کتاب را در دستمال بست و باهم به کمک عمه رفتند.

تا وقتی به شهر برگشتند، هیچ کدام راجع به کتاب حرفی نزدند. سکوت مبینا در طول راه برگشت سابقه نداشت. از آن همه شر و شور خبری نبود. سید می‌فهمید که او هم به کتاب فکر می‌کند. احساس گناه می‌کرد. فکر کرد که آرامش او را به هم زده است.

سید، بعد از دو روز کلنجار رفتن با خود و سکوت مبینا، بالاخره گفت: باشد. کتاب را می‌خوانیم اما به يك شرط: تو بخوان و خلاصه‌اش را به من بگو. بعداً شاید من خودم دوباره آنرا خواندم. لبخند مبینا نشانه موافقت بود.

از آن پس مبینا کتاب را می‌خواند و بعضی نکات را یادداشت می‌کرد. سید چندان علاقه‌ای به شنیدن مطالب نداشت، گو اینکه خودش این را شرط کرده بود. مبینا هم چیزی نمی‌گفت.

به نیمه‌های کتاب رسیده بود که سید گفت:

خوب چیزی تعریف نمی‌کنی! بعد با طعنه ادامه داد:

از همان اول معلوم بود که چیزی ندارد تا تعریف کنی.

مبینا کتاب را بست، خیره در چشمان سید نگریست و گفت:

می‌دانی چرا هر پیامبری که ظاهر شد بیشتر مردم با او مخالفت کردند؟

نه؛ نمی‌دانم. با خود اندیشید: این مبینا هم دلش خوش است!

می‌دانی مانع بزرگ ما در شناسایی حق چیه؟

خوب ... نه؟ در فکرش گفت: اگر عاشق او نبودم می‌گفتم که نهی خواهیم

هیچ چیز راجع به این کتاب و مطالب آن بدانم. با این حال طاقت نیاورد. با

لحن ملامت آمیزی گفت:

مگر ما حق را نشناخته ایم؟ مگر استغفرالله کافر هستیم؟ سکوت او، سید را به فکر واداشت. یک چیزی در درونش به سخن آمد "اگر من طالب یادگیری هستم، هیچ وقت خودم را کامل نمی دانم. اگر پرنده فکر کند که هنوز هم می شود بالاتر پرواز کرد، بال می زند و بالاتر می رود. اما اگر فکر کند حالا در اوج است، از حرکت می ایستد و سقوط می کند. نکند من دارم سقوط می کنم؟"

مینا همچنان به سید می نگریست، اما فکرش جای دیگری بود. سید گفت: خوب! تسلیم. من قبول می کنم که همیشه در حال یادگیری هستم. از قبل هم قضاوت نمی کنم. کتاب را می خوانیم. حالا خلاصه آنچه که خوانده ای برایم بگو.

قسمت اول یادت هست؟ آنجا که سخن در باره شرایط شخص طالب بود. باید ظرف وجودمان را از هر چیزی خالی کنیم تا آماده دریافت حقیقت شویم، گوش را از آنچه شنیده ایم؛ چشم را از مشاهده کلمات فانیه؛ قلب را از علاقه به دنیا و آنچه مربوط به آن است؛ روح را از تعلق به اسباب ظاهره؛ از همه و همه پاک کنیم. چون اگر بخواهیم با گفته های دیگران حق را بشناسیم هرگز به مقصود نخواهیم رسید.

بله اینها را یادم هست

بعد از این شروط اولیه، کتاب از ما می خواهد که به گذشته بنگریم و از آن درس بگیریم، زیرا گذشته آینه آینده است. همیشه، مردم منتظر ظهور قائم موعود خود بوده اند و همیشه دعاها می نمودند و گریه و زاری می کردند که وقتی موعود ظاهر می شود به خدمتش پردازند و از بندگان برگزیده او شوند. سید به یاد آرزوهای خودش و دعاهای نیمه شب خود افتاد. چقدر نماز شب خوانده و از خدا خواسته بود که در رکاب حضرت قائم شمشیر بزند و جان

خود را فدایش سازد. از وقتی کامپیوتر خریده بود، یکی از مشغله‌های ذهنی او این شد که با این پیشرفت علم و دنیای امروز، چگونه می‌شود با شمشیر به جنگ بدی‌ها رفت!

می‌باید ادامه داد:

آن‌گاه که موعود ظاهر شد، همه او را تکذیب کردند و همان شمشیری را که می‌خواستند در راه او و برای او بزنند، به روی او کشیدند و قصد جان او کردند. کتاب از ما می‌خواهد تفکر کنیم که بعد از آن همه طلب و آرزو، علت اعتراض و روگردانی مردم از آن پیامبر چه بود؟ سپس از ما می‌خواهد به سوره هود مراجعه کنیم و بر احوال انبیاء آگاه شویم.

می‌باید کتاب را بست و خیره در چشمان شوهرش نگریست. سید گفت: خوب تا اینجا که حرفی نیست. همه‌اش صحیح و درست؛ آخرش را ببینیم.

آن‌گاه سرنوشت يك پیامبران نقل می‌گردد و اعتراضاتی که مردم بر آنها وارد می‌کردند و باز همان اعتراض را بر پیامبر بعدی وارد می‌آوردند و همین‌طور یکی بعد از دیگری.

مثلاً در زمان حضرت موسی (مرد مؤمنی از آل فرعون که ایمان خود را پنهان می‌داشت گفت: آیا می‌خواهید مردی را بکشید بخاطر اینکه می‌گوید: پروردگار من «الله» است، در حالی که دلایل روشنی از سوی پروردگارتان برای شما آورده است؟! اگر دروغگو باشد، دروغش دامن خودش را خواهد گرفت؛ و اگر راستگو باشد، بعضی از عذابهایی را که وعده می‌دهد به شما خواهد رسید) ۱. این ماجرا از قرآن نقل شده. و بالاخره همین مؤمن را به

۱. قرآن کریم: سوره غافر (مؤمن). آیه ۲۸ «وقال رجل مومن من آل فرعون یکتُم ایمانه اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات من ربکم وان یکاذبا فعلیه کذبه وان یک صادقاً یصیبکم بعض الذی یعدکم...» (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

نهایتِ عذاب شهید نمودند.

سید با خود گفت: "اگر من از اول نمی‌دانستم این کتاب از کیست، یقین می‌کردم یکی از علمای بزرگ اسلام که به حقیقت دین واقف است آنرا نوشته، همانطور که در مورد هفت وادی همین فکر را کردم. ولی چه کنم که..."

نمی‌دانست که مبینا به چه فکر می‌کند. صلاح دید که حرفی نزنند و فقط گوش کند. مبینا از روی دفترش خواند:

و همه انبیا به ظهور بعد از خود بشارت داده‌اند و برای او نشانه‌هایی ذکر کرده‌اند. با این بشارت و با این طلب مردم برای ظهور بعد، چرا این همه اعتراض از مردم ظاهر می‌شود که همه انبیا در هر عهده‌ی به این‌گونه ظلم مبتلا گردند. چنانچه در قرآن می‌فرماید در هر زمان و عهد که آمد به سوی شما رسولی از جانب پروردگار به غیر هوای نفس شما، تکبر نمودید و موقن نشدید و گروهی از آن انبیا را تکذیب نمودید و گروهی را کشتید.

مبینا سکوت کرد. وقتی سرش را بالا آورد، قطره اشکی که در چشمش حلقه زده بود، بر روی گونه‌اش چکید. معلوم بود که از به یاد آوردن بلایای انبیا متأثر شده، شاید هم نگران ظهور امام زمان و موعود اسلام بوده.

سید به بهانه آوردن چای به آشپزخانه رفت تا همسرش را به حال خود تنها بگذارد. در همین حال فکر می‌کرد که انصافاً همین است دیگر... وقتی با سینی چای برگشت، مبینا به نقطه‌ای خیره شده بود. سینی را روی میز گذاشت و در حالی که می‌نشست، با شوخ‌طبعی گفت:

چای اعلا با طعم هل...

مبینا خندید و بدون آنکه حرفی بزند چای را برداشت. سید که محو لبخند همسرش شده بود، فرصت نکرد که بگوید "چای داغ است" لحظه‌ای بعد،

جیغ مینا خانه را پر کرد.

چیزی در درون سید با يك چیز دیگر در ستیز بود. عمری اعتقاد داشت که هر چه در بارهٔ دین فهمیده، درست است، اما ظرف يك هفته، پایهٔ همهٔ دانسته‌هایش متزلزل شده بود.

در درونش یکی می‌گفت: اگر قوم یهود حضرت مسیح را نشناختند، ابداً عذرشان پذیرفته نیست. اگر مسیحیان حضرت محمد را نشناختند و به او مؤمن نشدند، هیچ دلیل موجّهی ندارند. حضرت مسیح با معجزه‌هایی آمد که هیچکس نمی‌توانست انکار کند. حضرت محمد هم با قرآن که بالاترین حجت است ظاهر شده و همهٔ عالم اعتراف می‌کنند که او از جانب خدا است. اما...؟! نه! نمی‌توانم قبول کنم که امام زمان ظاهر شده باشد. اصلاً فکرش هم نمی‌کنم. مگر می‌شود؟ هزاران نشانه باید ظاهر شود تا امام زمان بیاید. در صورتی که هیچ کدامش ظاهر نشده...

اما دیگری در درونش، به دنبال دلیل قانع‌کننده می‌گشت. می‌خواست بداند چرا هر پیامبری آمد به مخالفت و انکار کسانی مبتلا شد که منتظر ظهور بودند؟ با آنکه نشانهٔ موعود را هر پیامبری به پیروانش گفته بود، چرا پیامبر بعدی مورد قبول واقع نمی‌شد؟ چرا مردم از حرف حق گریزان بودند؟

به چه می‌اندیشی، ای سراپا همه خوبی؟!

با آنکه تلویزیون روشن بود و سید به آن نگاه می‌کرد، همسرش می‌فهمید که بجای تماشای تلویزیون به يك چیزی فکر می‌کند...

خندید و گفت: به چیزی که فکر تو را هم مشغول کرده.

موافقی يك قسمت دیگر هم بخوانیم؟

سید تلویزیون را خاموش کرد و گفت:

بجای خواندن، برایم بگو.

مبینا بلند شد و رفت کتاب درسی "دین و زندگی" سال سوم دبیرستان را آورد. سید با خنده گفت:

قصه‌ی ارشاد ما را دارید؟ ما که هنوز منحرف نشده‌ایم، یا استغفرالله از دین برنگشته‌ایم...

مبینا لبخندی زد و کتاب را باز کرد. بخش "هدایت مستمر" را از کتاب پیدا کرد و گفت: بخوانم یا فقط مطالبش را برایت نقل کنم؟ سید، شیطنت ادبی‌اش گل کرده بود، با همان لحن گفت: نقل کنید بهتر است؛ ما بیشتر می‌فهمیم.

در این بخش کتاب به یگانگی و اصل وحدت در ادیان الهی اشاره شده و تأکید می‌کند که وقتی تعلیمات انبیاء به تدریج فراموش می‌گردید یا به گونه‌ای عوض می‌شد که دیگر به اصل آن شباهتی نداشت، پیامبران بعدی می‌آمدند و تعلیمات اصیل و تحریف نشده را بار دیگر به انسان‌ها ابلاغ می‌کردند... پس تعدد پیامبران به معنای تعدد و اختلاف در دین و اصول دعوت آنان نیست، بلکه يك دین در شرایط و زمان‌های مختلف ظاهر می‌شده، یعنی همه در اصول دعوت خود مشترك بودند، اما در برخی از احکام فردی تفاوت داشتند. در حقیقت دین همه انبیاء یکی بوده...

سید گفت: این کاملاً درست است. ادیان سابق همه برای این ظاهر شده‌اند که اسلام یعنی دین حقیقی و اصلی در زمان معینی ظاهر می‌شود و احکام و تعالیم آن، که کامل‌ترین احکام و تعالیم است، روی زمین حکم‌فرما گردد. «انّ الدّین عندالله الاسلام...»^۱ (دین در نزد خدا، اسلام است).

همراه نگاه مهربان همسرش چیزی بود که او را به سکوت و تفکر واداشت.

۱. قرآن کریم: سوره آل عمران آیه ۱۹ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

خودش هم از این همه حرف‌های کهنه تکراری حالش به هم می‌خورد، اما جرئت پشت کردن به آن را نداشت. در حقیقت می‌ترسید که قالب فکرش را بشکند و به چیز تازه‌ای بیندیشد.

مبینا از روی کتاب دینی مدرسه ادامه داد:

«منشاء اختلاف و چند دینی، آن دسته از مبلغان دینی و مذهبی بوده‌اند که با آمدن پیامبر جدید، در مقابل دعوت او ایستاده و او را به عنوان پیامبر نپذیرفته‌اند. برای مثال وقتی حضرت عیسی در میان یهودیان ظهور کرد و از مردم خواست که به تعالیم حقیقی حضرت موسی عمل کنند، بیشتر بزرگان یهود، پیامبری او را انکار کردند و با او به مبارزه برخاستند. اگر این عالمان یهودی با حضرت مسیح مخالفت نمی‌کردند و پیرو پیامبر خدا می‌شدند، دوگانگی ایجاد نمی‌شد و اختلافی پیش نمی‌آمد.»

مبینا سکوت نمود. سید از فرصت استفاده کرد و گفت:

فیلم مصائب مسیح را که باهم دیدیم. حنان و قیافا دو کاهن بزرگ یهود بودند که فتوا به قتل مسیح دادند...

مبینا نگاهش را از روی کتاب برداشت و به سید نگریست. سپس با لبخندی سرش را به علامت مثبت و تأیید تکان داد. قطره اشکی که در چشمش حلقه زده بود، حس احترامی عمیق در سید پدید آورد. با لحن ملایمی که برای خودش هم باورنکردنی بود گفت: دنباله‌اش را بخوانید.

«پیامبر گرامی اسلام نیز در هنگام ظهور، از یهودیان و مسیحیان خواست که به ایشان ایمان آورند. اما این بار هم با وجود آن‌که آمدن پیامبر اسلام در تورات و انجیل وعده داده شده بود، بزرگان مسیحی و یهودی، ایشان را انکار کردند و به مبارزه برخاستند»

مبینا کتاب را بست و دوباره به همسرش نگاه کرد. سید از نگاهش، با آن پرده

اشك، خجالت کشید. برای اینکه جو را عوض کند، گفت:
تو امشب كلك زدی! قرار بود کتاب را بخوانیم، اما تو درسی که فردا باید
تدریس کنی، خواندی.

مبینا با این شوخی هم نخندید. يك دستش را زیر چانه اش گذاشت و دست
دیگر را تکیه‌گاه آن کرد، خیره به سید نگریست و گفت:

عجیب نیست که پیشوایان دینی در هر ظهور، به جای اینکه مردم را آماده
ظهور بعد نمایند و قبل از همه، پیامبر جدید را بشناسند و باعث راهنمایی
مردم شوند، همیشه و در هر ظهوری مانع حقیقت شده‌اند و مردم را از اقبال
به ظهور جدید بازداشته‌اند؟

سید گفت:

الحمدلله که علمای اسلام تمام فکر و ذکرشان ظهور قائم است و آماده‌اند
که با ظهور او مردم را هدایت کنند.

مبینا که به نقطه‌ای دور، آن سوی پنجره بسته اطاق خیره شده بود گفت:
شك دارم!

سید از خودش وا رفت. خواست موضوع را عوض کند. گفت:

از کتاب چیزی تعریف نمی‌کنی!

مبینا چند برگ کاغذ دست‌نویس از لای کتاب دین و زندگی بیرون آورد و
درحالی که روی آنها مرور می‌کرد گفت:

اینکه در هر ظهوری مردم اعتراض می‌نمایند و امر حق را قبول نمی‌کنند، به
خاطر کسانی است که به جای پیروی از حق، از نفس خود اطاعت می‌کنند و
تابع تصوّر و اوهام خود هستند. آنها هر چه از علمای دین خود شنیده‌اند
همان را پیروی می‌نمایند، از این رو، غیر از اعتراض کاری ندارند. اگر این
مردم، هنگام ظهور هر پیامبر، چشم و گوش و قلب را از آنچه دیده و شنیده و

فهمیده بودند، پاك و مقدس می‌کردند، بدون شك از جمال الهی محروم نمی‌ماندند. اما چون در هر زمان، حجت پیام‌آور جدید را با آنچه از علما شنیده و فهمیده بودند، میزان می‌کردند و به عقل خود نمی‌سنجیدند، اعتراض می‌کردند و باعث اذیت و آزار می‌شدند. همیشه مانع اصلی مردم در شناخت مظهر الهی و پیامبر جدید، اکثری از علمای زمان بوده‌اند. این همان مطلبی بود که در درس دینی هم آمده بود، با این تفاوت که آن مربوط به گذشته بود و کتاب، اعتراض مردم و علما را همیشگی می‌دانست. رگ غیرت سید گل کرد. گفت:

مگر علما راهنمای ما در انجام واجبات دین نیستند؟ مگر آنها مرجع تقلید ما نیستند؟ مگر تفسیر و تأویل قرآن به عهده آنها نیست؟ چطور آنها مانع ما در شناخت حق می‌شوند؟

دقیقاً همین‌طور است. زمام مردم در کف آنهاست. اما بعضی از آنها به خاطر حُب ریاست و بعضی، از عدم علم و معرفت، مانع مردم می‌شوند. همه انبیا به اجازه و فتوای علمای زمان خود، سختی کشیدند و یا به شهادت رسیدند. چه ظلم‌ها که از رؤسای زمان و بعضی از علمای عصر بر مظاهر الهی وارد نشد! در قرآن در چند جای مختلف ذکر شده، «یا اهل الکتاب لم تلبسون الحق بالباطل وتکتُمون الحق وانتم تعلمون»^۱ (ای اهل کتاب، چرا حق را با باطل مشتبه می‌کنید و حقیقت را پوشیده می‌دارید در حالی که می‌دانید؟) «قل یا اهل الکتاب لم تصدون عن سبیل الله من آمن...»^۲ (بگو: ای اهل کتاب چرا افرادی را که ایمان آورده‌اند از راه خدا باز می‌دارید) «یا اهل

۱. قرآن کریم: سوره آل عمران آیه ۷۱ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

۲. قرآن کریم: سوره آل عمران آیه ۹۹ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

الکتاب لم تکفرون بآیات الله وانتم تشهدون»^۱ (ای اهل کتاب چرا به آیات خدا کافر می شوید در حالی که [به درستی آن] گواهی می دهید) معلوم است این اهل کتابی که در شناخت حق مانع مردم شده‌اند علمای آن زمان بوده‌اند...

صدای زنگ در، کلام مبینا را قطع کرد. دیگر فرصتی برای بحث نبود. مبینا کتاب و کاغذهای دست‌نویس را جمع کرد و روی میز گذاشت. سید هم در را باز کرد. عمو و زن عموی مبینا بودند. حاجی محمود که چهل و پنج سالی داشت، زمانی در حوزه علمیه تحصیل می‌کرد. با اینکه عبا و عمامه نداشت، ولی معلوماتش از حجة الاسلام‌ها بیشتر بود. هیچوقت نگفته بود که چرا حوزه را رها کرده و به بازار رو آورده. کسی هم نمی‌پرسید. زن عمو هم از خانواده علمای بود. پدر و چهار برادرش مُعمّم بودند. هر وقت عمو محمود و خانواده به منزل سید می‌آمدند، بحث‌های فقهی داغ می‌شد.

مبینا بعد از احوال‌پرسی به آشپزخانه رفت تا ترتیب پذیرایی بدهد. عمو محمود گفت: مدت‌ها است خبری از شما نداریم. در خانه معتکف شده‌اید؟ سید خندید و گفت: هرجا باشیم دلمان پیش شماست. راستی نرگس و نازنین چطورند؟ کجا هستند؟

نرگس دختر بزرگ حاجی محمود، دانشجو بود و نازنین سال آخر دبیرستان. زن عمو گفت: نرگس که شهرستان است، اما نازنین امتحان داشت با ما نیامد. خانه ماند که درس بخواند.

وقتی عمو خم شد تا کتاب و کاغذهای روی میز را بردارد، قلب سید فرو ریخت. عمو کتاب را باز کرد و با شوخ‌طبعی گفت:

۱. قرآن کریم: سوره آل عمران آیه ۷۰ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

شما هم درس خواندن را دوباره شروع کرده‌اید یا انشاءالله آماده می‌شوید در کنکور شرکت کنید؟

دلهرهٔ سید از کاغذها و مطالب آن بیشتر از آن بود که بتواند به این شوخی عمو بخندد. با لبخندی ساختگی از جا برخاست و به بهانهٔ کمک به مینا، به آشپزخانه رفت و با نگرانی به مینا گفت که عمو در حال خواندن کاغذهای دست‌نویس است.

مینا که با خونسردی چای می‌ریخت، لبخندی زد و گفت:
-چه عالی! همه چیز خود به خود ردیف می‌شود.

-چی ردیف می‌شود؟

-من می‌خواستم به نحوی سر صحبت را باز کنم و پای کتاب را به میان بکشم تا نظر عمو و زن عمو را هم بدانم، خودش جور شد!

سید؛ نه می‌توانست به همسرش بگوید که این کتاب یک کتاب عادی نیست که هر کسی بخواند و نه مینا می‌فهمید که با این دست‌نوشته‌ها، ممکن است در مظان اتهام قرار گیرد. فقط در دل شروع به خواندن دعای «عَمَن یجیب»^۱ کرد که به خیر بگذرد.

وقتی به حال بازگشت، عمو با صدای آهسته قسمتی از یادداشت‌ها را برای زن عمو می‌خواند. آرام نشست و گوش کرد. عمو صدایش را بلندتر کرد تا سید هم بشنود و خواند:

حضرت مسیح روزی به حواریون فرمودند «من می‌روم و بعد می‌آیم» و در جای دیگر فرمودند: «من می‌روم و می‌آید دیگری تا بگوید آنچه من نگفته‌ام و تمام نماید آنچه را که گفته‌ام» و این دو عبارت یکی است اگر به چشم الهی

۱. «عَمَن یجیبُ المَظْطَرَّ اذا دَعَا...» (یا کسی که دعای مضطر [حاجتمند] را اجابت می‌کند) قرآن کریم

سوره نمل آیه ۶۲

در مظاهر توحید خداوند ناظر باشید و اگر به دیدۀ معنوی مشاهده کنید در حقیقت، در عهد حضرت خاتم، هم کتاب عیسی و هم امر او ثابت شد. زیرا که خود حضرت رسول در مقامی فرمود: «منم عیسی» و آثار و اخبار و کتاب عیسی را هم تصدیق فرمود که از جانب خدا بوده. نه در خودشان فرقی دیده می‌شود نه در کتابشان. زیرا که هر دو به امر الهی قیام کردند و به ذکر او ناطق بودند و کتاب هر دوی آنها حکایت از اوامر خداوند و اراده او می‌کرد. از این جهت است که عیسی فرمود «من می‌روم و مراجعت می‌کنم»

مبینا با سینی چای وارد شد. بوی چای که فضای هال را پر کرد، عمو را از خواندن بازداشت. عمو عاشق چای بود. با خنده استکان چای را که مبینا تعارف می‌کرد، برداشت و گفت:

عمو، چای شما چیه که اینقدر خوش عطره؟

مبینا گفت: چایش مهم نیست. عطر هل بهش طعم می‌ده.

زن عمو نصرت خیلی کم حرف، اما بسیار با محبت و فهمیده بود. به مبینا که کنارش می‌نشست گفت:

-اینها را خودت نوشته‌ای؟

-نه زن عمو، از روی يك کتاب یادداشت برداری کرده‌ام.

-حتماً یکی از علمای بزرگ نوشته. حاجی داشت می‌خواند، حظّ کردم.

-خوب دنباله‌اش را بخوانید، ما هم حظّ کنیم.

سید هنوز در دل فقط «عَمَّنْ یجیب» می‌خواند. گاهی هم به خود لعنت می‌فرستاد که این چه کاری بود کردم؟ چرا از اول این کتاب را به خانه آوردم؟ آخرش این کتاب دودمان ما را به باد می‌دهد. فقط کافی است که حاجی محمود یا زن عمو و فامیلش بفهمند که نویسنده این کتاب کیست یا حتی پی به اسم کتاب ببرند. آنوقت دیگر با دست مرطوب با ما معاشرت

نهی‌کنند...

صدای عمو، سید را به خود آورد:

به اینجا رسیدیم که حضرت خاتم و حضرت عیسی در حقیقت یکی بودند، اگرچه نامشان یکی نبود و در زمان ظهور، تفاوت داشتند. مثل خورشید امروز اگر بگوید من همان خورشید دیروزم، درست گفته و اگر بگوید در حدّ و حدود روز و ماه و سال، غیر از آن خورشیدم، باز هم درست گفته. مثل روزهای سال که اگر بگویم همه یکی هستند، یعنی از گردش يك دور زمین بدور خودش پدید آمده‌اند، صحیح است و اگر بگوئیم هر کدام از نظر ویژگی‌های اسی و رسی خود، غیر هَمَنَد، باز هم درست گفته‌ایم. مثلاً امروز دوشنبه ۲۸ آبان است و فردا سه‌شنبه ۲۹ آبان، اما در حقیقت یکی هستند. به همین قیاس معنی این دو آیه معلوم می‌شود که در جایی می‌فرماید «لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ»^۱ (ما در میان هیچ يك از پیامبران او فرق نمی‌گذاریم) و در جای دیگر «فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ»^۲ (بعضی از آن رسولان را بر بعضی دیگر برتری دادیم) فرموده.

قبل از آنکه عمو یکی دیگر از نوشته‌ها را بخواند مبینا، گفت:

عمو، چای سرد شد.

حاجی محمود کاغذها و کتاب درسی را روی میز گذاشت و چای را برداشت. در سکوتی که فقط صدای قاشق چای‌خوری و استکان بگوش می‌رسید، سید به عاقبت کار می‌اندیشید. او که تا همین دیروز، حرف زدن در مقوله دین جدید را کفر می‌دانست، اینک نویسنده این کتاب را در حدّ يك عالم دینی که می‌تواند قرآن را تفسیر نماید، می‌پذیرفت. اما نه بیش از آن. او هنوز هم

۱. قرآن کریم: سوره بقره آیه ۲۸۵ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

۲. قرآن کریم: سوره بقره آیه ۲۵۳ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

نمی‌توانست بپذیرد که دین جدیدی ظاهر شده باشد. عمو استکان خالی را روی میز گذاشت و در حالی که کاغذها را برمی‌داشت گفت:
گاهی يك مطلب جدید و یا يك نگاه جدید به موضوعی که بارها در باره آن شنیده‌ایم و خوانده‌ایم، اساس تفکر ما را تغییر می‌دهد.
کاغذها را زیر و رو کرد و ادامه داد:

من بارها راجع به این دو آیه فکر کرده بودم «لأنْفِرَقَ بين احد من رسله» و «تلك الرّسل فضلنا بعضهم على بعض» امشب با این مثال خورشید دیروز و امروز و مثال روزهای سال که اینجا خواندم، به مفهوم جدیدی پی بردم. رو به مبینا کرد و پرسید:

راستی عمو، گفתי اسم نویسنده‌اش کی بود؟
دل سید در سینه شروع به طپیدن کرد. نمی‌دانست همسرش چه جوابی می‌دهد.

-من خودم هم نویسنده‌اش را نمی‌شناسم!
جواب مبینا به سید آرامش داد.
ادامه داد: يك کتاب قدیمی از يك دوست به دستمان رسیده که قسمت‌هایی از آن را یادداشت برداری کرده‌ام.

عمو مؤدب‌تر از آن بود که بگوید "کتاب را بیاورید ببینم" یا "آن را به من امانت بدهید". با این حال اشتیاقش بیش از آن بود که پنهان مانَد.
این را هم سید و هم مبینا می‌فهمیدند.

عمو قسمت دیگری از نوشته‌ها را انتخاب کرد و زیر لب مشغول خواندن شد.
مبینا و زن عمو نصرت هم گرم صحبت شدند. در این میان، سید به عاقبت کار فکر می‌کرد. این فکر کردن چند لحظه بیشتر طول نکشید، چون عمو طاقت نیاورد و با لحن شوق‌آمیزی گفت:

این قسمت را گوش کنید: «وقتی حواریون از نشانه‌های ظهور بعد سؤال نمودند، عیسی بن مریم فرمود بعد از تنگی و ابتلا که همه مردم را احاطه می‌نماید خورشید تاریک می‌شود و ماه از نور باز می‌ماند و ستاره‌های آسمان بر زمین می‌ریزد. ارکان زمین به لرزه می‌آید، آنگاه نشانه‌های پسر انسان در آسمان ظاهر می‌شود. یعنی موعود بعد از ظهور این علامات ظاهر می‌شود. در آن هنگام، جمیع قبیله‌ها که در روی زمین ساکنند نوحه و ندبه می‌نمایند و مردم آن جمال الهی را می‌بینند که سوار بر ابر از آسمان می‌آید، با قوت و بزرگی. و می‌فرستد ملائکه‌های خود را با صدای سافور عظیم.»

عمو سکوت کرد و به مبینا و سید نگریست. بعد گفت:

تمام این نشانه‌ها همان است که در باره روز قیامت و ظهور قائم موعود، در قرآن آمده.

مبینا و زن عمو چیزی نگفتند. اما سید ناشکیبا بود. پرسید: منظورتان چیه؟ عمو با لبخند گفت: این نشانه‌ها در انجیل آمده، اما همه آنها در باره ظهور حضرت رسول بود و همه‌اش هم ظاهر شد.

هر سه باهم گفتند: چطوری؟

عمو از روی نوشته‌ها خواند:

مبتلا شدن مردم در سختی و تنگی، زمانی است که آثار آن شمس حقیقت، یعنی پیامبر الهی و میوه‌های درخت علم و حکمت از میان مردم رخت بریندند و زمام مردم به دست گروهی نادان افتد. درهای توحید و معرفت که مقصود اصلی از خلق انسانی است، بسته شود و علم، به ظنّ و گمان و هدایت، به شقاوت و سنگدلی تبدیل شود. چنانچه می‌بینی که امروز زمام هر گروهی به دست جاهلی افتاده، به طوری که هر گونه بخواهند حرکت می‌دهند. و در میان ایشان فقط نامی از معبود و حرفی از مقصود باقی مانده و بس. چنان

بادهای نفس و هوی غالب شده که چراغ‌های عقل و فؤاد را در قلوب خاموش نموده...

عمو از خواندن بازماند. وقتی نگاهش را از کاغذ برداشت و به سید نگریست، برقی در چشم‌هایش می‌درخشید.

زن عمو به عمو محمود گفت: همین دیشب بود که شما هم همین را می‌گفتید. بعد رو به مبینا و سید کرد و گفت:

دیشب بعد از نماز، حاجی به من گفت نمی‌دانم دنیا به کجا می‌رود؟ عاقبت دین سید المرسلین چه می‌شود؟ از يك طرف، دنیا به سرعت پیشرفت می‌کند و شرایط زندگی و جامعه پیوسته در حال تغییر است و از طرفی دیگر این همه مجتهد در دین خاتم النبیین، هر کدام نظری متفاوت با دیگران ارائه می‌کنند، به طوری که دو نفر بر يك حکم ملاحظه نمی‌شود.

سید گفت:

البته حاجی آقا بهتر از ما می‌دانند که با "فقه پویا" و مباحثی که در این زمینه مطرح است، مشکل احکام و هماهنگی آن با دنیای امروز قابل حل است.

حاجی محمود لبخندی زد و گفت: ای بابا؛ به نظر من، "فقه پویا" هم يك باب دیگر برای اختلاف و جدایی در دین الهی است!...

سید با تعجب پرسید: چطور؟ حاجی محمود گفت:

-اگر هدف، دین الهی است، که یکی بیشتر نیست و همه انبیاء هم آمده‌اند تا آن را تجدید کنند. باید ثمره و نتیجه‌اش هم وحدت و یگانگی باشد تا از این اتحاد و اتفاق مؤمنین و وحدت بین بندگان، وحدانیت خداوند ظاهر و اثبات شود. اما وقتی بر سر موارد جزئی، این همه اختلاف و تفرقه در آخرین و کامل‌ترین دین و بین پیروان آن پدید می‌آید، آدم به شك می‌افتد که نکند در يك جایی، پای قضیه لنگ باشد.

زن عمو گفت:

حاجی آقا؛ دیگر زیاد وارد معقولات نشوید. مرز کفر و ایمان يك مو بیشتر نیست.

معلوم بود که زن عمو با آن همه علاقه و احترامی که برای شوهرش قائل بود، دوست نداشت وارد جزئیات بشود.

مبينا از سید پرسید: عمو می‌تونن کتاب را با خودشون ببرن؟

سید یکمرتبه جا خورد. انتظار چنین سؤالی را نداشت. نمی‌دانست که همسرش چه فکری کرده که تصمیم گرفته کتاب را به عمو بدهد.

نگاه هر سه نفر روی او متمرکز شده بود. با لبخندی ساختگی گفت:

البته، اگر تو احتیاج نداشته باشی.

به یاد پیغام مرد جوان افتاد. کتابفروش پیر از طرف مرد جوان گفته بود که این کتاب را در محلی خلوت و به تنهایی بخواند.

مبينا رفت و کتاب را آورد. حاجی محمود با اشتیاق آن را گرفت. رضایت در صورت او موج می‌زد.

مبينا دست نوشته‌هایش را از روی میز جمع کرد و لای کتاب دین و زندگی گذاشت.

وقت رفتن، زن عمو برای هفته بعد آن دو را دعوت نمود.

سید عاشق همسرش بود. نمی دانست که آیا او به موضوع کتاب پی برده یا نه. هرگز مایل نبود نامی از بهائی در خانه برده شود. مثل اینکه گناهی بزرگ مرتکب می شد.

تصمیم گرفت تا مبینا صحبتی نکرده او در این باره حرفی نزند. با وجود این، لحظه ای از فکر کتاب و مطالب آن فارغ نمی شد. آن چیزی که در درونش با چیز دیگر در ستیز بود، لحظه ای او را راحت نمی گذاشت.

در طول هفته ای که سپری شد، حتی يك شب راحت نخوابید. شبی خواب حضرت نوح را دید. در خواب، نوح به ساختن کشتی مشغول بود. هرکس از کنار او می گذشت با زخم زبان و کنایه او را آزار می داد. سید هم از کنار نوح گذشت و او را مسخره کرد. نوح لحظه ای از کار باز ایستاد. سر بلند کرد و با نگاهی که دریایی عمیق و آرام را در نظر سید مجسم می کرد، به او نگریست. نفهمید که در نگاه مهربان نوح چه بود که لرزه بر اندامش انداخت. از شرم و خجالت آرزو کرد که زمین دهان باز کند و او را بلعد. از خواب پرید و در جایش نشست. مبینا خواب بود. آرامش در صورتش موج می زد. با خود فکر کرد: آخر چرا من؟

بلند شد و به نماز شب ایستاد.

شب دیگر، حضرت ابراهیم را به خواب دید. این بار هم او مثل همه مردم به تماشا ایستاده بود تا سوختن ابراهیم را در آتش ببیند. وقتی آتش روشن شد، فریاد شادی از جمعیت برخاست، او هم مثل همه در دل خوشحال بود. همین که آتش خاکستر شد و ابراهیم زنده از میان آن بیرون آمد، سکوت مرگباری بر جمعیت حاکم شد. همه بهت زده به هم نگاه می کردند. ناگهان

یکی فریاد زد "او جادوگر است. ما را مسخره کرده. باید از شهر بیرونش کنید" و همه باهم این سخن را تکرار کردند "بیرونش کنید. بیرونش کنید. بیرونش کنید..."

سید از خواب پرید. خیس عرق بود. به خوابش فکر کرد. از خودش می‌پرسید: آیا من هم می‌گفتم؟ هر چه به ذهنش فشار آورد یادش نیامد. مبینا خوابِ خواب بود. وضو گرفت و به نماز ایستاد.

شب بعد خودش را در میان جمعیتی یافت که برای تماشای مصلوب شدن عیسی جمع شده بودند. به بدن مجروح و خون‌آلود عیسی که با تاج خار بر سر، صلیب خود را به دوش می‌کشید نگاه می‌کرد. ذره‌ای ترحم در دلش نبود. با خود فکر می‌کرد "هرگز این مرد پیامبر نیست. او به خدا تهمت می‌زند. کسی که پدرش معلوم نیست، ادعا می‌کند پادشاه یهود است اما هیچ قدرتی ندارد. از خودش احکام جدید آورده و حکم طلاق و سبت را شکسته." عیسی را بر صلیب خوابانند و دست‌ها و پاهایش را بر صلیب کوفتند. و او همچنان فکر می‌کرد: "مگر حضرت موسی نفرمود که احکام من ابدی است؟ مگر مسیح نمی‌آید که احکام تورات را ترویج کند؟ مگر مسیح با عزت و جلال نمی‌آید تا قوم یهود را که ذلیل و بیچاره شده‌اند، عزیز کند؟ مگر او بر تخت پادشاهی داوود تکیه نمی‌زند؟ مگر با ظهور او، عدالت همه جا را پر نمی‌کند؟ اصلاً او باید از محلی ناشناخته بیاید. اما همه می‌دانند که این جوان از ناصره آمده است. آیا مسیح از ناصره می‌آید؟" سربازهای رومی صلیب بزرگ و سنگینی را که عیسی بر آن می‌خکوب شده بود در میان دو صلیب دیگر برپا داشتند.

سید با خود فکر کرد: "جوان بیچاره؟! چه خیال‌هایی در سر داشت. خیال می‌کرد معروف می‌شود، سپاهی دست و پا می‌کند، قدرتی به هم می‌زند. اما

آنقدر نادان بود که نه با رومیان، که قدرت و حکومت در دست آنهاست، همدست شد، نه با علمای بزرگ یهود و کاهنان، که زمام مردم را در اختیار دارند، همراهی نمود. بیچاره نه تدبیر داشت نه تقدیر او را یاری نمود..."

صدای همهمه و غریو مردم او را واداشت که یکبار دیگر به صورت مرد جوان خون‌آلودی که تاج خار بر سر داشت و بین دو مرد دیگر بر صلیب بود، نگاه کند. نگاه عیسی به آسمان بود و لب‌هایش تکان می‌خورد. ناگهان چشمان عیسی به سوی او برگشت و مستقیم در چشمانش نگریست. لب‌خندی بر لب عیسی نشست. آتش در دل سید زبانه کشید و همه وجودش را سوزاند. با وحشت از خواب پرید.

بالش زیر سرش از عرق خیس شده بود. فکر کرد که شاید تب دارد. غم بزرگی بر جانش پنجه انداخته بود. بلند شد و در جایش نشست. مینا در خواب عمیق بود. خواست بیدارش کند. دلش نیامد. وضو گرفت و به نماز ایستاد. اما این نماز، نماز نبود. در طول نماز، صورت عیسی بر بالای صلیب با آن نگاه و آن لب‌خند، جلو چشمش بود. بعد از نماز، قرآن را باز کرد تا آیاتی از آن را بخواند.

سوره یس آمد. اولین آیه سمت راست صفحه را خواند «یا حَسْرَةَ عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤْنَ»^۱ (افسوس بر این بندگان که هیچ پیامبری برای هدایت آنها نیامد مگر اینکه او را استهزاء می‌کردند). فوراً کتاب را بست و دوباره گشود. این بار سوره مؤمن آمد «... وَ هَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ وَ جَادَلُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ...»^۲ (و هر امتی توطئه ای چید که پیامبرش را بگیرد و برای محو حق به مجادله باطل دست زدند). هر دو آیه

۱. قرآن کریم: سوره یس آیه ۳۰ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

۲. قرآن کریم: سوره غافر (مؤمن)، آیه ۵ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

حکایت خوابش بود. باز هم کتاب را بست و برای بار سوم آن را باز کرد. و خواند «...أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ»^۱ (آیا هر زمان پیامبری بر خلاف هوای نفس شما آمد در برابر او تکبر کردید، عده‌ای را تکذیب نموده، جمعی را بقتل رساندید).

دیگر نمی‌فهمید چه باید بکنند. در نورِ ضعیف چراغ خواب، به مبینا که لبخندی روی ... لب داشت و در خواب عمیق بود، نگریست. فکر کرد تنها کسی که می‌تواند کمکش کند همان مرد جوان ناشناس است. اما به او دسترسی نداشت. و یک نفرِ دیگر! يك نفر دیگر؟! ... به مبینا نگریست. همچنان، لبخند-بر-لب، در خواب بود. چشمش در زیر پلک‌های بسته حرکت می‌کرد. مثل اینکه داشت خواب می‌دید. به حالش غبطه خورد. حتماً رؤیای شیرینی می‌دید که با آرامش در خواب لبخند می‌زد.

دوباره به یاد خواب‌های خودش افتاد و سینه‌اش از درد، تیر کشید. طاقتش طاق شد. به ساعت نگریست. ساعت ۱۰:۴۰ را نشان می‌داد.

۱. قرآن کریم: سوره بقره آیه ۸۷ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

کنار همسرش نشست. دستش را روی سر او کشید و آهسته او را صدا زد:
 مبینا! مبینا!

مبینا چشم‌هایش را باز کرد و گفت:

-صبح بخیر، بعد به ساعت نگریست.

-خیلی زود بیدار شدم.

بلافاصله از نگاه سید به اضطراب و نگرانی‌اش پی برد. از جا برخاست و دست او را در دست گرفت.

-چه شده؟ چرا این قدر مضطرب؟

و سید خواب‌های هر شبش را تعریف کرد و گفت که احساس می‌کند این خواب‌ها برایش پیامی دارد و گفت که بعد از نماز، قرآن را باز کرده و همان آیاتی که در کتاب نقل شده بود، آمده است.

مبینا فقط گوش می‌کرد.

مبینا! من می‌ترسم. می‌ترسم که همه چیزهایی که سال‌ها به ما گفته‌اند و به آن اطمینان داشته‌ام، از اساس اشتباه باشد. می‌ترسم که هر آنچه طی سی سال خوانده‌ام و شنیده‌ام و به آن یقین کرده‌ام، غلط باشد. دلم می‌خواهد راجع به این کتاب و مطالب آن حرف بزنیم. شاید خواب‌هایم با کتاب ارتباطی دارد.

مبینا بلند شد و از درون کمد، دفتری را بیرون آورد. آنرا به سید داد و رفت تا آبی به صورت بزند. سید دفتر را گرفت و گشود. خط مبینا بود با شگفتی آن را ورق زد. تمام کتاب بازنویسی شده بود. بعضی از قسمت‌ها را با خط قرمز نشانه‌گذاری کرده بود و بعضی مطالب را با خط سبز نوشته بود.

دردِ سینه‌اش کم شده بود. ابتدا به مطالبی که با خط سبز نوشته شده بود دقت کرد. آیه ۳۰ از سوره یس و آیه ۵ از سوره غافر به خط سبز نوشته شده بود. او بعد از نماز سه بار قرآن را باز کرد. بار اول و دوم این دو آیه آمده بود و بار سوم ... دفتر را ورق زد. دو صفحه بعد، آیه سوم از سوره بقره به خط سبز بود. با حیرت، تمام دفتر را به سرعت ورق زد. صدها جمله و آیه دیگر نیز به رنگ سبز بود و صدها علامت قرمز دیگر. اما سه آیه‌ای که او امروز صبح از قرآن خوانده بود، اولین آیات سبزرنگ دفتر بود.

تصمیم گرفت تا یکبار دیگر، قسمت اول کتاب را بخواند. روز اولی که کتاب به دستش رسید در آن خلوتگاه پشت درختان، این قسمت را همسرش خواند و او فقط به این فکر می‌کرد که چگونه مبینا از مطالب کتابی دفاع می‌کند که نویسنده‌اش را نمی‌شناسد و او می‌دانست که آن را بهاءالله نوشته است. دوباره خواب‌هایی که دیده بود جلو چشمش ظاهر شد. نوح، ابراهیم، عیسی...

«سالکین سبیل ایمان و طالبین کؤوس ایقان، باید نفوس خود را از جمیع شئونات عَرَضیه پاک و مقدس نمایند، یعنی گوش را از استماع اقوال و قلب را از ظنونات متعلقه به سبحات جلال و چشم را از ملاحظه کلمات فانیه؛ و متوکلین علی‌الله و متوسلین الیه سالک شوند.»

مبینا در حاشیه دفتر نوشته بود، من در راه خداوند قدم می‌گذارم در حالی که گوش و چشم و قلب خود را از آنچه شنیده‌ام و دیده‌ام و علاقه‌مند گردیده‌ام یا نفرت ورزیده‌ام پاک می‌کنم، به او توکل می‌نمایم و با توسل به او ادامه می‌دهم.

موجی از افکار و سئوالات بی‌پاسخ به مغز سید هجوم آورد:
من عمری را در شك سپری کردم تا به یقین برسم و قلبم آرامش یابد، حالا این

سُبْحَاتِ جلال است که باید کنار بزنم؟ صدها کتاب؟ هزار نوار؟ همه‌اش هیچی؟! واقعاً که چقدر آرامش یافته‌ام!

دوباره به یاد خوابش افتاد. آن قدر در این افکار بود که نفهمید مبینا کنارش نشسته و به دفتر نگاه می‌کند. همین‌که متوجه حضور همسرش شد، پرسید: مبینا! تو این کتاب را تا آخر خواندی و نوشتی بدون اینکه من بفهمم؟ مبینا لبخندی زد و گفت: دیدم علاقه‌ای نداری، چیزی نگفتم.

سید پرسید: ازش چی فهمیدی؟

مبینا خندید و گفت: او‌هو! هنوز نرسیده می‌خواهی آخر داستان را بدانی؟! بعد گفت: کتاب عجیبی است. از انجیل آیاتی می‌آورد و آن را با ظهور حضرت محمد تطبیق می‌کند. از قوم یهود هنگام ظهور مسیح اعتراضاتی را نقل می‌کند که هیچ کجا نخوانده بودم. اما وقتی از قرآن آیاتی نقل می‌کند که در باره این موضوع است، خیال می‌کنم نویسنده کتاب به اسراری پی برده که ما از آن غافلیم. او با دستِ بخشش پرده از این اسرار برمی‌دارد و از ما می‌خواهد به چشم دل نظر کنیم و انصاف دهیم که چگونه هر پیامبری که در عالم ظاهر شد و برای سعادت و خوشبختی نوع انسان از سوی یزدان تعالیم جدید آورد، به اذیت و آزار مبتلا شد و صدمه دید و از جام مصیبت چشید. هیچ پیامبری ظاهر نشد مگر آنکه در دست قوم نادان مبتلا شد، زجر کشید، آزار دید، از شهر و دیار اخراج شد و بعضی از آنها کشته شدند. حتی يك پیامبر هم از سوی او نیامد که مورد قبول مردم واقع شود. تنها تعداد اندکی از مردم، بسیار اندک، که قلبشان را پاک و آماده نموده بودند و گوش از حرف دیگران بسته و به سخنان آن پیامبر سپردند، ندای خداوند را شنیدند و اقبال نمودند. آنها به این و آن نگاه نکردند که ببینند همراهی می‌کنند یا نهی‌کنند. قول حق را تصدیق می‌کنند یا نهی‌کنند. مثلاً همین قرآنی

که امروز همه آن را قبول داریم، ۷ سال در میان مردم مگه بود و به ظاهر، فقط يك نفر یعنی حضرت علی (ع) آن را قبول داشت نه هیچکس دیگر. او هم به اصل کتاب و آیات که حجت و دلیل بود، نگاه کرده و یقین نموده بود که حق است، نه آنکه ببیند رفیق و همراهی دارد یا ندارد.

سید گفت: همه اینها را ما در کتاب‌های دیگر هم خوانده‌ایم و می‌دانیم. هم خوانده‌ایم و هم می‌دانیم، اما این کتاب مرا به فکر واداشت. از اول تا آخر کتاب ده‌ها بار به من یادآوری می‌کرد که فکر کنم و تأمل کنم و اندیشه کنم که چرا اینطور شد.

-خوب چرا اینطور شد؟

مبینا خندید و گفت:

گفتم که هنوز نرسیده می‌خواهی آخر داستان را بذهی! سید فکر کرد: هنوز نمی‌داند که کتاب را کی نوشته! بعد به خودش نهیب زد: چرا این قدر اصرار داری خودت را در این مخصصه گیر بیندازی؟ تو هم فکر کن نمی‌دانی کی نوشته.

مبینا به آشپزخانه رفت تا جای بیاورد و او دفتر را ورق زد. در حاشیه‌نویسی‌ها مطالبی را دید که قبلاً هم مبینا از کتاب نقل کرده بود.

حکایت انتظار همه مردم در هر ظهوری به ظهور بعد و سپس داستان اعراض و دشمنی و روگرداندن مردم از آن مظهر حقیقت، با وجود آنکه منتظرش بودند. حکایت برخی از علمای هر دین که مانع مردم می‌شدند و راه را بر آنها می‌بستند، مثل راهزنانی که بر سر راه کمین کرده‌اند. یا شیطان که در کمین‌گاه ایستاده است. با این تفاوت که اینها لباس رهبری و هدایت مردم را به تن دارند: علمایی که در بارگاه فرعون، موسی را دروغگو می‌خوانند، فتوا به قتل مسیح می‌دهند، حضرت محمد را تکذیب می‌کنند و برای قتل او

مجلس شورا ترتیب می‌دهند ... همان علمایی که زمام مردم زمان را در دست داشتند و حکایت مردمی که منتظر بودند و اگر آن موعود را در خواب می‌دیدند به آن خواب افتخار می‌نمودند و شب و روز برای او گریه می‌کردند و با شنیدن اسمش به وجد می‌آمدند. با این همه، هنگام ظهورش حجت و دلیلی که از سوی خدا با او بود، نمی‌دیدند، بلکه مظلومیت و ضعف و فقر او را می‌دیدند و اینکه چطور در دست همه اسیر است و همه مسخره‌اش می‌کنند. به او توهین می‌کنند، تهمت می‌زنند، مجنون می‌گویند، سنگ می‌زنند، شلاق می‌زنند، تاج خار بر سر می‌نهند، از شهر بیرون می‌کنند، بر دار می‌کشند، پروانش را به سیاه‌چال می‌اندازند و به صلیب می‌کشند. و برای يك لحظه اندیشه نمی‌نمایند که شاید او از سوی خدا باشد. می‌گفتند مگر می‌شود کسی از سوی خدا باشد و این همه از دست مردم عذاب بکشد؟ قدرت ملکوت به دست آن پیامبر باشد اما نتواند خودش را از این بلایا برهاند؟ و به این نتیجه می‌رسیدند که او دروغگو است و بر آزار و اذیت و رنج و عذاب می‌افزودند و آن را سبب آمرزش و رستگاری خود می‌دانستند. و این داستان در هر ظهوری تکرار می‌شد...

-توی دفتر غرق شدی پسر؟! چایی‌ات سرد شد.

نگاهش را از دفتر برداشت و به همسرش نگریست. از قاشق داخل لیوان چای فهمید که مبینا آن را شیرین کرده، همانطور که او دوست داشت. چای را برداشت و پرسید:

-به نظر تو ما اشتباه می‌کنیم؟!

-نه عزیزم! هرگز! ما هرگز اشتباه نمی‌کنیم!

از جوابش حیرت کرد. اما این جوابی بود که او همیشه به خود می‌داد. فهمید که سر به سرش می‌گذارد، اما حقیقتی را برای او روشن کرد. با خود فکر

کرد: چرا همیشه فکر می‌کنم ما اشتباه نمی‌کنیم؟ چرا حاضر نیستیم در مورد آنچه درست می‌دانیم، لااقل دوباره فکر کنیم، مخصوصاً در امر دین. به دانسته‌های خود رجوع کرد. به آنچه تا به حال شنیده و یا خوانده بود. کسی آمده و ادعا کرده که موعود اسلام است. موعودی که باید هزار نشانه ظاهر شود تا او بیاید. باید آسمان‌ها شکافته شود. باید صحرای محشر برپا شود. باید مردگان از قبر برخیزند. باید خورشید و ماه تاریک شود. باید ستاره‌ها بر زمین فرو ریزند. باید تنگی و دود عالم را فراگیرد. باید همه زمین در دست او قرار گیرد و آسمان‌ها در دست راست او پیچیده شود. ملائکه در سافور بدمد. همه اهل زمین گریه و ناله کنند. مردم خداوند را ملاقات کنند. ظالمان گردن زده شوند. خون همه جا را فرا گیرد.

به ۱۱ سالگی خود برگشت. مدیر مدرسه در سر صف صبحگاهی، از آمدن قائم سخن می‌گفت. بعد از گذشت سال‌ها، هنوز آن صحنه مقابل چشمش بود: مردی با يك هاله نور دور سرش، در حالی که عمامه سبزی بر سر داشت و شمشیری خون‌آلود در دست. اطرافش پرنده پر نمی‌زد. همه جا اجساد بدون سر در خون غوطه‌ور بود و سرهای بی بدن با چشم‌های نیمه باز به عواقب اعمال ناپسند خود ناظر بودند. از خورشید سوزان در آن صحرای وحشتناک به جای نور خون می‌تراوید. از همان روز آرزو کرد که تا او زنده است، قائم ظهور نکند!

-هی، آقا، کجائید؟ چائی‌تان، هم سرد شد، هم روی لباس‌تان ریخت.

مبینا بود که صدایش می‌زد.

لبخند تلخی زد و گفت:

-هیچی سر صف مدرسه بودم!

چای سرد را سرکشید و گفت: تو وقت زیادی صرف کردی که این کتاب را

بازنویسی کنی. راجع به مطالب آن هم فکر کردی و در حاشیه کتاب نظرات خودت را نوشته‌ای. من می‌خواهم يك بار دیگر و باهم، این کتاب را بخوانیم تا آن اسراری که می‌گوئی بر من هم آشکار گردد.

-آهان، حالا شد! امروز نه کلاس دارم نه مدرسه. از حالا تا آخر شب در خدمت شما هستم. البته بعد از صبحانه.

سید تازه متوجه شد که اشعه خورشید از پنجره به درون اطاق تابیده و روز آغاز شده است.

مبينا پیشنهاد کرد که مفاهیمی از کتاب که خودش فهمیده و حاشیه نویسی کرده، بازگو کند. بعد اصل مطلب را بخوانند. سید قبول کرد. وقتی مبينا ظهور حضرت مسیح در میان قوم یهود و اعتراض علمای یهود را نقل می‌کرد که «آن کسی که در تورات موعود است باید ترویج شریعت تورات نماید و این جوان ناصری که خود را مسیح الله می‌نامد، حکم طلاق و سبت را که از حکم‌های اعظم موسی است نسخ نموده»، سید با خود فکر می‌کرد قائم هم باید مروج دین اسلام باشد. مبينا خواند: «علما می‌گفتند که علائم ظهور هنوز ظاهر نشده» و او فکر کرد که شش ماه قبل از ظهور باید صدها نشانه ظاهر شود که هنوز هیچ کدامش ظاهر نشده...

-«یهود، هنوز منتظر آن ظهورند که در تورات مذکور است.»

سید پرسید: چرا یهود نفهمیدند؟

آنها به حقیقت عبارات تورات در علائم ظهور بعد، پی نبردند و از طرفی، آن نشانه‌ها هم به ظاهر، واقع نشد.

باز به یاد خوایش افتاد و نگاه مسیح که از بالای صلیب به او می‌نگریست. دیگر دردی در سینه خود حس نمی‌کرد.

-در انجیل آمده که وقتی حواریون در باره بازگشت دوباره مسیح سؤال نمودند و نشانه‌های ظهور را پرسیدند، آن حضرت چند علامت بیان فرمود.

سید آن نشانه‌ها را به یاد داشت. شبی که عمو و زن عمو آمده بودند و عمو از روی یادداشت‌های مبينا می‌خواند، این علامات را خواندند و کلی راجع به آن حرف زدند. در آن شب، تعصبات سید به او اجازه نداد که مطلب را بفهمد. شاید هم نگرانی او از اینکه مبينا و عمو یا زن عمو بفهمند که کتاب

از کیست، باعث شد که حالت اعتراضی به خود بگیرد. دلش می‌خواست دوباره آن را بشنود و در باره آن فکر کند.

-«تنگی و ابتلا مردم را احاطه می‌کند و خورشید و ماه از نور باز می‌مانند. ستاره‌ها بر زمین می‌ریزند و ارکان زمین متزلزل می‌شود. آنگاه نشانه‌های پسر انسان در آسمان آشکار می‌گردد.» «آن وقت جمیع قبایل عالم به گریه و زاری در می‌آیند و مردم، پسر انسان را می‌بینند که سوار بر ابر با قوت بزرگی و بخشش و عظمت نازل می‌شود و ملائکه خود را با صدای صافور عظیم می‌فرستد.»

سید این بار به این کلمات بیشتر دقت کرد. این‌ها همه از انجیل بود و درباره ظهور حضرت رسول اکرم که بعد از مسیح ظاهر شد.

خورشید و ماه تاریک می‌شوند.

ستاره‌ها بر زمین می‌ریزند.

ارکان زمین متزلزل می‌شود.

ناله و نوحه همه قبيله‌های روی زمین بلند می‌شود.

سوار بر ابر می‌آید.

ملائکه با صدای صافور...

هیچ کدام از این نشانه‌ها ظاهر نشد، اما حضرت محمد ظاهر شد و حضرت

مسیح را تصدیق کرد و فرمود که او از جانب خداست و حضرت محمد

تعالیم جدید آورد...

مبينا قسمت دیگری از حاشیه کتاب را خواند.

- حضرت مسیح فرمود آسمان و زمین ممکن است که از بین برود، اما کلام

من هرگز از بین نمی‌رود. از این رو مسیحیان منتظر بودند که موعودی که با

آن علامات ظاهر می‌شود، دین آنها را محکم و ثابت نماید تا در همه عالم دینی

باقی نما‌ند مگر دین مسیح.

سید گفت: اینها هم که همان اعتراض یهود را می‌کردند!

مبینا گفت: مثل همهٔ مردم دیگر در هر زمان که پیامبری ظاهر شد!

سید مشتاق شده بود. خود را در میدان جاذبه‌ای از بیانات یافت. هرچه مبینا می‌خواند او بیشتر به درون میدان کشیده می‌شد.

-همانطور که علمای یهود معنی کلمات را نفهمیدند و از شناسایی مسیح محروم شدند، مسیحیان نیز به معنای حقیقی کلمات و علامات پی‌نبردند و از شناسایی حضرت محمد که حقیقت حضرت مسیح و حقیقت حضرت موسی بود بازماندند.

سید پرسید: آنها چکار باید می‌کردند تا معنی حقیقی را بفهمند؟

-کتاب به ما می‌گوید که باید معانی این کلمات و اشارات و نشانه‌ها و علامات را از کسی که ظاهر شده بود و ادعا می‌کرد، با خضوع و ادب سؤال می‌نمودند تا به حقیقت آن پی‌برند.

-معنی تنگی ایام چه بود؟

-کتاب به ما می‌گوید که وقتی مردم در سختی و تنگی مبتلا می‌شوند که دیگر از آثار شمس حقیقت و میوه‌های علم و حکمت خداوند در میان مردم نشانی نیست و زمام مردم به دست نادانانی افتد که هر طور بخواهند حرکت می‌دهند. و در میان ایشان از معبود جز نامی و از مقصود جز حرفی باقی نمانده باشد.

باز به یاد حرف‌های حاجی عمو افتاد:

"من نمی‌دانم دنیا به کجا می‌رود و عاقبت دین سیدالمرسلین چه می‌شود. از طرفی دنیا به سرعت در حال تغییر است و شرایط زندگی و جامعه پیوسته دگرگون می‌شود و از طرفی این همه مجتهد که در دین خاتم النبیین هر کدام

نظری متفاوت با دیگری ارائه می‌کند به طوری که دو نفر بر يك حکم دیده
نهی شود."

با خود فکر کرد: "انصافاً هم همین است..."

با صدای مبینا به خود آمد:

-بادهای هوی و هوس چنان می‌وزد که چراغ‌های عقل و فؤاد را در قلوب
خاموش نموده.

مبینا چشم از دفتر برداشت و مستقیم در چشم‌های همسرش نگریست.

سید لرزش خفیفی در تمام وجود خویش احساس کرد. مبینا گفت:

مطلبی که یکی دو صفحه بعد آمده، بطور شگفت‌انگیزی مطابق با امروز
است و معانی جدید و نوینی در مقابل چشم ظاهر می‌کند.

سید متعجبانه به مبینا می‌نگریست و منتظر توضیح بیشتر او بود.

-دروازه‌های علم الهی به کلیدهای قدرت ربانی باز شده و حقیقت همه
موجودات به نور دانش و فیض قدسی، منور شده به طوری که در هر چیز،
دری از علم باز شده و در هر ذره، آثاری از خورشید دیده می‌شود. با همه این
ظهوراتِ علمی که عالم را در برگرفته، این غافلان، درهای علم را بسته
دانسته‌اند و باران رحمت الهی را ممنوع شمرده‌اند. از عروة الوثقی محکم
علم دور مانده‌اند و به طناب پوسیده ظن و گمان چنگ زده‌اند. زیرا که در
ظن و گمان، ابوابی از برای نان یافته‌اند و در ظهور مظهر علم، جز انفاق
جان چیزی نیافته‌اند؛ از این رو، البته از این گریزانند و آن را خواهان.

مبینا سکوت کرد. سید نهی دانست چه بگوید. مبینا سکوت را شکست:

تو از این مطالب چه می‌فهی؟

باز در وجودش جنگ و ستیز برپا شد. عقلش کلمه به کلمه تصدیق می‌کرد
اما افکار و خیالات به مخالفت برمی‌خاستند. عقل می‌گفت: عالم به نور علم

روشن شده و دنیای جدیدی ظاهر گشته ... خیالات هیاهو می‌کردند که ما هرچه داریم از پرتو خاتم‌النبیین داریم. علما راه را از چاه تشخیص می‌دهند و ما را هدایت می‌کنند. عقل می‌گفت: اکثری از آنها جز هوس و هوا، الهی نجویند و جز به خطا راه ننمایند. نهایت آرزویشان ریاست است و کبر و غرور آخرین منزلگه افکار و خیالشان. مگر اعمالشان دلیل بر این نیست؟ مگر به صد هزار حيله خود را از رنج و مشقت حفظ نمی‌کنند؟ مگر برای حفظ مقامشان و جاه و جلالشان دیگران را قربانی نمی‌کنند؟

صدای مبینا فضای اطاق را پر کرد:

«از تسلیم و رضا گذشته‌اند و به تدبیر و ریا اشتغال نموده‌اند و به تمام قوت و قدرت، حفظ این مراتب را می‌نمایند که مبادا نقصی در شوکت راه یابد و یا خللی در عزت به هم رسد»

سید پرسید: آیا این، در باره علمای هر دین است که به ظهور جدید ایمان نیاورده‌اند؟

-تو چی فکر می‌کنی؟

سید به یاد نشانه‌های زمان ظهور قائم که خوانده بود، افتاد:

حق مضمحل می‌شود. اهل حق از میان می‌روند. قرآن کهنه می‌گردد. هیچکس به احکام آن عمل نمی‌کند. پاره‌ای چیزها در قرآن پدید می‌آورند که اصلاً در آن نیست. آن را به هوای نفس خود توجیه و تأویل می‌کنند. دین منقلب می‌گردد. احکام دین با رأی و خواهش نفس استنباط می‌شود و قرآن در احکامش منقلب می‌گردد...

فُقه‌های آن زمان بدترین نفوس در زیر آسمانند

و او احکام جدید و کتاب جدید می‌آورد...

و مبینا از یادداشت‌های خودش خواند:

-اگر چشمی باز می‌شد و حقیقت را می‌دید، مشاهده می‌کرد که گرگانِ درنده و کفتارهای لاشه‌خوار بر مُردارهای مردم غافل افتاده‌اند.

سید به خوابش فکر کرد. همهٔ خواب‌ها در یک چیز مشترک بودند: هیچیک از مردم، خودشان فکر نمی‌کردند، بلکه کاری را انجام می‌دادند که علما می‌گفتند.

مبینا گفت:

بر سر معنی آیات انجیل برگردیم. کتاب از ما می‌پرسد که حالا کدام ضیق و تنگی شدیدتر از آن است که اگر کسی طالب حقیقت باشد یا بخواهد چیزی بفهمد، نداند که نزد کدام عالم برود و از چه کسی جویای حقیقت شود، با وجود آنکه حقیقت یکی بیشتر نیست، زیرا نظرها مختلف و راه‌ها متفاوت و افکار برخلاف یکدیگر است.

«و این تنگی و ضیق از شرایط هر ظهور است که تا واقع نشود ظهور شمس حقیقت نشود»

با خود فکر کرد: تا تاریکی به اوج خود نرسد و سیاهی و ظلمت عالم را در برنگیرد، فجر ندمد و خورشید طلوع نکند.

مبینا خواند: «زیرا که صبح ظهور هدایت بعد از لیل ضلالت طالع می‌شود. این است که در روایات و در احادیث، جمیع این مضامین هست که کفر عالم را فرو می‌گیرد و ظلمت احاطه می‌نماید.»

با اینکه دلش می‌خواست مبینا فکر کند که این نوشته‌ها راجع به علمای یهود و مسیحی است، اما در ذهن خود، همه را با وضعیت امروز مطابق می‌دید. همیشه فکر می‌کرد که یکی از نشانه‌های ظهور قائم این است که عالم تنگ شود، یعنی فشاری بر عالم وارد شود و آن را به ظاهر ظاهر تنگ کند. او در روایات خوانده بود که زمین در روز قیامت به هم نزدیک می‌شود و خیال

می‌کرد بیابان‌ها فرو می‌روند یا شهرها به هم نزدیک می‌شوند. اما آنچه مبینا می‌خواند، درهای جدیدی از فهم و درک را بر روی او باز می‌کرد. «باری، مقصود از ضیق، ضیق از معارف الهیه و ادراک کلمات ربانیه است که در ایام غروب شمس حقیقت و مرایای او، عباد در تنگی و سختی افتند و ندانند که به که توجه نمایند.»

مبینا پس از سکوت کوتاهی گفت:

در ادامه گفتار، معنی تاریک شدن خورشید و ماه و فروریختن ستارگان از آسمان را می‌خوانیم. یک معنی از شمس، شمس حقیقت یعنی پیامبر الهی است. مثالش را آن شب که عمو اینجا بود، خواند و دانستیم که پیامبران مثل این خورشید که هر روز صبح طلوع و عصر غروب می‌کند، یک خورشید بیشتر نیست اگر چه در روزهای مختلف و از مکان متفاوت طلوع و غروب می‌کند. اما غیر از این شباهت شباهت‌های دیگری هم وجود دارد.

سید مشتاقانه پرسید:

مثلاً؟

-خورشید ظاهر، به عالم حرارت و گرمی می‌بخشد و زندگی عطا می‌کند. همه چیز در پرتو آن رشد می‌کند و تربیت می‌شود و به کمال می‌رسد. درختان برگ و بار می‌یابند و ثمر می‌دهند. بوته به گل می‌نشیند. خاک، زندگی می‌یابد و زمین، آنچه در خود دارد آشکار می‌کند. حتی معادنی که در اعماق زمین و در دل کوه‌هاست، با وجود آنکه هرگز نور مستقیم خورشید به آن نمی‌تابد، در دل خاک تربیت می‌شود تا جواهرات آن استخراج شود و به عالم عرضه گردد. خورشید حقیقت نیز با نور تعالیم و احکام و گرمای کلمات الهی بر وجود آدمی می‌تابد، گل و ریحان علم و ایقان از ارض دل می‌رویاند و شکوفه‌های حقیقت و توحید و ثمرات راستی و امانت و محبت و خدمت را از سرزمین

انسانی ظاهر می‌کند. با طلوع این خورشیدِ حقیقی، دریاهاى بخشش به موج می‌آید و ابر عنایت بلند می‌شود و نسیم رحمت می‌وزد و چشمه‌های آب حیات می‌جوشد و روح حیات بر جسد مردگان دمیده می‌شود. تا بدانجا که می‌گوید: این خورشیدِ ظاهری که در آسمان تابان است يك آیه و پرتوی از آن خورشید حقیقت است که شبیه و نظیر ندارد.

احساسی دوگانه در سید شکل گرفت. تشبیهات آنقدر لطیف و دلنشین بود که او را به اوج می‌برد و آنقدر تازگی داشت که زبان به اعتراض گشود.

-چطور می‌شود با اطمینان گفت که مقصود از خورشید، پیامبر الهی است؟
یادت هست که در دعای ندبه می‌خوانیم: «این الشمس الطالعه؟ این الاقمار المنیره؟ این الانجم الزاهره؟» معلوم است که مقصود از شمس و قمر و نجوم در درجهٔ اول انبیاء و اولیاء و اصحاب ایشانند که نور علم و معارفشان عالم غیب و شهود را روشن کرده است.

سید حرفی برای گفتن نداشت. مبینا ادامه داد

-در مرتبهٔ بعد، مقصود از خورشید و ماه و ستارگان، علما و پیشوایان دین قبل هستند که در زمان ظهور بعد موجودند و زمام دین مردم در دست ایشان است. اگر به نور ظهور جدید منور شدند، منیر و روشن خواهند بود و الا ظلمت و تاریکی در حق آنها صدق می‌کند، حتی اگر لباس هدایت مردم بر تن داشته باشند. در واقع کفر و ایمان و هدایت و گمراهی و شقاوت و خوشبختی و نور و تاریکی همه و همه موکول به آن است که به خورشیدِ حقیقت که از افق جدید طلوع کرده، اقبال نمایند یا روگردانند.

سید چند عالم معروف را در نظر آورد که کتاب‌ها در رد باب و بهاء الله نوشته بودند. خواست چیزی بگوید، اما ساکت ماند تا دنباله مطالب را بشنود.

مبینا گفت:

در کتاب به معنی دیگری از خورشید و ماه و ستارگان نیز اشاره شده که هم تازه است و هم منطقی. در آسمانِ هر دین، احکام مثل ستارگان می‌درخشند. اما در شریعت اسلام دو حکم از همه مهم‌تر است. نماز و روزه، صلوات و صوم. عبارتی که در کتاب به کار رفته نشانه اهمیت شدید این دو حکم است. "از جمیع احکام مهم‌تر و اعظم‌تر است." از صفت افضل تفضیل چنین بر می‌آید که هیچ حکمی بی‌اهمیت نیست. همه احکام اعظم و محکم هستند. یعنی نمی‌شود به بهانه‌ای بعضی را سهل شمرد و از بعضی گذشت؛ حتی به بهانه اهمیت يك حکم از حکم دیگر کاست. این است که در مورد نماز و روزه صفت اعظم‌تر و محکم‌تر به کار رفته. این دو حکم در میان ستارگان آسمانِ دین مثل خورشید و ماه می‌درخشند.

مبينا ادامه داد:

-حالا کتاب به ما می‌گوید که هر گاه و هر زمان که ظهور جدیدی ظاهر شد، احکام دیانت قبل نسخ شد و احکام جدیدی متناسب با زمان از آسمان قدرت خداوند نازل گردید. این است معنی فرویختن ستارگان و تاریک شدن خورشید و ماه. خاتم انبیاء در حدیثی می‌فرماید: «الصوم ضیاء و صلاه نور»، روزه ضیاء است و نماز نور. مقصود این است که دین اسلام به علت عظمت و رفعت قبلی، به آسمان تشبیه شده و چون در آسمان دو پایه یا دو نشانه برتر می‌درخشد، یعنی ماه و خورشید، آسمانِ دین هم به دو نیر نورانی است نماز و روزه. این است معنی آن الاسلام سماء و الصوم شمسها و الصلاة قمرها. (اسلام آسمانی است که خورشیدش روزه و ماه آن نماز است)

سید احساس شادابی و نشاط می‌کرد. هر معنی جدید، دروازه نوینی از علم را بر روی او می‌گشود. تازگی این تعبیرات برای او به لطافت باران بهاری بود که به صورت تب‌زده‌اش می‌خورد و آرامش می‌بخشید. به همسرش نگریست.

چشم‌های مبینا برق می‌زد و صورتش می‌درخشید. با خود فکر کرد: بهشت یعنی فهمیدن، یعنی یادگیری، یعنی پی‌بردن به اسرار کتاب الهی. یعنی گشودن رمز کلمات ... مبینا ادامه داد:

-اگر به رمز کلمات پی بریم، کار بر ما بسیار آسان می‌شود. اکنون با آیات و روایات به ما ثابت شد که مقصود از تاریکی شمس و قمر و فروریختن ستارگان، در يك معنی گمراهی علمای دیانت قبل است و در معنی دیگر تغییر احکام هر دیانت. پیامبر با این اشارات رمزآلود به ظهور بعد بشارت می‌دهد، اما فقط کسانی می‌فهمند که با قلب پاک در آن کلمات اندیشه نمایند. این است که می‌فرماید: «إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا»^۱ (ابرار جامی می‌نوشند که با عطر خوشی آمیخته است). این همان جام ایقان است که در ابتدای کتاب به آن اشاره شده بود.

این بار مبینا مفهوم همان مطلب اول کتاب را دوباره تکرار کرد:

"آنان که سبیل ایمان می‌پویند و آنان که تشنه شراب ایقاندند؛ باید خود را از آنچه تعلق به عالم خاک دارد پاکیزه کنند. یعنی گوش‌هایشان را از گفتار بیهوده و افکار و ذهنشان را از تصور و خیالات بی‌فایده و قلب‌هایشان را از علاقه به دنیا و آنچه وابسته به دنیا است".

سکوت مبینا بعد از هر مطلب، پیامی با خود داشت. سید می‌فهمید که باید درباره موضوع فکر کرد و او فکر می‌کرد که هیچ راه‌گریزی وجود ندارد. تمام شواهد و نشانه‌ها تطبیق می‌کرد. هرچه حضرت مسیح فرموده بود با این تعبیر، درست بود.

با ظهور خاتم انبیاء وعده انبیای قبل و بشارت حضرت مسیح تکمیل گشته و آسمان شریعت جدیدی با ستاره‌ها و ماه و خورشید احکام جدید برافراشته

۱. قرآن کریم: سوره انسان آیه ۵ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

شده بود. حقیقت حضرت مسیح و شریعت عیسوی هم در زمان خودش، مورد تأیید حضرت رسول قرار گرفته بود. با وجود این، علمای انجیل، رسول الهی را دروغگو و کذاب و مجنون و شیاد خواندند و آداب و عادات و علوم و احکام و معارف که تغییر نموده و به شکل جدید ظاهر شد بود، رد کردند و آنرا بدعت نامیدند. از این رو نورشان تاریک شد و ستاره‌شان غروب نمود. اثر و حکم احکام قبل به پایان رسید و خورشید علوم و معارف آن ظهور در مقابل انوار معارف و حکمت‌های ظهور خاتم انبیا تاریک مشاهده شد...

مبینا ادامه داد

کتاب ما را متذکر می‌کند که اگر امت انجیل، مقصود از شمس و قمر را می‌فهمیدند و یا از مظهر علم الهی، یعنی رسول‌الله می‌پرسیدند، بدون اعتراض و لجاج، البته معانی آن واضح می‌گشت و این‌گونه در تاریکی نفس و هوی مبتلا و گرفتار نمی‌شدند. بلی، چون علم را از مبدأ و معدنش جویا نشدند، در وادی کفر و ضلالت به هلاکت رسیده‌اند و هنوز نفهمیده‌اند که همه‌ی علامات ظاهر شد و شمس موعود از افق ظهور اشراق نمود و شمس و قمر علوم و احکام و معارف قبل تاریک شد و غروب نمود.

آیات قرآن که درباره‌ی آسمان و خورشید و ماه بود در مقابل چشم سید رژه رفتند.

«فَلَا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ»^۱ (سوگند به پروردگار مشرقها و مغربها که ما قادریم)

«اِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ»^۲ (آن زمان که آسمان از هم شکافته شود)

رو به مبینا کرد و گفت: پس در آیه‌ی «فلا اقسام برب المشارق والمغارب» باید

۱. قرآن کریم: سوره معارج آیه ۴۰ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

۲. قرآن کریم: سوره انفطار آیه ۱ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

معنی جدیدی غیر از آنچه علمای دیگر تفسیر می‌کنند، وجود داشته باشد. مبینا گفت: بعضی علما می‌گویند که چون خورشید هر روز از محلی طلوع می‌کند که با روز قبل و ماه قبل و فصل قبل متفاوت است، مشرق و مغرب به صورت جمع ذکر شده: مشارق و مغارب.

سید که با معانی نوینی که فرا گرفته بود و درهای تازه‌ای از علم را باز می‌دید، به خوبی می‌فهمید که چقدر این تعبیر از مشارق و مغارب بی‌مزه و ساده‌لوحانه است. او اکنون آسمان‌های جدیدی را می‌شناخت که در هر يك خورشیدی می‌درخشید. این آسمانِ ادیان بود که پیامبرِ آن دین، خورشیدِ تابان آن بود. او اینک معنی «اذا السماء انفطرت» را می‌فهمید. آسمانِ هر دین با ظهور پیامبرش برافراشته می‌شود. سال‌ها و قرن‌ها پیروان آن دین در زیر آن نشو و نما نموده و به احکام و تعالیم آن تربیت می‌شوند، چنانکه از پدران خود چیزی بجز آن دین و تعالیمش نمی‌شنوند و به هر جا می‌نگرند به غیر از نفوذ اوامر و احکامش نمی‌بینند و بعد، پیامبر دیگری می‌آید و این شنیده‌ها را از نو معنی می‌نماید. احکامش را نسخ می‌کند و هرچه در طول هزار سال گفته و شنیده شده، با قوت و قدرت الهی زیر و زیر می‌نماید. آن آسمان را می‌شکافد و آسمان جدید برپا می‌نماید. این است معنی شکافتن آسمان. با خود فکر کرد: آیا شکافته شدن این آسمان مهمتر است یا شکافته شدن آسمانی که بالای سر ماست. صدای مبینا او را به خود آورد.

با يك جای موافقی؟

البته که موافق بود!

تا مبینا رفت که جای را بیاورد او دفتر را برداشت تا نگاهی به قسمت‌های بعدی بیاندازد. در حاشیهٔ دفتر نوشته بود: بلایائی که بر پیامبر وارد می‌شود. زیر بعضی قسمت‌ها هم خط کشیده بود. برایش آسان‌تر بود که

حاشیه‌نویسی‌ها را بخواند:

همهٔ پیامبران بی‌یار و یاور و به تنهایی در مقابل همهٔ اهل عالم قیام می‌نمودند؛ اجازه می‌دادند که دشمنان آنچه می‌توانند بر آن‌ها اذیت وارد کنند؛ با اینکه کمال قدرت را دارند، صبر می‌فرمایند؛ با آنکه می‌توانند بر همهٔ عالم غلبه نمایند، تحمل این اذیت و آزار می‌نمایند...

باز به یاد خواب‌هایش افتاد نوح، ابراهیم، مسیح بر بالای صلیب...
-بفرمائید؛ این هم چای بهار نارنج شیراز.

با شنیدن نام شیراز، موجی از شوق تنش را لرزاند. علتش را نفهمید اما بسیار دلپذیر بود.

مبینا پرسید: به کجا رسیده بودیم؟

-به بلایایی که بر این وجودهای مبارک وارد می‌شود. سید این را گفت و دفتر را به همسرش داد.

مبینا گفت: در ادامه، مفهوم آیه‌ای که در مورد تبدیل زمین است بیان می‌شود. «يَوْمَ تُبَدِّلُ الْأَرْضَ غَيْرَ الْأَرْضِ...»^۱ (آن روز که این زمین به زمین دیگر و آسمان‌ها... تبدیل می‌شوند) بر اساس کلیدهایی که کتاب دربارهٔ فهم کلماتِ رمزآلودِ قرآن به ما می‌دهد، ارض، معانی دیگری جز این زمین ظاهری دارد. یکی از این معانی، ارضِ قلب است. قلوب مؤمنین زمینی است که با باران رحمت خداوند در هر ظهورِ جدید تبدیل می‌شود...

سید گفت: همچون فصل بهار که بارشِ ابر و وزشِ باد صبا، خاک را دگرگون می‌کند و زمین سرد و عریان زمستانی را به دشتی سرسبز و صحرایی پر گل و ریاحین تبدیل می‌کند.

مبینا بهت‌زده به سید خیره شد و گفت:

۱. قرآن کریم: سوره ابراهیم آیه ۴۸ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

عیناً همین است. از زمینِ قلوبِ مؤمنین هم که ظاهراً مرده و پژمرده و چون خاکی افسرده بود، گل‌های توحید می‌روید و به گلستان علم و حکمت الهی تبدیل می‌شود. مثلاً کسانی که در هیچ مدرسه‌ای پا ننهاده‌اند و حرفی نیاموخته‌اند، به کلمات و معارفی زبان می‌گشایند که احدی نمی‌تواند ادراک نماید. گویا از جوهر علم ظاهر شده‌اند. این يك معنی از تبدیل ارض است.

سید به یاد آیه‌ای از قرآن افتاد که در بارهٔ روز قیامت است. روزی که آسمان‌ها در دست راست خداوند پیچیده شده و همهٔ زمین در مشت خداوند است. وقتی آن را شکسته بسته بازگو کرد، مبینا خنده‌ای کرد و گفت:

کتاب عین آیه را نقل می‌کند و با آنچه پیش از این آموختیم معنی آسمان و زمین را بیان می‌نماید. راستی، فکرش را بکن که اگر روز قیامت آن طوری که ما انتظار داریم آسمان ظاهری در دست خدا پیچیده شود و یا زمین در مشت خداوند قرار گیرد، چه حالی می‌تواند داشته باشد؟

سید گفت: خداوند که ذات غیب است، چگونه دست داشته باشد که با چشم دیده شود و چنین کاری بکند. بر فرض هم که چنین باشد، چه فایده‌ای دارد؟ حتماً باز هم معنی دارد.

البته! کتاب به ما می‌گوید مقصود از ارض، ارض علم و معرفت است که در هر ظهور گسترده می‌شود و در ظهور بعد از آن به دست قدرت خداوند جمع می‌شود، همان طور که آسمان آن دین در هم پیچیده می‌شود. و باز ارض جدیدی در قلب بندگان گسترده می‌شود و گل‌های جدید و درختان جدید و شکوفه‌های جدید و میوه‌های جدید از سینهٔ نورانی این بندگان ظاهر می‌شود. آسمان جدید پدید می‌آید و به ستاره‌های جدید و خورشید جدید و ماه جدید مزین می‌گردد.

سید گفت: با این معنی، قیامت نیز مفهوم تازه‌ای پیدا می‌کند. آنطور که ما

فکر می‌کنیم دنیا زیر و زبر نمی‌شود؟ ستاره‌ها بر زمین نمی‌ریزند، کوه‌ها از هم نمی‌پاشند؟ آسمان ظاهری نمی‌شکافتد؟...

با آن آیاتی که از انجیل خواندیم و دیدیم که رمزی از ظهور حضرت رسول بود، به نظر می‌رسد قیامت هم رمزی از قیام قائم است. «اذا قام القائم قامت القيامة»

سید با هیجان گفت: اگر واقعاً چنین باشد، پرده از اسرار برداشته و راز کلمات عیان و آشکار گشته. بعد با لحنی تردید آمیز گفت:

یعنی بعد از هزار و چند صد سال يك نفر می‌تواند بگوید مقصود حقیقی از کلمات و آیات خداوند چنین و چنان بوده و با این حرف خط بطلان بر همه تفسیرها و تأویل‌ها بکشد؟

سکوت مبینا او را تشویق کرد که باز حرف بزند: اصلاً چرا این همه کلمات و آیات و نشانه‌ها باید با رمز و معنی بیان شود که هرکس هر طور دلش خواست تفسیر کند؟

مبینا دفتر را بست و گفت: در قرآن چندین آیه در مورد هدایت وجود دارد. «الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبیلنا». کسانی که در سبیل ما جهد کنند، کوشش کنند، مجاهده کنند، حتماً هدایتشان می‌کنیم. به نظر می‌رسد هدایت الهی به سادگی حاصل نمی‌شود. در جای دیگر می‌فرماید که چند گروه هدایت نمی‌شوند: قوم فاسقین، قوم ظالمین، کافرین، ضالین، دروغگو و مسرفان. خداوند مخلصین را و آن‌کس که به سوی خدا باز می‌گردد، یعنی منیب را هدایت می‌فرماید. با این کلمات مرموز و اشارات پوشیده و پنهان، بندگان امتحان می‌شوند و خالص از ناخالص جدا می‌شود. آنکه صاحب قلب پاک است، زمین دلش به گلستان علم و عرفان خدا تبدیل می‌شود و آنکه سنگدل است، از شوره‌زار قلبش بجز خار و خاشاک کینه و دشمنی و

تکذیب و تهمت نمی‌روید. امتحان سنت خداوند است بین بندگان. «...لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا»^۱ (برای سنت الهی هیچ‌گونه تغییری نخواهی یافت).

سید نمی‌دانست چه بگوید. اگر هر کدام از این معانی بدیع را رد می‌کرد، در مقابلش چه چیز قابل اثبات بود؟ در این مدت کوتاه درهای جدیدی از علم و عرفان به رویش گشوده شده بود. با وجود این می‌ترسید. مثل اینکه در درگاه باغ بسیار بزرگ و پر گل و درخت میوه ایستاده باشد و نداند که چه کند. صدای مینا او را به خود آورد:

یکی از آیات قرآن که شاهد این امتحان است، آیه قبله است.

سید گفت: کدام آیه؟

زمانی که حضرت رسول به مدینه هجرت فرمودند برای نماز رو به بیت المقدس نماز می‌گزاردند. یهودیان سخنان ناشایست بر زبان می‌راندند که باعث اندوه آن حضرت و پیروان ایشان می‌شد. جبرئیل نازل شد و بشارت داد که به زودی قبله را به آن سوی می‌گردانیم که رضای تو باشد.

روزی از روزها در بین نماز ظهر، بعد از دو رکعت، جبرئیل نازل شد و فرمود روی خود را به سوی مسجد الحرام بگردان. آن حضرت در بین نماز، قبله را گرداندند و به سوی خانه کعبه ادامه نماز دادند. این عمل به قدری عظیم بود که بر بسیاری از اصحاب گران آمد. جمعی از آنها نماز را بر هم زدند و از آن حضرت رو گرداندند.

سید با خود فکر کرد: اگر من آنجا بودم چکار می‌کردم؟ آیا آنقدر به آن حضرت ایقان داشتم که هر کارش را درست بدانم یا مثل بقیه به دیگران نگاه می‌کردم و تابع آنها می‌شدم؟ چه امتحان سختی! دلشوره تلخی به جانش افتاد.

۱. قرآن کریم: سوره احزاب آیه ۶۲ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

با آنکه این واقعه مربوط به ۱۴۰۰ سال قبل بود، سید خودش را در بحبوحه آن یافت. گویا همین الآن این اتفاق افتاده و او باید تصمیم بگیرد که چه کند. از جا برخاست و قرآن را از قفسه بالایی کتابخانه برداشت. سوره بقره را باز کرد. آیات تغییر قبله را بلند خواند.

«...وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعَ الرَّسُولَ مِمَّنْ نَقَلِبُ عَلَى عَقَبَيْهِ...»^۱ (و ما آن قبله‌ای را که قبلاً بر آن بودی تنها برای این قرار دادیم که افرادی از پیامبر پیروی می‌کنند از آنها که به جاهلیت باز می‌گردند مشخص شوند) یعنی اعراض می‌کند. روی می‌گرداند. اطاعت نمی‌کند. نماز را باطل می‌کند و فرار می‌نماید.

سید گفت: همیشه من این آیات و این حکایات را فقط تاریخ اسلام می‌دانستم و می‌خواندم. اما امروز بینش تازه‌ای پیدا کردم. فهمیدم که این امور که از سوی مربی حقیقی ظاهر می‌شود برای تربیت بندگان است. برای خلاصی آنها از قفس نفس و هوی است. و فهمیدم که امتحان فقط برای آنها و در آن زمان نبوده بلکه برای من هم در این زمان هست. با همان شدت و عظمت و دهشت...

مبینا گفت: چطور؟!

سید گفت: امتحانات خداوند همیشه بین مردم بوده و خواهد بود. مثل بارانی سیل آسا مدام می‌بارد و ما پیوسته در این امتحانات رد می‌شویم. چون گمان می‌کنیم که آنچه فهمیده‌ایم صحیح است مثلاً همین...

سید ناگهان ساکت شد. مبینا منتظر ماند تا ادامه حرفش را بشنود اما سید بلند شد و به قدم زدن در طول سالن پرداخت. مبینا هم به آشپزخانه رفت تا برای ناهار کاری بکند.

۱. قرآن کریم: سوره بقره آیه ۱۴۳ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

تلفن زنگ زد. مبینا از آشپزخانه گوشی را برداشت. سید همچنان قدم می‌زد. مبینا بعد از چند لحظه گوشی را گذاشت و به سید گفت:
آخرش گیر افتادم. از مدرسه زنگ زدند. يك ساعتی می‌روم و برمی‌گردم. مواظب غذای روی گاز باش، نسوزد. انشاءالله زود برمی‌گردم و با عجله رفت.

سید هنوز هم به کتاب و مطالب آن فکر می‌کرد. قالب افکار هزار ساله‌اش شکاف برداشته بود. نمی‌دانست آن را ترمیم کند یا بگذارد تا از هم بپاشد. ترمیم آن دروغ گفتن به خودش بود. سر زیر برف کردن بود. حاشا کردن همه چیزهایی بود که با چشم ظاهر هم می‌دید. به عالم اطرافش نگریست و دید که چگونه همه چیز دگرگون شده. چه حقایقی از درون خاک سر برآورده و چه اختراعات و اکتشافاتی که از زمین و درون آن سرچشمه گرفته. او اینک به معنی آیاتی پی می‌برد که در باره روز قیامت است و زمین اخبار خود را بیان می‌کند. معادن عظیمه‌ای که یکی پس از دیگری از درون زمین کشف می‌شود و زندگی نوع بشر را دگرگون می‌سازد. گیاهان و درختانی که با کمک علم ژنتیک به شکل‌های تازه از درون خاک سر برآورده‌اند. برج‌های عظیمی که ریشه در خاک دارند و سر بر آسمان می‌سایند. راه‌های ارتباطی و خیابان‌های عریض و طویل و پل‌های چند طبقه و اتومبیل‌هایی که با سرعت سرسام آور در آن در حال حرکتند. چراغ‌های نورانی که در تاریکی شب همه جا را مثل روز روشن کرده‌اند و ... از این همه تغییر در زمین با تمام وجود معنی «یوم تبدل الارض غیر الارض» را به چشم ظاهر می‌دید. بدون شك، همه اینها نشانه فرا رسیدن روز موعود بود.

نشست و دفتر دست‌نویس همسرش را برداشت تا ادامه کتاب را بخواند. در حاشیه صفحه نوشته بود: تفکر در انبیای قبل و ظهور ایشان.

"اگر قدری در انبیای قبل و ظهور ایشان اندیشه شود، کار بسیار آسان گردد، به طوری که دیگر از گفتار و کرداری که برای بندگان شگفت‌انگیز است. از حق باز نمی‌مانند و همه پرده‌ها و موانع را به آتش درخت عرفان

بسوزانند و بر تخت آرامش و اطمینان تکیه زنند و راحت یابند".
مثلاً موسی بن عمران که از انبیای بزرگ و صاحب کتاب بود، از کودکی ظاهراً در خانه فرعون نشو و نما نموده و از طعام و غذای او بزرگ شده بود. روزی در بازار می‌گذشت. دو نفر باهم به زد و خورد مشغول بودند. یکی از آن دو از موسی کمک خواست. موسی به یاری برخاست و دیگری را با ضربه‌ای به قتل رسانید. خبر قتل در شهر منتشر شد و به موسی پیغام رسید که به زودی ترا خواهند کشت. ترس بر او غلبه نمود و تصمیم به ترک شهر گرفت. داستان سفر او به سرزمین مدین و خدمت شعیب مشهور است. آنگاه که آهنگ بازگشت نمود، به وادی مبارکه یعنی صحرای سینا، وارد شد و تجلی الهی را در آن درخت نورانی مشاهده فرمود. پس مأمور به هدایت خلق شد تا مردم را از بیابان نفس و هوی به صحرای دلفزای روح و هدی وارد نماید. چون در منزل فرعون وارد شد و مأموریت خود را بیان نمود، فرعون زبان به بی‌ادبی گشود و گفت: آیا تو نبودی که قتل نفس نمودی و از کافران شدی؟ موسی گفت: آری، چنین کردم و ترسیدم و فرار نمودم. اما خداوند به من فرمان هدایت شما را بخشیده و مرا از مرسلین قرار داده.

حال در فتنه‌های الهی و امتحانات او اندیشه نما. کسی که قتل نموده و خود او اعتراف بر ظلم می‌نماید و سی سال یا کمتر نیز در خانه فرعون زندگی نموده و ظاهراً از غذای او تربیت یافته و بزرگ شده، یکمرتبه او را از بین بندگان برگزیند و مأمور به هدایت اهل عالم فرماید. آیا خداوند مقتدر، قادر نبود که موسی را از قتل باز دارد تا به نام قاتل در بین مردم معروف نباشد که سبب وحشت شود و علت دوری مردمان از او گردد؟

سید دفتر را بست و به فکر فرو رفت. با خود فکر کرد "اگر در زمان حضرت موسی بودم، آیا به او ایمان می‌آوردم؟ مردی که در خانه فرعون بزرگ شده و

بعد آدم کشته و فرار کرده، لابد برای سرش جایزه هم گذاشته بودند. بعد از چندین سال بازگردد و ادعا کند که از سوی خداوند، مأمور به هدایت خلق شده!"

چشم‌هایش را بست و انصاف را مقابل چشم آورد و با صدای بلند گفت:
هرگز نمی‌توانستم قبول کنم!

به جای آنکه از این کلمات کفرآلود خود وحشت کند، آرامش یافت. برای اولین بار به خودش راست می‌گفت. او اینک با تمام وجود اعتراف به حقانیت حضرت موسی و رسالت او می‌کرد، در حالیکه اگر در سه هزار سال پیش در مصر بود، نمی‌توانست چنین کند. با خود گفت: شاید اگر حضرت عیسی و حضرت محمد و آیات قرآن کریم شهادت به حقانیت حضرت موسی نداده بود، ... آنوقت چه؟ عجب امتحانی! دفتر را گشود تا ادامه آن را بخواند:

در حالت مریم مشاهده نما که وقتی فهمید بی‌آنکه عمل ناپسندی از او صادر شود و احدی او را لمس نماید، باردار شده، چه حالی به او دست داد! بعد از تولد عیسی از شدت اندوه و ترسِ بدنامی، به سوی آسمان ناله نمود و گفت:
"ای کاش مرده بودم پیش از این و برای همیشه از یادها می‌رفتم، یعنی از فراموش شدگان می‌بودم." آخر تفکر نمائید که مریم به مردم چه می‌توانست بگوید؟ طفلی که پدر او معلوم نباشد، چگونه می‌توان گفت که از روح‌القدس تولد یافته؟ چه کسی حرفش را می‌پذیرفت؟ چگونه می‌توانست ثابت کند که خطایی نکرده؟ طفل را برداشت و به منزل بازگشت. تا چشم مردم بر او افتاد گفتند: "ای خواهر هارون، نه پدر تو مرد بدی بود و نه مادرت بدکار!" فقط خدا می‌داند که بر آن دل‌سوخته از جفای مردمان چه وارد آمد.

سید چشم‌هایش را بست و خود را در آن روزگار تصور کرد. دختری بیاید، در

حالی که نوزادی در آغوش دارد و بگوید این طفل از روح القُدس پدید آمده ...
با خود گفت: هرگز نمی‌توانستم باور کنم!

و از همه گذشته، همان جوهر روح که در میان قوم به بی‌پدیری معروف بود، او را پیغمبری بخشید و حجت خود بر اهل آسمان و زمین قرار فرمود. مشاهده فرمائید که چقدر اراده خداوند در مورد مظاهر مقدسه با افکار و خیالات و اوهام و تصورات بندگان متفاوت است و امر آنها مخالف نفس و هوای مردمان از سوی یزدان ظاهر می‌شود. اگر بر این اسرار آگاه شوی، به مقصود آن نگار اطلاع‌یابی و گفته‌های پروردگار را با کردار او یکی بینی.

صدای شکافتن چیزی در مغز سید پیچید. تار و پود افکارش از هم می‌گسیخت و شکافی عمیق‌تر از قبل در قالب هزار ساله تصورات او پدید می‌آمد. از پشت این پرده ضخیم و سیاه، پرتوی از نور حقیقت به ذهنش تابید. نوری که دلش با آن آشنا بود. نوری که در چشم نوح، ابراهیم و مسیح بر فراز صلیب دیده بود. با دلی آکنده از شوق، ادامه آنچه را که مبینا در دفترش نوشته بود، خواند:

حال ای برادر، ملاحظه نما که اگر در این زمان، اموری مثل آنچه درباره موسی و عیسی شنیدی، ظاهر شود، چه خواهند نمود؟ قسم به پروردگار که بی‌گفت و شنود، حکم بر کفر دهند و امر به قتل نمایند. کجا گوش می‌دهند که گفته شود عیسی از نفس روح القُدس ظاهر شده و یا موسی از جانب کردگار مأمور گشته. اگر صد هزار خروش برآری به گوش احدی نرود که بی‌پدیری به رسالت مبعوث شده و یا قاتلی از درخت توحید در کوه طور، ندای "انی انا الله" شنیده و این پیام را برای بندگان آورده...

صدای شکافتن شدیدتر شد. نوری که پرتو اندکی از آن، از پشت پرده‌ها نمایان بود، با شدت بیشتری تابان شد و درهای جدیدی از معانی غیبی را بر

روی او گشود. دل و جانش از شادی زائدالوصفی سرشار گردید و اشک شوق از دیدگانش جاری شد. از پشت پرده اشک به خواندن ادامه داد. دیگر این کلمات نبود که او می‌خواند، بلکه سمفونی عظیمی هماهنگ با کل خلقت در حال نواختن بود و تمام اعضاء و اجزای بدن او با آهنگ هستی به رقص آمده بود:

الله اکبر، بیان که به این مقام رسید رایحه روحانی از صبح صمدانی مرور نمود و صبای صبحگاهی از مدینه سبای لایزالی وزید و اشارتش، جان را بشارت تازه بخشید و روح را فتوحی بی اندازه. بساط جدیدی مبسوط نمود و ارمغان بی‌شمار بیکران از آن یار بی‌نشان آورد که خلعت ذکر از قدّ لطیفش بسی قاصر است و رداء بیان از قامت منیرش بس کوتاه. بی‌لفظ، رمز معانی کشف می‌نماید و بی لسان، اسرار تبیان می‌گوید و بلبل‌های شاخسار هجر و فراق را ناله و افغان می‌آموزد و قاعده و رسوم عشق و عاشقی و رمز دلدادگی تعلیم می‌نماید و گل‌های بدیع رضوان قرب و وصال را رسم دلبری و آداب عشوه‌گری تلقین می‌نماید و اسرار حقایق بر شقایق بستان عشق می‌بخشد و دقایق رموز و رقایق آن را در صدر عشاق، ودیعه می‌گذارد. به قیسی، عنایت در این ساعت فرموده که روح القدس به غایت حسرت می‌برد. قطره را امواج بحری داده و ذره را طراز خورشیدی عنایت نموده. الطاف به مقامی رسیده که جعل قصب نافه مشک نموده و خفّاش در مقابل آفتاب مقرر گزیده. مردگان را به نفخه حیات از قبور جسد مبعوث نموده و جاهلان را بر صدر علم منزل داده و ظالمان را بر فراز عدل، محل معین نموده. و عالم هستی به جمیع این عنایات حامله گشته تا کی اثر این عنایت غیبی در خاکدان ترابی ظاهر شود و تشنگان از پا افتاده را به کوثر زلال محبوب رساند و گمگشتگان صحرای بُعد و نیستی را به سُرّادق قرب و هستی معشوق فائز گرداند و در

ارضِ قلوب که این حبّه‌های قدس انبات نماید و از ریاضِ نفوس که شقایق‌های حقایق غیبی بشکفد. باری، نه چنان سدرهٔ عشق در سینای حبّ مشتعل شده که به آب‌های بیان افسرده گردد و یا اتمام پذیرد. عطش این حوت را بحور نشانند و این سمندر ناری جز در نارِ روی یار، مقرّ نگزیند. پس ای برادر، سراج روح را در مشکات قلب به دُهن حکمت بر افروز و به زجاج عقل حفظش نما تا نَفَس‌های انفس مشرکه آن را خاموش نکند و از نور باز ندارد...



وقتی مبینا به خانه برگشت، بوی غذای برشته، خانه را پر کرده بود و سید، غرق در افکار خود به آن سوی پنجره خیره شده بود. حتی سلام مبینا را نشنید. مبینا شعله زیر غذا را خاموش کرد و به سوی همسرش آمد. چشمهای خیره سید خیس بود. خواست چیزی پرسد. اما نپرسید. مقابل سید نشست و دست او را در دست گرفت. دستهایش داغ بود. مثل اینکه تب داشت. سید ناگهان به خود آمد.

-اوه، تو کی آمدی؟ نفهمیدم که برگشتی!

و باز نگاهش به او خیره ماند...

مبینا منتظر شد تا خودش حرف بزند. اما سید چیزی نگفت. مبینا همچنان دستهای همسرش را در دست خویش می فشرد. بعد با لحنی که شوخی و محبت به هم آمیخته بود، گفت:

خوب شد به موقع رسیدم. وگرنه ناهار نداشتیم.

سید حرفی نزد. مبینا گفت: بریم ناهار. و از جا بلند شد. سید هم برخاست و پشت سر او به آشپزخانه رفت. کم کم از حالت بهت زدگی بیرون می آمد. عادت داشت که به همسرش در چیدن سفره کمک کند. تا او غذا را آماده کرد، قاشق و بشقاب را چید و چاشنیهای غذا را سر سفره آورد.

مبینا نوار موسیقی اصیل گذاشت و سر میز نشست. سید هم نشست و مشغول غذا خوردن شدند.

نوار می خواند:

چهره به چهره رو به رو	گر به تو افتدم نظر
نکته به نکته مو به مو	شرح دهم غم تو را

هیچ کدام حرف نمی‌زدند. وقتی ناهار تمام شد، سید از آن حالت بیرون آمده بود. شادی و نشاطی که در چهره و چشمش ظاهر بود، سابقه نداشت. مبینا پرسید: هنوز هم نمی‌خواهی حرف بزنی؟

سید با لبخند گفت: البته، حرف می‌زنیم.

و از افکار و احساسات روحانی که هنگام خواندن بخشی از کتاب به او دست داده بود، سخن گفت. مبینا سراپا گوش بود.

-وقتی به این قسمت رسیدم که «بوی خوش رحمانی و نسیم صبح یزدانی از شهر سبای جاودانی وزید و اشارت آن جان را بشارت بی‌پایان بخشید» خود را در عالم جدیدی یافتم. از دروازه‌های شهر علم گذشتم و خویش را بر سر سفره‌ای یافتم که تمام نعمت‌های آشکار و پنهان در آن گسترده شده بود. گلستانی دیدم که هزاران بلبل بر شاخه‌های درخت عشق نشسته بودند و آواز دلدادگی سر می‌دادند. گل‌هایی دیدم که رسم عشوه و دلربایی می‌آموزند و رمز و راز حقیقت فرا می‌گیرند. چنان شادی و سروری مرا احاطه کرده بود که گویا سینه‌ام چون صدفی باز شده و مرواریدهای محبت پروردگار درون آن جای می‌گیرد. هر لحظه بر ذوق و شوقم می‌افزود و هر آن شادی‌ام دوچندان می‌شد.

سید بغضش ترکید و سیل اشک از چشمش سرازیر شد. مبینا هم نتوانست جلو احساساتش را بگیرد. از جا برخاست و به سراغ دفتر رفت. چشمهای خیس خود را از اشک پاک کرد و برگشت و مقابل همسرش نشست. دفتر را گشود و خواند:

به قِسمی عنایت در این ساعت فرموده که روح القُدُس بغایت، حسرت می‌برد.
قطره را امواج بحری داده و ذره را طراز خورشیدی عنایت نموده. الطاف به مقامی رسیده که جُعَلْ قِصْدُ نَافَةِ مِشْكَ نَمُوْدَه و حُقَّاشْ دَر مَقَابِلِ اَفْتَابِ مَقَرِّ

گزیده...

مبینا از خواندن بازماند. سید گفت:

من نمی‌دانم نویسنده در چه عوالمی سیر می‌کرده و چه دنیائی در مقابل چشمش نمایان بوده...

مبینا گفت: در نفسِ این عالم، هزاران عالم دیگر نهفته و پنهان است که با کلیدهایی که خداوند به ما می‌دهد، یا با فضل و عنایت او، درهای آن عوالم به روی ما باز می‌شود.

سید گفت: در کتاب مبین می‌فرماید: خداوند هرکس را بخواهد، هدایت می‌کند. به نظر می‌رسد که ارادهٔ خداوند، شرط اصلی است.

مبینا گفت: البته! ولی خداوند به ما قوهٔ اختیار داده. من توانایی آن را دارم که در زمرهٔ کسانی قرار گیرم که خدا می‌خواهد.

-چطوری؟

-وقتی من بخواهم که هدایت شوم.

-خوب، من چگونه می‌توانم این توانایی و خواستن را در خودم ایجاد کنم؟

-اولین قسمت کتاب، یعنی قدم اول این بود: "آنان که قدم در راه ایمان می‌گذارند و جویای جام ایقان‌اند، باید خود را از آنچه تعلق به عالم خاک دارد، پاکیزه کنند یعنی گوش‌هایشان را از آنچه تاکنون شنیده‌اند و ذهنشان را از تصور و اوهام بی‌فایده و قلبشان را از علاقه به دنیا..."

سید لحظه‌ای فکر کرد و بعد گفت:

من چراغ روح را که در قلبم روشن شده، با عقل و اندیشه‌ام از بادهای خاموش‌کننده حفظ می‌کنم تا نور آن، روشنی راهم باشد.

مبینا لبخندی زد و دستهای سید را در دست گرفت، سپس گفت:

مشتاقانه در این راه همراه تو خواهم بود.

سید گفت: پس ادامه اش را بخوانیم.

-بعد از آن همه علامات و نشانه که هنگام بازگشت مسیح، از تاریکی ماه و خورشید و ریختن ستاره‌ها بر زمین و تنگ شدن عالم، در انجیل آمده بود، از یک نشانه دیگر در آسمان سخن رفته است: "حینئذ تظهر علامة ابن الانسان فی السماء" بعد از آنکه خورشید معارف الهی تاریک شد و ستارگان احکام سابق بر زمین ریخت و ماه علم و هدایت به ظلمت مبتلا شد و نشانه‌های هدایت و رستگاری از بین رفت و صبح راستی به شام ضلالت و گمراهی تبدیل شد، علامت پسر انسان در آسمان ظاهر می‌شود.

-یعنی در آسمان ظاهری ستاره‌ای ظاهر می‌شود که نشانه ظهور موعود است؟ -هم آسمان ظاهر و هم باطن: کتاب برای ما شواهدی می‌آورد. مثلاً قبل از ظهور حضرت ابراهیم، نمرود خوابی دید و کاهنان را فراخواند تا تعبیر نمایند. گفتند که ستاره‌ای در آسمان طالع شده و خبر از آمدن شخص بزرگی می‌دهد. در زمان موسی نیز، کاهنان از ظهور ستاره جدید در آسمان خبر دادند. همزمان با ظهور ستاره در آسمان ظاهری، شخصی نیز در بین مردم خبر از ظهور جدید می‌داد و قوم را آماده پذیرش می‌نمود.

سید گفت: داستان ستاره مسیح و چند ایرانی که از آن ستاره آگاه شدند و در پی نشانه‌ها، به محل موعود شتافتند تا هنگام تولد موعود، هدایای خود را تقدیم نمایند، معروف است.

مبینا گفت: آیا می‌دانی که وقتی در آسمان ظاهری این ستاره پدیدار گردید، در آسمان باطن یعنی آسمان علم و معانی چه کسی مردم را بشارت می‌داد که ملکوت آسمان به زودی فرا می‌رسد و پادشاه یهود ظاهر می‌گردد؟

یحیی معمدانی؟!

درست است. سید گفت: ملای رومی می‌فرماید:

هر پیمبر که درآید در رحم نجم او در چرخ گردد منتجم
در دور اسلام هم هنگامی که ستارهٔ ظاهری در آسمان ظاهر شد، چهار نفر
یکی بعد از دیگری بشارت به ظهور جمال محمدی می‌دادند. روزه که بعدها
به سلمان فارسی معروف شد، به حضور هر چهار نفر رسید. چون زمان
وفات هر یک می‌رسید، او روزه را به نزد دیگری می‌فرستاد تا نوبت به چهارم
رسید. آن بشیر الهی در بستر مرگ فرمود: ای روزه بعد از کفن و دفن من به
سرزمین حجاز برو که شمس محمدی در آنجا اشراق می‌نماید و خورشید
حقیقت از آنجا به عالم می‌تابد. مژده باد تو را به دیدار او.

تلفن زنگ زد. مبینا برخاست تا جواب بدهد. سید دفتر را برداشت تا ادامهٔ
مطلب را بخواند.

قسمت بعدی با رنگ قرمز نوشته شده بود و کنار بعضی از جملات علامت
سئوال بود. مقابل هر علامت سئوال در حاشیهٔ دفتر مطالبی با خط ریز و
ناخوانا به چشم می‌خورد.

مبینا گوشی را گذاشت و سر میز برگشت. سید با نگاه پرسید: کی بود؟ مبینا
گفت:

زن عمو یادآوری کرد که امروز دوشنبه است. امشب منزلشان دعوتیم. سید
در حالی که از جا برمی‌خاست، گفت: من احتیاج به استراحت دارم. مبینا
لبخندی زد و گفت: من هم همینطور.

عمو محمود و خانواده‌اش به سید و مبینا خوش آمد گرمی گفتند. روح محبتی که در این خانواده وجود داشت، همیشه آن دو را به شوق می‌آورد. نازنین هم کتاب و درس و مدرسه را کنار گذاشته بود تا در جمع آنها باشد. سید از دیدن کتاب ایقان و دسته کاغذ نوشته شده روی میز، اصلاً تعجب نکرد. او می‌دانست که عمو محمود در طول هفته بیش از یک بار کتاب را خوانده و این نوشته‌ها حاصل مطالعه اوست. او از این تعجب کرد که زنگ خانه به صدا درآمد و دائی احمد برادر زن عمو با لباس رسمی وارد شد. او در حوزه تحصیل می‌کرد و بیشتر اوقات عبا و عمامه بر تن داشت. سلام و احوالپرسی گرم و صمیمی هم نگرانی سید را کم نکرد. شیخ عبایش را بیرون آورد و کنار سید نشست. دستش را روی زانوی سید نهاد و از حال او پرسید. سید در حالی که جوابش را می‌داد، به مطالب کتاب فکر می‌کرد. او می‌دانست که حضور شیخ احمد در جمع امشب تصادفی نیست. صدای بلند عمو محمود توجه همه را به خود جلب کرد.

-خوب، مبینا جان! از تازه‌ها برایمان بگو.

مبینا خندید و با لحن صمیمی و محترمانه گفت:

تازه تازه نزد آقااست. و با چشم و ابرو به سید اشاره کرد.

سید از اشاره همسرش و لحن او هنگامی که کلمه آقا را ادا می‌کرد، خود را در اوج یافت. برای لحظاتی حالت بسیار خوشایندِ ظهر برایش زنده شد و او را غرق دریای شادی کرد...

-پس شما از تازه‌ها برایمان بگوئید.

صدای عمو محمود سید را به خود آورد.

گفت: تازه؟! تازه؟ نهی دانم منظور مبینا چیست.

عمو محمود خم شد و کتاب و یادداشت‌ها را از روی میز برداشت و گفت: اگر شما چیزی نهی گویند، من بگویم.

قلب سید شروع به طپیدن کرد. نگاهی به شیخ احمد انداخت. او به آرامی چایش را به هم می‌زد تا شیرین شود. نگاهشان باهم تلاقی کرد. هر دو به هم لبخند زدند. طپش قلب سید تندتر شد.

عمو محمود گفت:

در طول هفته، چهار بار کتاب را خواندم و اینها را یادداشت کردم. هر بار که خواندم به حقایق تازه‌ای رسیدم که بار قبل به آن پی نبرده بودم. اگر چهل بار دیگر هم بخوانم، باز برایم تازگی خواهد داشت. همه ساکت بودند و گوش می‌کردند. سید به یک‌یک حاضران نگاه کرد. اشتیاق در چهره‌ها موج می‌زد. به نظر می‌رسید که همگی بی‌صبرانه منتظرند تا ببینند حاجی محمود در کتاب چه چیزهایی یافته. در این میان شیخ احمد چنان بی‌تفاوت می‌نمود که سید فکر کرد در دنیای دیگری سپر می‌کند. به نقطه‌ای خیره شده بود و چایش را جرعه‌جرعه می‌نوشید.

عمو محمود کاغذهایش را زیر و رو کرد و گفت:

در این کتاب ۱۹۹ صفحه‌ای، این موارد را به صورت کلی و بسیار خلاصه لیست کرده‌ام:

وجود خداوند یگانه‌ای که غیرقابل شناخت است و دسترسی به او ممکن نیست؛ خداوندی که مشاء همه ظهورات الهی است. ازلی و ابدی است. بر همه چیز آگاه، در همه جا حاضر و مقتدر و توانا است.

و در باره پیامبران این موارد را یادداشت کرده‌ام:

یگانگی و وحدت بین تمام مظاهر و پیامبرانی که تا به حال از سوی خداوند

آمده‌اند؛ مأموریت آنان عمومی است و تعالیم اساسی آنها یکسان و آیات و بیانات و کتابشان مقدس و متعالی است؛ و همه آنها دارای دو مقام‌اند مقام بشری و مقام الهی؛ جاه‌طلبی و غلبت اکثریت پیشوایان دین قبل، مانع بزرگ مردم در شناخت پیامبر جدید است؛ نادانی و بی‌خبری آن جاهلان معروف به علم، از معانی حقیقی آیات و اشارات کتاب‌های آسمانی در باره ظهور بعد، باعث تکذیب و تحقیر و توهین و زجر و حبس و قتل فرستادگان الهی و پیروان آنان می‌شود. آیاتی که ظهور پیامبر جدید را بشارت می‌دهد همیشه مرموز و پیچیده بوده و اسباب امتحان بندگان می‌گردد. کتاب این رموز را می‌گشاید و اسرار آن را شرح می‌دهد. از دیگر کتاب‌ها و به ویژه از قرآن کریم و انجیل، پیوسته شاهد می‌آورد و از خواننده می‌خواهد که برای فهم این اسرار، عقل خود را که نعمت الهی است به کار گیرد و در حقیقت معانی تفکر کند؛ پاکی مریم باکره را تأیید و ائمه را تمجید می‌کند؛ شهادت حضرت امام حسین و مقام عظیم روحانی او را تجلیل می‌نماید. رجعت و قیامت و روز جزا و خاتم‌النبیین را توضیح می‌دهد و شرایط لازم و ضروری برای هر سالک حقیقی را برمی‌شمارد. بعضی مطالب هم به قدری تازه و بدیع است که من در هیچ کتابی پیش از این نخوانده بودم.

بجز صدای عمو که در فضای خانه طنین می‌انداخت، هیچ صدای دیگری به گوش نمی‌رسید. سید به شیخ نگریست. از آن بی‌تفاوتی قبلی در چهره‌اش نشانی نبود. اکنون نگاهش عمیق و متفکرانه بود. طپش قلب سید آرام‌تر شد.

عمو محمود ادامه داد:

در بخشی از کتاب، ناگهان نمایی از یک شهر روحانی در مقابل چشم خواننده پدیدار می‌شود که بی‌نظیر است. این شهر به قدری زیبا و لطیف

توصیف شده که هرکس به آن وارد شود، به آسایش ابدی دست یابد و دیگر هرگز قصد خروج نکند. امیدوارم امشب بتوانیم قسمت‌هایی از کتاب را باهم بخوانیم.

حاجی محمود دیگر حرفی نزد. سید به چهره یک‌یک حاضرین نگاه کرد. به نظر می‌آمد که هیچ‌کس نمی‌خواهد چیزی بگوید. همه در فکر بودند. نازنین که برای اولین بار وارد این گفتگو می‌شد، سکوت را شکست و گفت:

-در این چند روز، من فرصت یافته‌ام که قسمت‌هایی از کتاب را بخوانم. در جایی از کتاب، بیانی از انجیل نقل می‌شود که دربارهٔ نوحه و نالهٔ مردم است و پس از آن، پسر انسان را می‌بینند که سوار بر ابر، از آسمان می‌آید. کتاب به ما می‌گوید که دلیل این ناله و گریه، تاریک شدن آن خورشید و ماه و ستارگانی است که پیش از این در بارهٔ آن صحبت کردیم. یعنی شمس الهی که مظهر امر است و قمرِ علم حقیقی یعنی معارف الهی و ستارگان حکمت یزدانی؛ و بعد، پسر انسان که همان طلعت موعود و جمال معبود است از آسمان می‌آید در حالی که سوار بر ابر است. امروزه می‌دانیم که از نظر علمی، آمدن از آسمان، آن‌هم سوار بر ابر، نمی‌تواند معنی ظاهری داشته باشد. و باز می‌دانیم که آن کسی که موعود انجیل بود و کتاب او را به ما می‌شناساند، حضرت خاتم انبیاء است. و مفهوم آمدن از آسمان و بر ابر سوار بودن را کتاب به خوبی بیان می‌کند. چیزی که من نمی‌فهمم این است که...

سید عجولانه حرف نازنین را قطع کرد و گفت:

-کتاب چه توضیحی دربارهٔ ابر و آسمان می‌دهد؟

همهٔ نگاه‌ها به سوی او برگشت. سید که متوجه خطای خود شده بود با لحنی پوزش طلبانه گفت:

-نازنین آنقدر شیوا مطالب را بیان می‌کند که آدم به شوق می‌آید!

لبخند عمو محمود به او آرامش بخشید.

نازنین گفت: کتاب به ما می‌گوید که آن جمال الهی و مظهر ربانی از آسمانِ مشیت و ارادهٔ یزدانی در هیکل بشری ظهور می‌فرماید. آسمان یعنی جهت بالا که رمزی از عالم الهی است. یعنی جایی که حقیقتِ این مظاهر مقدسه از آنجا ظاهر می‌شود. اگرچه همهٔ این وجودهای مبارک از بطنِ مادر زاده می‌شوند، اما در حقیقت از آسمان امر الهی آمده‌اند و اگرچه بر زمین ساکنند، بر بالاترین جایگاه معانی تکیه زده‌اند. در حالی که بین بندگان راه می‌روند و مردم گمان می‌کنند که این مظاهر الهی مانند آنها هستند، در هوای قرب یزدان در پروازند. بی‌حرکتِ پا در سرزمین روح سایرند و بی‌پر و بال به فضاهای قدس رحمن عروج فرمایند. در هر نفسی، مشرق و مغرب را طی کنند و در هر آنی عالم‌های آشکار و پنهان را سیر نمایند. این است که می‌فرماید از آسمان نازل می‌شود.

مبینا گفت: کلمهٔ آسمان یا سماء در بیانات الهی در جاهای مختلف به معانی مختلف آمده. مثلاً آسمان امر، آسمان مشیت، آسمان اراده، آسمان عرفان، آسمان ایقان، آسمان ظهور و آسمان پنهان. مثلاً می‌فرماید: «وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ»^۱ (روزی شما در آسمان است و آنچه به شما وعده داده می‌شود) در حالی که رزق و روزی بندگان از زمین می‌روید. عمو محمود گفت:

یا "الاسماء تنزل من السماء" (نام‌ها از آسمان نازل می‌شود). در حالی که این پدر و مادر هستند که بر روی نوزادشان نام می‌گذارند...
شیخ احمد که از اول مجلس ساکت نشسته بود، سخن حاجی محمود را قطع کرد و گفت:

۱. قرآن کریم: سوره ذاریات آیه ۲۲ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

-جناب حاجی، ما شب‌های پیش هم راجع به این موضوع صحبت کردیم که چگونه شخصی می‌تواند از آیات و احادیث، تأویلی بیان کند که در تفسیر هیچ‌یک از علما و مجتهدین علامه نیامده باشد. مثل اینکه کسی بیاید و بگوید مقصود حقیقی از آیات چنین و چنان بوده و این تعبیر آنقدر تازه و بدع باشد که گویا هیچ‌کس تاکنون به معنی حقیقی آن دست نیافته است. پس استغفرالله این عمر ما در محضر علما بیهوده می‌گذرد؟

سید يك آن نگران شد که اگر باب اعتراض شیخ باز شود و قصد فتنه‌انگیزی داشته باشد، کار به کجا می‌انجامد.

حاجی محمود جواب داد:

کلمات الهی و آیات ربانی سرشار از تلویح و رمز و اشاره است که سرّ آن در آینه قلب آشکار می‌شود. شرطش این است که من و شما این آینه را از غبار غرض، پاک و لطیف گردانیم تا بر اسرار علم حقیقی واقف شویم. تیره‌ترین پرده‌ای که مانع فهمیدن حقیقت می‌گردد، علم است! در قدم اول باید پرده‌های علمی که بین مردم معروف است، با شعله انقطاع بسوزانیم تا به صبح نورانی علم حقیقی برسیم.

سید، سعی کرد که در افکار خود، تفاوت این دو علمی را که بیان شد، بیابد. ادامه سخن حاجی محمود کار او را آسان کرد.

علم بر دو گونه است، علم الهی و علم شیطانی. اولی از الهامات سلطان حقیقی ظاهر می‌شود و دومی از خیالات و اوهام نفوس ظلمانی. معلّم علم الهی حضرت باری است و معلّم علم شیطانی وسوسه‌های نفسانی. «اتّقوا الله یعلّمکم الله»^۱ (از خدا به پرهیزید و خداوند به شما تعلیم می‌دهد) از علم الهی حکایت می‌کند و "العلم حجاب الاکبر" حاکی از علم شیطانی است. میوه‌های

۱. قرآن کریم: سوره بقره آیه ۲۸۲ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

آن یکی صبر و شوق و عرفان و محبت یزدان است و میوه‌های این درخت شیطانی، غرور و خودبینی است و زهر هلاهل و سم قاتل. نور آن علم، جهان را روشن نماید و دل و جان را به جانان رساند و غبار این علوم ظلمانی عالم را تیره و تار نموده و به ورطه نابودی کشانده و جز نفرت حاصلی نبخشیده... سید از هیمنه سخنان حاجی محمود مبهوت شده بود. هرگز او را این طور ندیده بود. به نظر می‌آمد که طلبه سابق، آنچه را که سال‌ها در سینه‌اش پنهان کرده بود، به یکباره بیرون می‌ریخت. حرف‌هایی که هرگز به زبان نیاورده بود. در حقیقت او از دلایلی سخن می‌گفت که باعث شده بود حوزه علمیه را رها کند و در جای دیگری به دنبال حقیقت بگردد.

نازنین گفت:

علم نَبُودَ غَيْرِ عِلْمِ عَاشِقِي مَاقِي، تَلْبِيسِ اِبْلِيسِ شَقِي

سید به مبینا نگریست. مبینا دفترچه‌اش را باز کرد و خواند.

«پس باید صدر را از جمیع آنچه شنیده شده پاک نمود و قلب را از همه تعلقات مقدس فرمود تا محل ادراک الهامات غیبی شود و خزینه اسرار علوم ربانی گردد. این است که می‌فرماید سالک در طریق روشن عرفان و شناسایی حق، هرگز به مقام اصلی و وطن واقعی نخواهد رسید مگر آنکه دستانش را از آنچه نزد مردم است خالی نماید و به انقطاع تمام در این راه بشتابد»

نازنین گفت:

هنوز هم من نفهمیدم که بین بیان حضرت مسیح که فرمود «پسر انسان را می‌بینند که سوار بر ابر، از آسمان می‌آید» و این آیه که می‌فرماید «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِّنَ الْعَمَامِ...»^۱ (آیا انتظار دارند که خداوند و فرشتگان، در سایه‌هایی از ابرها به سوی آنان بیایند)، چه ارتباطی هست؟

۱. قرآن کریم: سوره بقره آیه ۲۱۰ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

اگر بیان حضرت مسیح و آمدن پسر انسان، دربارهٔ ظهور خاتم انبیا است، آمدن خدا در سایه‌ای از ابر، چه معنی دارد؟

سید به شیخ نگاه کرد. از آن اعتراض ناشی از معانی جدید و تأویل تازه از آیات قرآنی در او اثری ندید. نمی‌دانست که آیا قانع شده یا سکوتش دلیل دیگری دارد. به هر دلیل بود، از این‌که مجادله نمی‌کرد و جمعشان آرامش داشت، خوشحال بود. با این حال یک نگرانی آزارش می‌داد: نکند آرامش شیخ مقدمهٔ طوفان باشد. دوباره به صورت او نگاه کرد. چیزی نفهمید.

عمو محمود به مبینا گفت: جوابی برای این سؤال دارید؟

سید از آن همه احترامی که عمو برای خواهرزاده اش قائل بود، به وجد آمد. مبینا گفت:

-اگر در بارهٔ آنچه که در هر دو آیه مشترک است صحبت کنیم و به مفاهیم آن پی ببریم، به جواب نازنین هم خواهیم رسید.

نازنین به کاغذش نگاه کرد و گفت:

-در هر دو بیان به ابر اشاره شده. آنجا می‌فرماید که پسر انسان سوار بر ابر می‌آید و اینجا خداوند در سایه‌ای از ابر می‌آید.

مبینا با لبخندی سرش را به نشانهٔ تأیید تکان داد و گفت:

-معنی آسمان را که دانستیم حالا باید ببینیم معنی ابر چیست. نویسندهٔ کتاب با استفاده از آیات قرآن مفهوم این ابر را بیان می‌کند. در آیه ۸۷ سورهٔ بقره می‌فرماید: «...افکلما جاءکم رسول بما لا تهوی انفسکم استکبرتم ففریقا کذبتم و فریقا تقتلون» (آیا هر زمان پیامبری بر خلاف هوای نفس شما آمد در برابر او تکبر کردید عده‌ای را تکذیب نموده، جمعی را به قتل رساندید)^۱. پس آن اموری که مخالف نفس و هوای مردم بود، ابر و غم است: مثلاً تغییر

۱. (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

احکام و تبدیل دین و شریعت و برداشتن سنتی که هزار سال بین مردم مرسوم و عادت بود

عمو گفت:

-ابر در آسمان جلو خورشید را می‌گیرد و چشم ما از مشاهده خورشید منع می‌شود، اما خورشید همچنان می‌تابد و نور و گرما می‌بخشد. همین‌طور این چیزها مانع مردم می‌شود در شناسایی خورشید حقیقی. اگرچه او همچنان با نور و گرمای خود عالم را حیات روحانی می‌بخشد.

نازنین در تکمیل صحبت مبینی گفت:

-وقتی حضرت مسیح ظاهر شد پطرس ماهیگیر بر حنان و قیافا و کاهنان بزرگ یهود برتر و بالاتر شمرده شد و در دور رسول هم ابوذر و سلمان و بلال و عمار بر بوالحکم و رهبران قریش تقدم و برتری یافتند. پس معنی دیگر ابر، سبقت گرفتن مؤمنین عادی و به اصطلاح عوام، بر علمای بزرگ والامقامی است که از پیامبر اعراض می‌کنند.

نگاه سید و شیخ باهم تلاقی کرد و هر دو لبخند زدند. سید با خود فکر کرد: خدا به خیر بگذرانند. مبینا گفت:

-همچنین، زندگی شخصی مظاهر الهی در هر زمان مورد توجه همه بوده. کسانی که در زمان او زندگی می‌کردند، وقتی می‌دیدند که بشری مثل آنها می‌خورد، می‌آشامد، می‌خوابد، بیدار می‌شود، فقیر است یا غنی، عزیز است یا ذلیل و نظایر این، به شک و شبهه دچار می‌شدند. این‌ها مانعشان می‌شد که بپذیرند او با همه اهل عالم فرق دارد. این هم همان ابر و غمامی است که آسمان علم و عرفان همه مردم عالم به آن می‌شکافد «وَيَوْمَ تَشَقُّقُ السَّمَاءُ بِالْغَمَامِ...»^۱ (و به خاطر آور روزی را که آسمان با ابرها از هم شکافته

۱. قرآن کریم: سوره فرقان آیه ۲۵ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

می‌شود).

نازنین گفت:

-همان طور که مبینا گفت، وقتی مردم می‌دیدند که انبیا هم به این فقر ظاهری و مظلومیت و بیماری و گرسنگی و حوادث عالم امکان دچار می‌شوند، به شک و شبهه می‌افتادند و در بیابان‌های وهم و حیرت سرگردان می‌شدند که چگونه ممکن است کسی از جانب خدا بیاید و بگوید بر تمام اهل زمین غالب است و حتی بگوید آسمان‌ها و زمین بخاطر او خلق شده و با وجود این، به این امور جزئی مبتلا شود. چنانکه یاران و اصحاب هر پیامبری با فقر و ذلت و مرض و مصیبت دست به گریبان بودند، چنانچه سرهای ایشان را در شهرها به هدیه می‌فرستادند و اجازه تبلیغ به آنها نمی‌دادند تا آنجا که حتی نمی‌توانستند آزادانه احکام و تعالیم الهی را اجرا کنند و یا ایمان خود را اظهار نمایند. هر کدام از آنها در دست دشمنان دین مبتلا بودند به طوری که هر چه می‌خواستند بر سر این مظلومان می‌آوردند.

عمو گفت: حقیقتاً جای حیرت است که همه انبیا به این مصائب گرفتار بودند و اصحاب الهی پیوسته کشته دست ظالمان بودند و اسیر در پنجه مردم نادان...

عمو جمله‌اش را ناتمام گذاشت. سکوت فضای سالن را پر کرد. سید به یک یک حاضرین نگریست. همه در فکر بودند. قطره اشکی روی گونه حاجی چکید، از چشم سید پنهان نماند. با خود فکر کرد: مبینا هم رقت قلبش را از عمو به ارث برده.

شیخ احمد هم سرش پائین بود. هیچکس جرئت نداشت سکوت را بشکند. بالاخره زن عمو از جا برخاست و در حالی که پیشدستی جلو همه می‌گذاشت، گفت:

- شماها آنقدر به کتاب و دفتر و بحث و عرفان مشغول شده‌اید که ناله و فریاد این میوه‌های بینوا را نمی‌شنوید. بیچاره‌ها یک‌ساعت است التماس می‌کنند و طلب وصال می‌نمایند.

همه خندیدند و مشغول خوردن شدند. مبینا و نازنین که کنار هم نشسته بودند دو نفری صحبت می‌کردند. زن عمو به آشپزخانه رفت و حاجی محمود کتاب را ورق می‌زد. در این میان شیخ، آرام و خاموش سیبی را با ظرافت پوست می‌کند و سید به این می‌اندیشید که بحث امشب به کجا خواهد انجامید. به هفته پیش فکر کرد و نگرانی و اضطرابی که آنشب داشت. زمانی که برای اولین بار بحث کتاب با حاجی محمود مطرح شده بود. آن شب چقدر در دل دعا خواند و از خدا خواست که به خیر بگذرد. طول این یک هفته چه ساعات و دقائق پردغدغه‌ای را گذرانده بود و امروز صبح که از سحرگاه با آن حال زار از خداوند طلب هدایت نمود و بعد از آن با نگاهی تازه، دوباره به کتاب رو آورد و ظهر امروز...

با به یاد آوردن آن لحظات شیرین و حال دلپذیر روحانی، دلش از شادی پر کشید. خدا را شکر کرد و به شیخ احمد نگریست. او همچنان به سببش مشغول بود.

حاجی محمود کاغذی به دست نازنین داد و از او خواست که بخواند و نازنین خواند:

- این معلوم است که تغییر و تبدیلی که در هر ظهور واقع می‌شود، همان ابر تیره‌ای است که جلو چشم بندگان را می‌گیرد و آنها را از شناسایی آن خورشید حقیقی که از مشرق الهی طلوع نموده، باز می‌دارد. زیرا که بندگان سال‌ها به آداب و روشی که در شریعت خود تربیت شده‌اند، رفتار می‌کنند و به تقلید پدران، به سنت و طریق همیشگی عمل می‌نمایند، آنگاه یکمرتبه بشنوند یا

ببینند که شخصی که در میان ایشان بوده و در همهٔ حدود بشری با ایشان یکسان است، ادعا کند که از طرف خداوند مأمور است که این احکام و آداب و سنت و شریعت را از میان بردارد و آدابی جدید و احکامی بدیع پدید آورد. آیا این بندگان که قرن‌های متوالی به این احکام تربیت شده‌اند و مخالف و منکر آن را کافر و فاسق و فاجر دانسته‌اند، چه خواهند نمود؟
نازنین ساکت شد. مبینا ادامه داد:

-البته این امور، حجاب و ابر و غمام است برای کسانی که قلوبشان از چشمهٔ انقطاع نچشیده و از کوثر معرفت نیاشامیده. به محض شنیدن این سخن، سرمست از جام غفلت، بی‌سئوال و جواب، حکم بر کفرش می‌کنند و فتوا بر قتلش می‌دهند، چنانچه در همهٔ قرون و اعصار دیده شد.
خواب‌های سید جلو چشمش ظاهر شد. از تصور اینکه زمانی خودش هم یکی از همان مردم غافل بوده، احساس گناه کرد. رو به عمو محمود پرسید:
-آخر چطور می‌شود این پرده‌های تو در توی غلیظ و سیاه را درید و به نور آن خورشید حقیقت رسید؟

فکر کرد که نتوانسته سؤالش را درست مطرح کند. سعی کرد با مثالی بیشتر توضیح دهد:

-مثلاً من که نمی‌توانم بفهمم این شخصی که آمده و ادعا می‌کند و هیچ فرقی هم با من ندارد! (خنده‌اش گرفت و جمله‌اش را تصحیح کرد) منظورم از لحاظ بشری است، چنین ادعای بزرگی بکند، آنوقت در دست مخالفانش گرفتار بشود، زندانی بشود، از شهر بیرونش بکنند، خودش و پیروان اندکش را ذلیل و خوار بنمایند و همهٔ خلق هم از بزرگ و کوچک به دروغ او شهادت بدهند و تکذیبش کنند، تکلیف من چیست و چگونه باید بفهمم که او همان شمس حقیقت است؟

همه نگاه‌ها به سید دوخته شده بود. حتی شیخ که سعی می‌کرد خود را بی‌توجه نشان بدهد به او نگریست. هیچکس حرفی نزد. سید راحت شده بود. بالاخره سؤالی را پرسیده بود که تمام هفته او را به خود مشغول کرده بود.

لیخند ملایم و نامحسوس نازنین و مبینا، حاکی از آن بود که جواب سؤال را یافته‌اند، اما چیزی نگفتند. بالاخره عمو محمود از روی کتاب خواند: «پس باید جهدی نمود تا به اعانت غیبی از این حجات ظلمانی و غم‌امتحانات ربانی از مشاهده آن جمال نورانی ممنوع نشویم و او را به خود او بشناسیم و اگر هم حجت بخواهیم به یک حجت و برهان اکتفا نمائیم تا به منبع فیض نامتناهی که جمیع فیوضات نزد او معدوم صرف است فائز گردیم، نه آنکه هر روز به خیالی اعتراض نمائیم و به هوایی تمسک جوئیم.»

سید دست چپش را بالا آورد و با انگشتانش شروع به شمردن کرد:

۱ باید جهد نمود

۲ اعانت غیبی

۳ او را به خودش بشناسیم

۴ چی بود؟

نازنین با خنده گفت: اگر هم حجت بخواهیم به یک حجت و برهان اکتفا کنیم.

مبینا ادامه داد: نه آنکه هر روز به خیالی اعتراض نمائیم و به هوایی تمسک جوئیم.

سید زیر لب تکرار کرد: جهد نمائیم، اعانت غیبی، اعانت غیبی...

حاجی محمود گفت: خداوند به ما اطمینان داده که اگر در سبیل او جهد نمائیم حتماً حتماً ما را به راه خویش هدایت نماید «الذین جاهدوا فینا

لنهدینهم سبلنا»^۱ (آنها که در راه ما جهاد کنند قطعاً هدایتشان خواهیم کرد) فرموده.

یک شکی هنوز ته دل سید بود که گاهی خودش را نشان می‌داد. شکی که با نگاه کردن به شیخ احمد به نگرانی و اندکی دلهره تبدیل می‌شد. اگرچه در مورد کتاب، مثل هفته پیش فکر نمی‌کرد، اما هنوز مطمئن نبود که نویسنده کتاب می‌تواند پیامبر الهی باشد یا یکی از اولیاء یا...

صدای حاجی محمود دوباره پرده افکارش را درید:

این ابر که در انجیل و قرآن کریم ذکرش آمده، داستان‌ها دارد.

عمو محمود این جمله را با خنده و در حالی که نوشته‌های خودش را زیر رو می‌کرد ادا نمود و ادامه داد:

حکایت ابری که حضرت مسیح سوار بر آن می‌آمد و در قرآن به این صورت بیان شده: «هل ينظرون الا ان يأتيهم الله في ظلل من الغمام...»^۲ (آیا انتظار دارند که خداوند و فرشتگان، در سایه‌هایی از ابرها به سوی آنان بیایند)، حضرات علما بعضی‌شان این آیه را از نشانه‌های قیامت می‌دانند و می‌گویند که خداوند در آن روز موعود در سایه‌ای از ابر می‌آید.

نازنین گفت:

پس در اینجا هم باید همان معنی که در مورد آمدن مسیح سوار بر ابر در انجیل بود و معلوم شد که مقصود ظهور رسول الله بوده، حالا در مورد خداوند و آمدن او در سایه‌ای از ابر صدق کند. آیا چنین است؟

عمو محمود که لحظه‌ای لبخند از روی لب‌هایش محو نمی‌شد گفت: من نمی‌دانم معنی‌اش چیست اما به نظر می‌رسد که اینها به هم ربط داشته باشد.

۱. قرآن کریم: سوره عنکبوت آیه ۶۹ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

۲. قرآن کریم: سوره بقره آیه ۲۱۰ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

صدای اعتراض سید بلند شد: خداوندی که خالق این عالم هستی با آن پهنای گسترده کیهان و کهکشان‌های بی‌پایان است، در سایه ابر ظاهر می‌شود؟ با سؤال معترضانه سید، دوباره سکوت بر فضای خانه حاکم شد. هیچکس جرئت نداشت چیزی بگوید. عمو محمود با همان لبخند معنی‌دار به کاغذی که در دست داشت می‌نگریست و دیگران به هم نگاه می‌کردند. سید نمی‌دانست چه کند. چشم به عمو محمود دوخته بود تا جوابش را بگیرد. برای یک لحظه نگاهش به سوی شیخ احمد چرخید. او در سکوتی مرموز به گل‌های قالی خیره شده بود. بالاخره عمو محمود با تأنی و وقار به سخن آمد:

- کاملاً حق با شما است. آیا ممکن است آن خداوندی که «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يَدْرِكُ الْأَبْصَارَ»^۱ (چشم‌ها او را درک نمی‌کند ولی او همه چشم‌ها را درک می‌کند) سوار بر ابر یا چیزی شبیه این، بیاید و به گونه‌ای هم بیاید که همه او را ببینند و به لقایش فائز شوند؟ پس لابد این هم معنی دارد.

شیخ احمد با لحنی که بوی اعتراض می‌داد پرسید: چه معنی‌ای دارد؟

نازنین آهسته به مینا گفت:

- خدا کند صحبت‌های دائی به مجادله منجر نشود...

عمو محمود گفت: بخش بزرگی از کتاب در باره همین معنی است. وقتی به آن برسیم ملاحظه می‌فرمائید که چه مفاهیم عمیق و معانی نوینی در برابر چشم ظاهر می‌شود. حالا تا صحبت از ابر و غمامی است که جلو چشم بندگان را می‌گیرد، این آیه از سوره دخان شاهد دیگری است بر این مطلب. می‌فرماید:

«فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ - يَغْشَى النَّاسَ هَذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ»^۲

(منتظر روزی باش که آسمان دود آشکاری پدید آورد - مه مردم را فرا می‌گیرد،

۱. قرآن کریم: سوره انعام آیه ۱۰۳ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

۲. قرآن کریم: سوره دخان آیه ۱۰-۱۱ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

این عذاب دردناکی است). در واقع همین چیزهایی که مخالف میل و هوای مردم است، محک و میزان است که خداوند با آنها، مردم را امتحان می‌فرماید تا راستگوی نیک‌رفتارِ خوشبخت از دروغگوی کج‌رفتارِ بدبخت ممتاز شود. و مؤمنِ مقبل از کافرِ مُعرضِ جدا گردد.

مبینا گفت:

یعنی اختلافات و شکستن سنت‌ها و رسم و رسومات عادی و تغییر احکام و تبدیل سرزمین علم و عرفان و مظلومیت پیامبر و اصحاب او در هر دوری، همان دخان و دودی است که مردم را در برمی‌گیرد؟

عمو محمود گفت:

-کدام دود از این شدیدتر و سیاه‌تر است که مردم هر چه بخواهند آن را کنار بزنند، نمی‌توانند؟

رازِ کتاب کم‌کم داشت از پرده بیرون می‌افتاد. سید که می‌دانست و با خود فکر می‌کرد که مبینا هم باید تاکنون فهمیده باشد. اما نازنین و عمو محمود که با این شدت و جدّت از مطالبِ کتاب دفاع می‌کردند چه؟ همسر عمو محمود و برادرش شیخ احمد؟ شیخ احمد که دیگر حتماً نمی‌داند چه خبر است. نباید هم بفهمد...

سید می‌دید که شیخ با توجه خاصی به این قسمت گوش فرا می‌دهد. فکر کرد که مقصود نویسنده، بیان وضعیت جامعهٔ امروز است. یعنی آن دودی که روز قیامت همه را در بر می‌گیرد، همین امروز است.

حاجی محمود گفت:

نویسندهٔ کتاب بعد از این‌که از دود عالم‌گیر سخن گفت به موضوعی اشاره می‌کند که برای من مبهم است. نمی‌دانم شماها از آنچه برداشتی می‌کنید. همهٔ نگاه‌ها به او دوخته شد. منتظر بودند که آن مطلب کتاب را بیان کند.

اما او سکوت کرد. لحظاتی سنگین در سکوت سپری شد. برای سید هر لحظه به اندازهٔ قرنی گذشت. وقتی به عکس‌العمل شیخ در مورد آنچه تا لحظاتی دیگر گفته می‌شد فکر کرد، عرق سرد روی پیشانی‌اش نشست. به همسرش نگریست. مبینا هم به سید نگاه کرد. لبخندش به سید آرامش بخشید. بالاخره حاجی محمود سکوت را شکست و گفت:

-بهتر است فعلاً از این مبحث بگذریم. در قسمت‌های بعدی که باز به این مطلب برخوردیم، موضوع کاملاً روشن می‌شود. فقط باید به خاطر داشته باشیم که همه چیز آن طوری نیست که به نظر می‌رسد و یا ما انتظار داریم. در بسیاری از مواقع، حقیقت برخلاف تصور و خیال ما ظاهر می‌شود. در این حال، باید انصاف را فراموش نکنیم و حق را با میزان و معیار خودش بسنجیم، نه با خیال و اوهام خودمان...

دلهره و اضطراب سید کم شد. حاجی محمود نگاهش را متوجه برادر همسر خود نمود و گفت:

-آ‌ شیخ احمد، شما امشب بسیار کم صحبت کردید؟!!

با اینکه حاجی محمود خیلی بزرگتر از برادرزنش بود، با چنان احترام و محبتی با شیخ سخن می‌گفت که سبب حیرت همه بود. لحن حاجی نشانگر آن بود که او را صاحب شأن و مقام می‌داند.

شیخ احمد در پاسخ فقط به حاجی نگاه کرد و لبخند زد. سید معنی لبخند او را نمی‌فهمید، ولی همچنان نگران بود.

وقتی به خانه برگشتند، شب از نیمه گذشته بود. مبینا شب به خیر گفت و رفت تا بخوابد، اما سید نمی‌توانست بخوابد. پشت میز نشست. دفتر مبینا را گشود و در لابه‌لای اوراق آن به جستجو پرداخت. هر مطلب همچون قطعه گمشده معمائی بود که باید در تصویر بزرگ هستی جای خود را می‌یافت. قلم برداشت و آنچه را دربارهٔ قیامت خوانده بود بر کاغذ نوشت:

-خورشید تاریک می‌شود و ماه از نور باز می‌ماند.

-ستاره‌ها بر زمین می‌ریزند.

-آسمان شکافته می‌شود.

-زمین دگرگون می‌گردد و تبدیل می‌شود.

-زمین در آن روز در قبضهٔ او و آسمان پیچیده شده در دست راست اوست.

-آسمان به ابر شکافته می‌شود.

-دودی آشکار در آسمان ظاهر می‌شود و به شکل ابری حائل همهٔ مردم را در

برمی‌گیرد و این غذایی دردناک است.

-خداوند در سایه‌ای از ابر می‌آید.

سعی کرد که بر اساس تفسیر علما، روز قیامت را تصور کند. ترس و وحشتی

هولناک وجودش را فرا گرفت. به یاد روزی افتاد که کلاس چهارم دبستان بود

و مدیر مدرسه از آمدن قائم و فرا رسیدن روز حساب سخن می‌گفت: روزی

که ستاره‌ها بر زمین می‌ریزند و کوه‌ها می‌شکافند و زمین را زلزله‌ای عظیم،

پاره‌پاره می‌کند، خورشید تاریک می‌شود اما حرارتش همچنان می‌سوزاند و

دود همه را در بر می‌گیرد. آنگاه لبهٔ تیز شمشیر قائم، گردن تمام گناهکاران را

قطع می‌کند و خون مردمان چون رود جیحون در هر کوی و برزن روان

می‌شود... آن وقت خداوند در سایه ابر می‌آید... این چیزی بود که همیشه به آن اعتقاد داشت ولی هرگز فکر نکرده بود که با این همه عذاب و درد و کشت و کشتار و خون و خونریزی روز رستاخیز که نشانهٔ پایان عالم بود، آمدن خداوند در سایه‌ای از ابر چه مفهومی دارد. آیا می‌آمد تا شاهد ذلت و بیچارگی بندگان خویش باشد؟ از این گذشته، آمدن خداوند در سایه‌ای از ابر و دیدن او، وعده‌ای بود که به کافران داده می‌شد. از آنان پرسیده می‌شود که آیا انتظار می‌کشند جز اینکه بیاید خداوند به سوی آنها در سایه‌ای از ابر؟ چه قیامت پُر دهشتی و چه خداوند ترسناکی! سعی کرد تا دود تفاسیر علما را از ذهن خود پاک کند و با افکاری روشن به مفاهیم جدیدی که آموخته بود بیندیشد.

-خورشید و ماه و ستاره‌ها در معنی روحانی خود سه مفهوم دارد: پیامبر الهی و اولیای او؛ علمای دین؛ احکام هر دیانت.

-آسمان نیز نشانهٔ بلندی و علو است و مقصود از آن گاهی امر الهی و دین او و زمانی علم و عرفان مردمان است. گاهی آسمان ایقان و سپهر ظهور و پنهان و هنگامی سماء مشیت و ارادهٔ حضرت یزدان است.

-تنگی و سختی در زمانی به مردم رو می‌کند که آثار آن خورشید حقیقت و میوه‌های درخت علم و حکمت یعنی تعالیم الهی و روح دین حقیقی از بین مردم رخت بریندد، به طوری که هدایت جای خود را به شقاوت و سنگدلی دهد و علم به ظن و بدگمانی بدل گردد.

-زامام هر گروهی از مردم به دست جاهلی افتد و آن جاهل که به نام علم معروف است، آن خلق بیچاره را هر طرف که اراده نماید، بکشاند. باد نفس و هوی به وزیدن آید و چراغ عقل و فؤاد را در قلوب خاموش نماید. در این تنگی و ابتلا، اگر کسی بخواهد جستجوی حقیقت نماید و یا طلب معرفت

کند، نعی داند که نزد چه کسی برود و از که جویا شود.

-ظلمت کفر عالم را احاطه می کند.

-آسمان دین الهی می شکافد.

-احکام نسخ می شود.

-آسمان علم و عرفان مردمان با آسمان جدیدی که برافراشته می گردد (دین جدید و معارف و علوم جدید) شکافته می شود.

-زمین قلوب مردمان با معارف جدید تبدیل و دگرگون می شود.

-زمین ظاهری نیز تغییر می یابد. (یوم تبدل الارض غیر الارض)

-آسمان دین سابق در هم پیچیده می شود و زمین علم و معرفت سابق به قبضه قدرت و اقتدار الهی جمع گشته، زمین جدیدی در قلوب مردمان گسترده می شود و به گل های بدیع و درختان پرثمر زینت می یابد.

-دینی که هزار سال با آداب و طریقی معین به تربیت مردمان مشغول بوده ناگهان به وسیله شخصی که در بین همین مردم زندگی می کند و ظاهراً مثل ایشان است، در هم می پیچد و همه حدود و احکام هزار ساله دگرگون می شود. این شخص اظهار می کند که از طرف خداست و دارای قدرت و علم الهی است. اما مورد آزار قرار می گیرد. زندانی می شود. تبعید می گردد. پیروانش به هزاران مصیبت مبتلا گشته، کشته می شوند، خانه هایشان سوزانده می شود. به صلیب کشیده می شوند، در بدر و آواره شهر و دیار می شوند و دشمنانش همیشه شاد و خندان به پیروزی خود می بالند و دوستانش پیوسته نالانند. اینها همان دود و غباری تیره است که جلو چشم مردم را می گیرد و آنها را از دیدن حقیقت باز می دارد.

از روی دفتر مبینا خواند:

"باری اکثر علما چون این آیات را ادراک ننموده اند و از مقصود قیامت واقف

نشده‌اند لهذا جمیع را به قیامت موهوم تفسیر می‌نمایند." احساس سبکی کرد. قیامت دیگر ترسناک نبود و خداوند هم مثل همیشه رحمان و رحیم می‌نمود.

صفحه بعد دفتر را ورق زد. با خط قرمز نوشته بود ملائکه. از ابتدای پاراگراف شروع به خواندن کرد:

"یرسل ملائکه..." به یاد آورد این جمله ادامه بشارت انجیل در باره ظهور رسول الله بود. آنجا که فرموده بود خداوند ملائکه خود را می‌فرستد با صدای سافور عظیم. با خود فکر کرد که این همان بشارتی است که درباره ظهور قائم و فرا رسیدن روز قیامت ذکر شده. زمانی که اِسرافیل در صور می‌دمد و همه می‌میرند و بعد یکبار دیگر می‌دمد و همه مردگان زنده می‌شوند و به پا می‌خیزند.

ادامه را خواند:

"مقصود از این ملائکه نفوسی هستند که به قوه روحانیه، صفات بشریه را به نار محبت الهی سوختند و به صفات عالین و کروبین متصف گشتند."

این یک معنی جدید از ملائکه بود که سید تا به حال نشنیده بود. تا یک ماه قبل، یعنی قبل از این که این کتاب به دستش برسد، تصور می‌کرد که روز ظهور موعود و فرا رسیدن قیامت به معنی پایان دنیا و نابودی عالم هستی است. اما هر کلمه از این کتاب درهای جدیدی از فهم را به روی او می‌گشود. او اینک می‌دانست که ظهور هر پیامبر جدید، قیامت ظهور قبل است و روز قیامت روزی است مثل همه روزهای دیگر. هر کس به ظهور جدید که حقیقت همان پیامبر قبلی است، مؤمن شد، از پل صراط گذشته و به سرمنزل مقصود رسیده و هر که روگرداند و به خیال و اوهام خود همچنان منتظر قیامتی که خودش در افکار خود ساخته و پرداخته ماند تا ابد

سرگردان بماند. با این تعبیر، موعود اسلام هم مثل همهٔ ظهورات قبل و پیامبران سابق، مورد ظلم و ستم رؤسای دین قرار می‌گیرد.

در این میان، تعداد اندکی از مردمان پاکدل و نیک‌سرشت به صفت فرشتگان ظاهر شدند و آرزو و هوای خود را در ارادهٔ پروردگار فانی نمودند و امیال خود را به آتش عشق الهی سوختند. نخواستند، مگر آنچه او خواست و آرزو نمودند مگر آنچه او اراده نمود. اینها همان فرشتگان و ملائکه هستند.

قلم برداشت و در زیر فهرست قیامت نوشت:

-ملائکه با صدای سافور عظیم.

-مینا در حاشیهٔ دفتر دو حدیث از حضرت صادق نوشته بود:

-کزّوبین قومی از شیعیان ما هستند که خَلَفِ عرشند.

-مؤمن مثل کبریت احمر است.

زیر خَلَفِ عرش خط کشیده بود: عرش که همان تخت الهی است. از خود پرسید: آیا منظور از پشت تخت خداوند چیست؟ باز در دفتر به جستجو پرداخت. ناگهان پشتش لرزید و مو برتنش سیخ شد. او به حقیقت تلخی آگاه شد. "شیعه واقعی وجود ندارد!" یعنی... یعنی در حالت بهت ادامهٔ آن را خواند:

"وقتی آن حضرت فرمود که مؤمن مثل کبریت احمر است از شنونده می‌پرسد: آیا کبریت احمر دیده‌ای؟ از این بیان پیداست که مؤمن وجود ندارد!"

دفتر را بست و به فکر فرو رفت.

۱. ماده‌ای که کیمیا گران در جستجوی کشف آن بودند تا به هر فلزی بزنند، آن را تبدیل به طلا نماید. این ماده تقریباً نایاب است و تا کنون کسی موفق به کشف آن نشده است.

او به درستی این کلمات اطمینان داشت و شواهد و نشانه‌های آن را از هر طرف، عیان می‌دید. با وجود این، از اینکه کسی به صراحت و آشکارا این حقیقت را بر زبان رانده و یا نگاشته بود، دچار حیرت و وحشت شده بود. دفتر را باز کرد و خواند:

"حال مشاهده کن چقدر از این خلق بی‌انصاف که بوی ایمان نشنیده‌اند، به کسانی که ایمان از کلام آنها خلق می‌شود، نسبت کفر می‌دهند." افکارش به سوی باب متوجه شد. با خود فکر کرد اگر او همان قائم موعود بوده باشد؟!

"اگر کسی امام زمان خود را نشناخته باشد و بمیرد، در جاهلیت مرده." یعنی اگر او را نشناخته باشم، در بی‌ایمانی مرده‌ام؟ یعنی ایمان به او و شناخت او و کلمه او معنی پیدا می‌کند؟ یعنی این همه خلق در غفلت مانده‌اند؟ یعنی زندگی با ایمان به او، معنا می‌یابد؟ از دفتر خواند:

"چون امت عیسی در هنگام ظهور خاتم انبیا به این معانی نرسیدند و این علامات بر حسب ظاهر، چنانچه خود و علمای ایشان ادراک نموده‌اند، ظاهر نشد، اقبال نمودند و محروم شدند."

از خود پرسید: "اگر در هر عصری علامات و نشانه‌های ظهور، آن‌گونه که مردم منتظرند و در اخبار و احادیث آمده، به ظاهر ظاهر، ظاهر شود، دیگر چه کسی می‌تواند آن را رد کند یا اعتراض نماید؟ در این صورت بین مؤمن نیک‌رفتار و ظالم بدکردار چگونه فرق گذاشته شود؟ معنی سعادت و شقاوت چگونه آشکار شود؟ فرشتگان پاک‌نیت از اهل ظلمت چگونه جدا شوند؟

فکر کرد:

اگر مسیح همان طوری که در انجیل آمده ظاهر شود، یعنی از آسمانِ ظاهری، سوار بر ابر، فرود بیاید و ملانکه هم همراه او باشند، دیگر چه کسی می‌تواند تکذیب کند؟ همهٔ مردم روی زمین چنان مضطرب و وحشتزده می‌شوند که جرئت سخن گفتن نخواهند داشت تا چه رسد به رد یا قبول... آیه‌ای از قرآن در نظرش مجسم شد. زمانی که جمعی از علمای مسیحی به حضرت رسول اعتراض نمودند که چرا آن ملانکه که در کتاب ما وعده داده شده‌اند و باید همراه موعود بیایند و او را یاری کنند، با تو نیستند؟ «...أَوَلَا أَنْزَلْ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا»^۱ (چرا فرشته‌ای بر او نازل نشده که همراه وی مردم را انداز کند؟). پس در هر عصری این‌گونه اعتراض و اختلافات در میان مردم بوده و همیشه این خلق غافل به حرف این و آن مشغول می‌شدند و اعتراض می‌کردند که چرا فلان علامت ظاهر نشد و فلان دلیل آشکار نگشت.

سید، روزهای اولی را که کتاب به دستش رسیده بود به یاد آورد. همسرش با شوق و علاقه می‌خواند و برای او تعریف می‌کرد. آن روزها در دلش همین اعتراض‌ها را تکرار می‌کرد و به خودش حق می‌داد که حتی به سخنان همسرش گوش نکند. اگر حرفی نمی‌زد و یا آشکارا همه چیز را رد نمی‌کرد، چند دلیل داشت. اولاً کتاب را خودش به خانه آورده بود، گرچه نادانسته و ناخواسته این کار را کرده بود. پس هر اعتراضی که می‌کرد، به خودش برمی‌گشت. ثانیاً هیچ‌گاه در صحبت‌ها از آمدن قائم و ظهور دین جدید حرفی به میان نیامده بود. در این صورت اگر او با بی‌احتیاطی این موضوع را علنی می‌کرد، چه بسا که کار به جاهای باریک می‌کشید. از همه گذشته، خانوادهٔ مبینا شدیداً مذهبی بودند و او از مطرح شدن هر بحثی دربارهٔ بابی و بهایی

۱. قرآن کریم: سوره فرقان آیه ۷ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

می‌ترسید.

اما اینک افکارش تغییر کرده بود. او با انصاف مطالب کتاب را می‌خواند و درباره آن فکر می‌کرد. او میزان خود را کتاب الهی یعنی قرآن قرار داده بود و برای فهمیدن دلیل و برهان این کتاب جدید، علاوه بر قرآن، از عقل خود یاری می‌جست. با این همه این قلب و فؤاد او بود که حقیقت را می‌فهمید. او می‌دانست که آنچه را که فؤاد نبیند و به درستی آن شهادت ندهد، حقیقت نیست.^۱

خستگی بر او غالب شده بود. هر چه با پشت دست چشم‌هایش را مالید و خمیازه کشید و بدنش را کش و قوس داد، فایده‌ای نداشت. خواب بر او چیره بود. آرام به بستر خزید.

۱. اشاره است به: قرآن کریم: سوره نجم آیه ۱۱ «ما کذب الفواد ما رأی» (قلب او در آنچه دید هرگز دروغ نمی‌گفت) ترجمه مکارم شیرازی

روی یک تخت چوبی بزرگ که با قالیچهٔ نرمی فرش شده بود، نشست و به پشتی تکیه کرده بود. شعاع آفتاب از لابه‌لای درختان انبوه بالای سرش بر جوی آب زلال جاری که زیر تخت می‌گذشت، می‌تابید و در موج آب می‌رقصید. سید در افکار خود غوطه‌ور بود. او به اعتراضات و اختلافات مردم هنگام ظهور پیامبر جدید می‌اندیشید. با خود فکر می‌کرد که چرا در طول تاریخ ادیان همیشه این اعتراض تکرار می‌شد. این چه مرضی بود که همه را مبتلا می‌کرد؟ فکر کرد که چرا فقط تعداد اندکی از کسانی که دارای قلب پاک و اخلاق ستوده و کردار پسندیده بودند از این بیماری مهلک در امان می‌ماندند؛ کسانی که از همه چیز و همه کس منقطع می‌شدند و دل برمی‌داشتند و به بال یقین و اطمینان به جایگاهی که خداوند برایشان مقدر نموده بود پرواز می‌کردند. به علت و سبب این بیماری فکر کرد. فکر کرد که اگر فقط چند نفر بیمار خطرناک در بین گروهی از مردم قرار گیرند، همه را مبتلا خواهند کرد. او اینک می‌دانست که همیشه علمای عصر زمام مردم را در دست داشتند و آنان را از شناسایی پیامبر جدید باز می‌داشتند، چنانچه همهٔ انبیا به فتوای علمای زمان، سلسبیل شهادت نوشیدند و به افق عزت پرواز نمودند. پس این علما هستند که مردم را به مرض دشمنی و مخالفت با پیامبر جدید مبتلا می‌کنند، مگر تعداد قلیلی. اغلب مردم هم به‌جای توجه و تفکر در آنچه ظاهر شده، به دهان پیشوایان خود چشم می‌دوزند و منتظر تصمیم آنها می‌مانند. گویا هرگز چشم و گوش و قلب نداشته‌اند تا خودشان ببینند و بشنوند و اندیشه نماید.

-یا الله!

شیخ احمد کنارش نشست. نفهمید که کی و از کجا آمد.

شیخ بدون مقدمه و حتی بی سلام و احوالپرسی گفت:

-این حرف‌هایی که می‌زنید چه معنی دارد؟ چرا رک و راست می‌گویید؟ چه خبر شده که به این همه حدیث، یکجا پشت پا می‌زنید؟ چطور است که شما فهمیدید و ما نفهمیدیم؟ علما نفهمیدند؟

سید به شیخ احمد رو کرد و گفت: السلام علیکم. خوش آمدید!

شیخ احمد جوابی نداد. اما همچنان عصبانی می‌نمود. سید اندکی سکوت کرد. می‌کوشید که جوابی مناسب به شیخ بدهد.

-نفهمیدن علما که تازگی ندارد. در زمان حضرت ابراهیم هم علما نفهمیدند. در زمان موسی هم نفهمیدند. در زمان حضرت مسیح هم نفهمیدند. در زمان رسول الله هم اعتراض نمودند و گفتند پس چرا فرستاده نشد با او ملکی که بیم دهنده و ترسانندهٔ مردم باشد. پس آن زمان هم نفهمیدند. حرف همه‌شان هم یکی بود. می‌گفتند فلان علامت ظاهر نشد و فلان دلیل آشکار نگشت. علتش هم واضح است. هوی و هوس نفسانی مانع بود. مال و منال و شهرت و معروفیت و مقام و منصب را نمی‌توانستند بگذارند و درد و رنج و دشنام و ذلت و حبس و قتل را به جان بخرند. بعضی‌هاشان در هوای خودشان غرق بودند که خداوند فرمود «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ...»^۱ (آیا دیدی کسی را که معبود خود را هوای نفس خویش قرار داده...؟) بعضی‌هاشان هم پیغمبر جدید را با علم و ادراک و جهد و اجتهاد خودشان مخالف می‌دیدند و علیه او قیام می‌کردند. یک دسته هم احادیث و اخبار و بشارات و آیات را به ظاهر تفسیر می‌کردند و معنی می‌نمودند. اینها باعث شد که خود و جمیع مردمان را از باران رحمت و خورشید هدایت محروم نمودند.

۱. قرآن کریم: سوره جاثیه آیه ۲۳ (ترجمه آیت الله مکارم شیرازی)

شیخ برآشفت که:

-حدیث را چه می‌گوئید؟ کتاب‌ها پر است از احادیثی که علما می‌دانند هنوز ظاهر نشده...

سید ابداً نگران و مضطرب نبود. با آرامش گفت:

-آیا نشنیده‌اید که می‌فرماید «حدیثنا صعب مستصعب» (حدیث ما دشوار و بسی گرانقدر است). معلوم است که هرکسی نمی‌تواند معنی حدیث را ادراک کنند. علمایی که در مسائل شرعی هنوز در شکاکند و همه باهم اختلاف دارند چگونه در مسائل پیچیده روحانی و حقایق الهی و اسرار کلمات قدسی اظهار علم می‌کنند؟ یک سؤال از شما می‌پرسم. علامات ظهور حضرت محمد که در کتاب انجیل است هیچ کدام به ظاهر پدیدار نشد، اما آن حضرت ظاهر شد. به مسیحیان ایراد گرفته می‌شود که چرا ایمان نیاوردند. آنها به علامات ظاهری نگاه می‌کنند، در حالی که همه آنها معنی داشت. همه علامات ظاهر شد و آنها هنوز منتظر علامتند. شما هم همینطور... سید از این همه جسارت و شجاعت خود حیرت کرده بود. اما نمی‌ترسید. شیخ احمد فکری کرد و گفت:

-کتاب انجیل تحریف شده و از طرف خدا نبوده و نیست، بلکه نوشته حواریون و افرادی است که بعدها آن را نوشتند. از این رو آنچه را که حضرت مسیح درباره حضرت محمد و ظهور او فرموده بود از کتاب حذف کردند و چیز دیگر جای آن نوشتند.

سید لبخندی زد و با اعتماد به نفس گفت:

-این حرف‌های کودکانه از شما بعید است. چگونه می‌شود که مؤمنین به پیامبری، حرف‌های او را حذف کنند و حرف‌های دیگری به جای آن بنویسند، درحالی‌که هیچ نفعی برایشان ندارد. حتی نشانه‌های ظهور مربوط به چند صد

سال بعد است. چرا باید کاری بکنند که خودشان هم علت آن را ندانند؟ از آن گذشته، وقتی آیه قرآن را می‌خوانیم که از قول علمای مسیحی در زمان ظهور می‌فرماید «لَوْلَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا» خود عبارت این آیه شهادت می‌دهد بر این آیه انجیل در مورد آمدن ملائکه همراه پیامبر جدید. شیخ احمد با شدت و حدت گفت:

-در قرآن می‌فرماید «...يَحْرَفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ...»^۱ (سخنان [خداوند] را از مورد خود تحریف می‌کنند).

سید با ملایمت گفت

-هزار و چهارصد سال از نزول قرآن می‌گذرد، اما ما و شما هنوز معنی تحریف را نفهمیده‌ایم. بلی، در آیات کتاب از تحریف سخن گفته شده، اما در موارد خاص. از جمله ماجرای ابن صوریاست.

شیخ با همان تندی پرسید:

-حکایت ابن صوریا؟

سید گفت:

-وقتی که اهل خیبر که یهودی بودند از رسول‌الله در باره حکم زناى محصن و محصنه (زن و مرد همسر دار) سؤال نمودند. آن حضرت فرمود که حکم خدا سنگسار است. گفتند در کتاب ما چنین نیست. آن حضرت پرسید از علمای تورات، چه کسی را قبول دارید؟ ابن صوری را قبول نمودند. وقتی ابن صوری حاضر شد فرمودند: تو را به خداوندی که دریا را برای شما شکافت و از فرعون و قومش نجات داد و بر مردم دیگر برتری بخشید، قسم می‌دهم که حقیقت این حکم را آنچنان که در تورات نازل شده، بیان کن. گفت: حکم تورات سنگسار است. آن حضرت فرمود: پس بگو که چرا این حکم منسوخ

۱. قرآن کریم: سوره مائده آیه ۱۳ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

شده و دیگر اجرا نمی‌شود؟ گفت: وقتی بُخْتُ النَّصْرَ بَيْتَ الْمُقَدَّسِ را آتش زد و یهودیان را به قتل رسانید، تعداد اندکی باقی ماندند. علمای عصر مشاوره کردند و به این نتیجه رسیدند که اگر طبق حکم تورات عمل شود، این تعداد اندک هم که باقی مانده‌اند به حکم کتاب مقتول می‌شوند! از این رو، حکم را تغییر دادند تا نسل یهود باقی بماند. آنوقت این آیه نازل شد: «يَحْرِفُونَ الْكَلِمَ عَنِ مَوَاضِعِهِ»

شیخ گفت:

-ولی مقصود از تحریف این است که علمای یهود و نصاری (مسیحی) هر چه آیات در باره حضرت محمد بوده از کتاب خودشان برداشته‌اند و خلاف آن را ثبت کرده‌اند.

سید گفت:

-این حرف خیلی بی‌معنی است. اولاً کسی که به کتابی معتقد است و آن را از طرف خدا می‌داند، چگونه آیات آن را محو می‌کند، آن هم به خاطر چیزی که معلوم نیست کی ظاهر می‌شود! از آن گذشته تورات که در روی زمین فقط در مکه و مدینه نبود تا با ظهور حضرت محمد فوراً آن را تحریف کنند و آیاتش را تغییر دهند که با ظهور جدید مطابق نیاید. بلکه مقصود از تحریف، همین کاری است که امروز هم اکثری از علمای ما به آن مشغولند. آیات کتاب الهی را به میل خودشان تفسیر و معنی می‌کنند. همان کاری که یهودیان می‌کردند. آنها هم تورات و آیات آن را که دلیل ظهور آن حضرت بود و معانی حقیقی طلوع شمس حقیقت از مکه را ثابت می‌کرد، به هوای خود تفسیر نمودند و به بیان آن حضرت که خورشید الهی بود راضی نشدند.

سید سکوت کرد. شیخ احمد هم حرفی نزد. سید ادامه داد:

آیه ۷۵ سوره بقره هم می‌فرماید: «...وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ

ثُمَّ يَحْرَفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ» (با اینکه عده‌ای از آنها سخنان خدا را می‌شنیدند و پس از فهمیدن آنرا تحریف می‌کردند در حالی که علم و اطلاع داشتند) چگونه می‌شود که کسی بشنود آیات را و بداند و بعد از آن تحریف کند؟ معلوم است که مقصود، تحریف معانی کلام الهی است، نه پاک کردن کلمات ظاهری و عوض کردن آن.

سید ادامه داد:

جناب شیخ؛ شما خیلی بیشتر از من به این علوم آگاهیید. مقصود این است که اگر کسی بگوید که این علامت‌ها که در انجیل نوشته شده، تحریف شده و حقیقت ندارد و این آیه‌ها را دلیل بر تحریف بیاورند، شما بدانید که دروغ و افتراء است و صحت ندارد. از همه اینها گذشته، بیشتر آیاتی که درباره تحریف است، در مورد یهودیان نازل شده، نه انجیل و آیات آن...

شیخ احمد کلام سید را قطع کرد و گفت:

-اصلاً می‌گویند که انجیل آسمانی همراه حضرت مسیح به آسمان رفت و دیگر در دست مسیحیان نیست این را چه می‌گویند؟

-سید گفت:

-جناب شیخ شما طوری حرف می‌زنید مثل اینکه ما و شما دشمن هم هستیم و در مقابل هم ایستاده‌ایم. من به همان کتابی که شما معتقدید، ایمان دارم و تابع همان پیامبری هستم که شما در راه او با علم خودتان مجاهده می‌کنید و تبلیغ می‌نمائید. اما بعضی علمای جاهل و بندگان از خدا بی‌خبر که لباس علم و هدایت خلق بر تن دارند، حرف‌هایی می‌زنند و تهمت و افتزایی به حق می‌بندند که تکرار آن از زبان شما، آدم را حیرت‌زده می‌کنند. آخر چطور می‌شود که پیامبر الهی که حجت و نشانه هدایت خلق است، به اعتقاد ما به آسمان و فلک چهارم صعود کند و کتابش هم که بزرگترین حجت بعد از

پیامبر است به آسمان برود و دیگر هیچ چیز در میان مردم نباشد. آنوقت مردم بیچاره از زمان عیسی تا ظهور حضرت رسول به چه چیزی پای بند باشند و کدام امر خداوند را اطاعت کنند؟ در این صورت خداوند چگونه به حساب خلق بیچاره برسد؟ و با کدام دلیل آنان را مؤاخذه کند که چرا به احکام و تعالیم دین عمل نکردید؟ از همه گذشته، وقتی پیامبر و کتابش هر دو به آسمان بروند، فیض الهی چگونه در بین خلق منتشر شود؟ در واقع، درهای فیض به کلی بسته می‌شود. می‌دانید معنی این حرف چیست؟ یعنی خداوند کمال ظلم و بی‌عدالتی را در حق خلق خود جاری کرده... فنعوذ بالله از آنچه بندگان در حق خداوند تصور می‌کنند...

شیخ احمد بلند شد و با عصبانیت عمامه‌اش را از سر برداشت و بر روی تخت کوبید و به سوی سید هجوم آورد...

سید حالا دیگر ترسیده بود. پیش از آنکه دست شیخ به او برسد، از خواب پرید. از تصور این که آنچه اتفاق افتاده بود، خواب بوده شادی آمیخته به ترسی دلش را پر کرد. از این می‌ترسید که اگر واقعاً با شیخ احمد روبرو شود چه خواهد شد. به مینا نگریست. در خواب لبخند می‌زد. با خود گفت: خوش به حالش. حتماً رویای او شیرین‌تر از خواب من است! سعی کرد بخوابد، اما از ترس حمله شیخ خوابش نمی‌برد!

با صدای زنگ در برخاست و در رختخواب نشست. به ساعت نگاه کرد. عقربه‌ها هشت و نیم را نشان می‌داد. اولین بار بود که تا این وقت روز، هنوز در بستر بود. سعی کرد وقایع شب گذشته را به یاد بیاورد: شیخ احمد... و خواب دیشب. مینا در درگاه در ظاهر شد و گفت: مهمان داریم!

با نگاهش پرسید: "کی؟" مینا با لبخند گفت: دای احمد! از جا پرید و گفت: "چکار دارد؟" مینا از لحن سؤالش حیرت کرد. با خود گفت: "مینا که خبر

ندارد من دیشب در خواب از دستش فرار کرده‌ام!" در حالی که لباس می‌پوشید، گفت: "شیخ که هیچوقت اینجا نمی‌آمد. بنظر تو چرا امروز آمده؟" مبینا جوابی نداد و رفت. آبی به صورتش زد و به نزد شیخ احمد رفت. شیخ با روی گشاده دست‌ها را باز کرد تا سید را در آغوش بگیرد: "السلام علیک یا اولاد رسول الله" تا حالا هیچکس با سید این طوری خوش و بش نکرده بود. جلو رفت و متعجبانه شیخ را در آغوش گرفت. همدیگر را بوسیدند و نشستند. سید از شگفتی و حیرت نمی‌دانست چه بکند. با خود فکر کرد: شاید شیخ خواب‌نما شده. بعد فکر کرد که خدا کند خواب‌نما نشده باشد!

شیخ گفت: "سید، آمده‌ام تا این قسمت از کتاب را برایم شرح و توضیح فرمائید."

سید لب به دندان گزید و گفت: "استغفرالله من برای شما شرح دهم؟ شما خودتان عمری را در شرح و بسط و توضیح مسائل سپری کرده‌اید." شیخ خندید و گفت: "آنچه من خوانده‌ام باری است گران که بر دل و جان سنگینی می‌کند و آنچه در این کتاب است، بالی است که آدم را به پرواز می‌آورد."

بعد شروع به خواندن کرد:

"ای عزیز، در این صبح ازلی که انوار «الله نور السموات و الارض...»^۱ (خداوند نور آسمان‌ها و زمین است) عالم را احاطه نموده و سرادق عصمت و حفظ «...و یأبی الله إلا أن یتیم نُورَه...»^۲ (ولی خدا جز این نمی‌خواهد که نور خود را

۱. قرآن کریم: سوره نور آیه ۳۵ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

۲. سوره توبه، آیه ۳۲ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

۳. سوره مؤمنون، آیه ۸۸ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

کامل کند) مرتفع گشته و ید قدرت «قل من بیدیه مَلَكُوتُ كَلِّ شَيْءٍ...»^۲ (بگو اگر راست می‌گوئید چه کسی حکومت همه موجودات را در دست دارد؟) مبسوط و قائم شده، کمر همت را محکم باید بست که شاید به عنایت و مکرمت الهی در مدینه قدسیه «إِنَّا لِلَّهِ» وارد شویم تا به مواقع عزّ «الیه راجعون» مقرّ یابیم. انشاءالله باید چشم دل را از اشارات آب و گل پاک نمود تا ادراک مراتب مالانهایه عرفان نمائید و حقّ را اظهر از آن بینید که در اثبات وجودش به دلیلی محتاج شوید و یا به حجّتی تمسّک جوئید. ای سائلِ محبّ، اگر در هوای روح روحانی طائری، حقّ را ظاهر فوق کلّ شیء بینی، به قسی که جز او را نیابی. «كَانَ اللَّهُ و لَمْ يَكُنْ مَعَهُ مِنْ شَيْءٍ». و این مقام مقدّس از آن است که به دلیلی مدلّل شود و یا آنکه به برهانی باهر آید. و اگر در فضای قدس حقیقت سائری کلّ اشیاء به معرفیت او معروفاند و او بنفسه معروف بوده و خواهد بود. و اگر در ارض دلیل ساکنی کفایت کن به آنچه خود فرموده: «أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ». این است حجّتی که خود قرار فرموده و اعظم از این حجّت نبوده و نیست: «دَلِيلُهُ آيَاتُهُ و وُجُودُهُ إِثْبَاتُهُ...».

سید با حیرت و شگفتی مجذوب خواندن شیخ شده بود. شیخ گفت: "قسمت اول را فهمیدم. باید همتی نمائیم و قدمی برداریم تا به شهر خداوند درآئیم و او را بشناسیم. این را هم فهمیدم که باید چشم دل را از آب و گل برداشت تا بتواند حقیقت را ببیند و بشناسد و دیگر به دلیلی محتاج نباشد."
سید گفت:

"آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلالت باید از وی رخ متاب"

شیخ ادامه داد: "معنی قسمت بعد را نمی‌فهمم."

سید گفت: "من این طور فهمیدم که طالبان حقیقت سه دسته‌اند: بعضی در

هوای روح در پروازند، بعضی در فضای قدسِ حقیقت در سیر و حرکتند و گروهی در سرزمین دلیل ساکنند. آنها که در هوای روح روحانی طایرند، حق را همیشه و در همه حال می‌بینند به طوری که جز او را هرگز نیابند. در این مقام دلیل جایی ندارد و حجت و برهان راهی نجوید. گروه دوم او را به خودش می‌شناسند و هر چیزی را دلیل بر وجود او می‌دانند و دستۀ سوم که خود را به دلیل محتاج می‌بینند و نمی‌توانند در فضای حقیقت حرکت کنند یا در هواهای روح روحانی پرواز نمایند، باید آنچه را که خود او، یعنی خداوند، حجت قرار داده توجه کنند و آن را کافی بدانند."

از نگاه شیخ می‌شد اشتیاقش را فهمید. مانند تشنه‌ای بود که به چشمه رسیده و هر چه می‌نوشد سیراب نمی‌شود. با لحنی که برای سید غریب بود مضمون آیه را خواند: "آیا برای آنها کافی نیست که ما بر تو کتاب را نازل کردیم" این است حجت او. آیات... آیات... آیات... آیات... آیات... آیات... شیخ پیوسته این کلمه را تکرار می‌کرد و سید نمی‌فهمید چرا. چشم‌هایش را باز کرد. زنگ ساعت آهنگ پیوسته‌ای بود که با خواب سید هماهنگ شده بود. بلند شد و به پنجره نگاه کرد. تازه سپیده دمیده بود. صدای آبی که می‌جوشید، نشانه بیداری مبینا بود. او سفره صبحانه را آماده می‌کرد.

وقتی خواب‌های خود را برای همسرش بازگو کرد و حالت شیخ احمد را در دو رؤیای متوالی تعریف نمود، مبینا لبخند معنی‌داری زد. وقتی پرسید: به نظر تو تعبیرش چیه؟ او گفت: خیلی فکرت را مشغول کرده. مبینا راست می‌گفت. با این حال نگران بود.

بخش جدید کتاب، سید را به بحثی تازه کشاند، بحثی که افکار بسیاری از مشتاقان و منتظران ظهور قائم را به خود مشغول نموده بود. قائم ظاهر می‌باشد تا سلطنت نماید و حکومت جهانی مبتنی بر عدالت و برابری و محبت و برادری را ایجاد کند. او که قدرتی فوق‌العاده و عظیم دارد و از نیروی فناپذیر برخوردار است، آرزوی همهٔ انبیا و پیامبران سابق را جامهٔ عمل می‌پوشاند و درخت امید بنی‌آدم را به بار می‌نشانند او با همه متفاوت است. او مثل هیچکس نیست...

بخش جدید کتاب با آیه‌ای عربی آغاز می‌شد: «أَنَّ شَمْسَ الْحَقِيقَةِ وَ مَظْهَرَ نَفْسِ اللَّهِ لَيَكُونَنَّ سُلْطَانًا عَلَى مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ إِنَّ لَنْ يُطِيعَهُ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ الْأَرْضِ وَ غَنِيًّا عَنْ كُلِّ مَنْ فِي الْمَلِكِ وَ إِنَّ لَمْ يَكُنْ عِنْدَهُ دِينَارٌ...» (آن خورشید جاودانی و مظهر نفس الهی، سلطان است بر تمام کسانی که در آسمان‌ها و زمینند، حتی اگر یک نفر از اهل زمین هم او را هرگز اطاعت نکند. و غنی و بی‌نیاز است از هر آنچه در عالم هستی است، حتی اگر دیناری نزد او نباشد...)

سید در معنی و فهم این جملات مبهوت و حیران بود که مبینا ادامهٔ قسمت عربی را به فارسی بیان کرد:

"این چنین از اسرار امر برای تو ظاهر می‌کنیم و از جواهر حکمت به تو القا می‌کنیم تا به بال‌های انقطاع در هوایی که از دیده‌ها پنهان است، پرواز کنی"
سید پرسید: یعنی همهٔ پیامبران با قدرت و سلطنت در عالم ظاهر شده‌اند؟

لبخند همسرش می‌گفت: "تو چی فکر می‌کنی؟"

لبخند مبینا کم‌رنگ تر، اما لحنش جدی و محکم شد:

-این آینه‌های قدسی و نفوس برتر، یعنی پیامبران و مظاهر الهی، در هر دوره و زمانی که به اراده خداوند مبعوث می‌شوند و امر او را بر بندگان ظاهر می‌کنند تا نوع بشر و عالم هستی را تربیت نمایند و فیض او را به همه برسانند، قدرتشان بی‌نظیر است و غلبه و سلطنت آنها ابدی. این مظاهر الهی که گنج پنهان خداوند برای عالم خلق هستند، با پرچم «يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ» در عالم ظاهر می‌شوند.

سید گفت: می‌کند آنچه می‌خواهد و حکم می‌کند آنچه اراده کند. بعد از مکث کوتاه ادامه داد: این پرچم خداست که همیشه بر بالاترین قله‌های این عالم در اهتزاز است. این طور نیست؟

مبینا گفت: "البته! خداوند، یعنی ذات غیب احدیه، از فهم و درک ما و ظهور و جلوه و صعود و نزول و خروج مقدس است و هرگز ما بندگان نمی‌توانیم او را وصف کنیم و بشناسیم و ابداً به چشم و بصیرت خلق در نمی‌آید. «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ...»^۱ (چشم‌ها او را درک نمی‌کنند) زیرا که میانه او و خلق او هیچ نسبت و ربطی ابداً ممکن نیست: نه وصل، نه فصل، نه قرب نه بُعد، نه جهت نه اشاره، زیرا که همه عالم هستی و موجودات از کلمه امر او به وجود آمده‌اند..."

سید داشت گیج می‌شد. این قسمت آخر را نمی‌فهمید. وقتی هم که نمی‌فهمید بی‌تابانه کلام را قطع می‌کرد و می‌پرسید. با این که بارها تجربه کرده بود که اگر اندکی صبر نمایید، در ادامه صحبت، همه چیز را خواهد فهمید، اما باز طاقت نداشت. از این رو کلام همسرش را قطع کرد و گفت:

-من نفهمیدم که چطوری میانه حق و خلق ربطی و نسبی وجود ندارد.
-عالم هستی و اهل آن به کلمه امر او به وجود آمدند و به اراده او که همان

۱. قرآن کریم سوره انعام آیه ۱۰۳ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

مشیت است، از عدم و نیستی محض به عالم هستی پا نهاده‌اند. وقتی همه مخلوق کلمهٔ او هستند، چه نسبتی بین آنها و آن ذات می‌تواند باشد؟ سید گفت: با این حساب، ما هرگز نمی‌توانیم خداوند را بشناسیم و به آن جوهر همهٔ حقایق پی ببریم. مبینا گفت: نه تنها ما که انبیا و اولیا و عرفا و حکما هم به عجز خود اعتراف کرده‌اند.

سید با تعجب گفت: پس تکلیف عرفان الله و شناسایی خداوند که هدف خلقت ماست، چه می‌شود؟

مبینا گفت: چون درهای شناسایی ذات حق بر روی همهٔ ممکنات بسته شد «السبیل مسدود و الطلب مردود»، از عنایت و رحمت بی‌حد خود، مظاهر ظهور را در بین خلق ظاهر نمود. همان نفوس مقدسی که ما به نام پیامبر می‌شناسیم. این‌ها آینهٔ ذات الهی هستند که با تمام وجود از آن خورشید جاویدان حکایت می‌کنند. ما هر چه از صفات خداوند در عالم هستی می‌بینیم و می‌شناسیم، از آن‌ها ظاهر می‌شود. مثلاً علم ایشان از علم او حکایت می‌کند و قدرت ایشان از قدرت او و جمال ایشان از جمال او... سید دوباره بی‌تاب شد:

-پس خورشید یگانه در آینه‌های متفاوت ظاهر می‌شود و پرتو انوار او در همهٔ آینه‌ها یکسان است. یک خورشید بیشتر نیست، اما آینه‌ها بی‌شمارند... این آینه‌ها پیامبرانند که در هر زمان که ظاهر شوند، از همان خورشید یگانه حکایت می‌کنند.

-البته چنین است. اما باید یادمان باشد که این مثال‌ها برای این است که در حد عقل و ادراک خود، بفهمیم و به مقصود پی ببریم و الاً حق غیب متعال که هرگز قابل شناسایی نیست، از این مثال‌ها نیز مقدس است.

سید گفت: به گمان من، این مظاهر مقدسه هم در بلندای تقدیس خود از هر مثالی منزّه‌اند، چه که عالم آنها عالم دیگری است و هوای آنها هوای دیگر. مبینا با لبخند گفت:

-از یک دید دیگر که نگاه کنیم، همهٔ عالم هستی از طبیعت و موجودات و آسمان‌ها و ذرات، همه و همه جلوه‌گاه نام و صفات الهی است یعنی هر ذره‌ای در این جهان بی‌کران، نشانی از پرتو و جلوه الهی دارد، گویا اگر آن تجلی نبود، هیچ چیز در عالم ظاهر نمی‌شد. سید گفت: موضوع کمی پیچیده شد.

مبینا سعی کرد به زبانی ساده بگوید: مثالش خورشید است و این خانهٔ بزرگ ما یعنی سیارهٔ زمین. تصور کن که فیض خورشید به کلی قطع شود و دیگر هرگز نتابد، آیا چه خواهد شد؟ سید دست‌هایش را بغل کرد و گفت: از سرما یخ می‌کردیم.

مبینا پرسید: فقط همین؟

سید جدی شد و گفت: به گمانم زمین و آنچه در او هست به کلی نابود می‌شود. زیرا همه چیز از نور و حرارت و فیض و عنایت خورشید، موجود است. بعد فکری کرد و گفت: پس تجلی خداوند هم در این عالم مثل تابش خورشید بر کره زمین است؟

مبینا گفت: چه آفتاب‌های دانش که در ذره پنهان گشته و چه دریا‌های حکمت که در قطره مخفی مانده.

سید گفت:

دل هر ذره‌ای که بشکافی آفتابیش در میان بینی و ادامه داد: گویا این شاعر به علم فیزیک و شیعی احاطه داشته و از دانش هسته‌ای باخبر بوده!

مبينا خنديد و گفت:

-عالی‌ترین تجلی این اسماء و صفات و برترین جلوه این موهبت و بخشش یزدانی، در انسان که از بین همه موجودات برگزیده شده و لباس شرافت پوشیده، ظاهر می‌شود.

سید گفت: پس هر چیزی که در این عالم هست، هرکدام به اندازه استعداد و قابلیت خود، محل جلوه خداوند و دلیلی بر شناسایی اوست و در انسان که اشرف مخلوقات است همه این صفات به عالی‌ترین شکل ظاهر می‌شود.

مبينا پرسید: شریف‌ترین و لطیف‌ترین و کامل‌ترین انسان در کل عالم، کیست؟ سید گفت: بدون شك پیامبر الهی. سپس با تعجب گفت: دوباره برگشتیم به این که این پیامبران مثل آینه شفاف همه صفات و نام‌های خداوند در آنها ظاهر است.

-البته، اما ممکن است بعضی از آن صفات در بعضی از مظاهر الهی یعنی پیامبران، ظاهر نشود. این دلیل بر آن نیست که آن پیامبر دارای آن صفت نیست. بلکه بنا به حکمت الهی، آن صفت به ظاهر دیده نمی‌شود. این در حالی است که صاحبان چشم حقیقی قادرند در هر لحظه جمیع صفات پیدا و ناپیدا را در مظاهر الهی ببینند.

سید گفت: من این طور فهمیدم که مثلاً صفت اقتدار یا سلطنت که در وجود همه پیامبران موجود است در حضرت سلیمان و داوود به ظاهر ظاهر پیدا بود، اما در حضرت مسیح آشکار نشد.

مبينا گفت: اینجا است که می‌فرمایند: «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ» بعضی از این فرستادگان را بر بعضی برتری دادیم. این برتری نه به خاطر مقام و مرتبه است، بلکه به خاطر جلوه و ظهور بعضی از صفات خداوند است که با شدت ظهور و نور بیشتری در عالم جلوه می‌کند.

سید گفت: پس با وجود این، اگر صفتی از صفات الهی در یکی از مظاهرِ ظهور به حسب ظاهر آشکار نشود، دلیل بر این نیست که آن پیامبر فاقد این صفت است.

مبینا گفت: درست است. حالا ببینیم کتاب چه می‌گوید. به نظر می‌رسد که سؤال از آن شده بود که در احادیث آمده که قائم وقتی ظاهر می‌شود سلطنت می‌نماید ولی چنین نشد. یعنی نشانه‌ای از سلطنت ظاهر نگشت. بلکه دوستان او در دست مردم جاهل اسیر و مظلوم و در بند و مبتلا شده و به ظاهر ذلیل و عاجز و ناتوان و مغلوب گشته‌اند. در کتاب، سلطنت و قدرت در حق قائم تأیید می‌شود، ولی آن را با سلطنت و قدرت ظاهری متفاوت می‌داند، به طوری که هرکسی نمی‌تواند آن را درک کند. آنگاه به ما یادآوری می‌کند که همه انبیای الهی وقتی بشارت به ظهور بعد می‌دادند، سلطنت مظهر و موعود بعد را ذکر می‌نمودند. یعنی این سلطنت که در کتاب و احادیث ذکر شده فقط در مورد قائم نیست بلکه همه پیامبران قبل و بعد که آینه صفات خداوندند، به سلطنت الهی ظاهر می‌شوند. اما این نه آن سلطنتی است که ما انتظار داریم و می‌فهمیم، بلکه مقصود از سلطنت، قدرت و احاطه آن حضرت بر جمیع عالم هستی است. حالا چه این پیروزی و غلبه و قدرت و احاطه در عالم ظاهر، ظاهر بشود یا نشود. این دیگر به اراده و مشیت خودش بستگی دارد.

سید پرسید:

-پس با این حساب، وقتی یوسف در زندان بود، مظهر سلطنت بود. پس از آنکه این قدرت و سلطنت در ظاهر هم عیان شد و به عزیزی مصر رسید، به اراده خداوند سلطان بود، اما حضرت مسیح پیاده در بیابان‌ها راه می‌رفت و سر بر خشت و سنگ می‌گذاشت و می‌خوابید و هیچگاه در عالم ظاهر، عزت

و بزرگواری و عظمت و قدرتش آشکار نشد. او هم دارای سلطنت و قدرت بود؟

مبینا گفت: به نظر می‌رسد که عزت و سلطنت مسیح، اکنون در قلب یک میلیارد نفر از پیروانش ظاهر و آشکار باشد. سپس ادامه داد:
-سلطنت و قدرت و ثروت و زندگی و مرگ و برانگیخته شدن و جمع شدن و پراکنده شدن، همه و همه آنچه در کتاب‌ها دربارهٔ زمان ظهور قائم و برپائی قیامت نوشته شده، دارای مفاهیم و معانی روحانی است.

سید گفت: یعنی آنچه که ما از قبل فهمیده‌ایم، ممکن است اشتباه باشد؟
مبینا گفت: بیا با دید کتاب به موضوع نگاه کنیم. مراد از سلطنت که در ایام ظهور هر کدام از این مظاهر الهی ظاهر شده و می‌شود، سلطنت ذاتی و حقیقی است و آن سلطنتی است که بر کل آسمان‌ها و زمین احاطه و غلبه می‌یابد. در ابتدا هیچ نشانی از این غلبه و سلطنت نیست، اما بنا به قابلیت و استعداد هر دوره و مردمان زمان و حتی اشیاء و موجودات، این سلطنت ظاهر و عیان می‌شود. مثلاً در اول ظهور رسول الله چه مقدار اذیت و آزار از اهل کفر و علمای عصر بر آن جوهر پاکی و فطرت وارد شد. چه مقدار خاشاک‌ها و خارها که بر محل عبور آن حضرت می‌ریختند و چه توهین‌ها نمودند و چه افترا و تهمت و اکاذیب که به آن معدن تقدیس نسبت دادند...

مبینا در حالی که این مطالب را از روی دفترش می‌خواند، لحنش عوض می‌شد. سید بیش از هرکسی به عواطف لطیف او آگاه بود. به صورتش نگریست. قطره اشکی روی گونه‌هایش لغزید و خط درخشانی پدید آورد.

صدای زنگ بلند شد. سید نگران گوشی را برداشت و در را باز کرد. به سوی مبینا برگشت و به نگاه پرسش‌گر او پاسخ داد: آسید حاجی، پدرم! و ادامه داد: این وقت روز چرا آمده؟ چی شده؟

مبينا برخاست و به آشپزخانه رفت تا تدارک پذيراي بيبيد و سيد كه همه چيز را در ذهنش به موضوع كتاب ربط مي داد، نگران و مضطرب به استقبال پدرش رفت.

همیشه برخورد سید حاجی با عروس و پسرش گرم و صمیمی بود. اما این بار کدورتی در نگاه و کلام او حس می‌شد. حاجی خیلی سعی می‌کرد که آنها نفهمند، اما این غبار از چشم آن دو پنهان نماند. بعد از تعارفات و صحبت رسمی، مبینا به آشپزخانه رفت تا چای تازه دم بیاورد. حاجی هم دفتر را از روی میز برداشت و ورق زد. اضطراب سید دوچندان شد. نتوانست بنشیند. به آشپزخانه رفت و به همسرش گفت که حاجی دفتر را برداشته و نگاه می‌کند مبینا با آرامش لبخندی زد و گفت:

-نگران نباش!

سید از این همه آرامش همسرش در حیرت بود. نمی‌فهمید چرا او نگران نیست. موضوع حیثیتی بود. حتی پای... پای... از تصور اینکه پای چه چیزهایی در میان باشد بر خود لرزید. مبینا متوجه حالش شد. گفت: یادت باشد که به کجای مطلب کتاب رسیده بودیم. و سید افکار خودش را جمع کرد. آزار و اذیت‌هایی که بر رسول الله به خاطر امر الهی وارد می‌شد.

مبینا چای ریخت و او سینی را برداشت و برای پذیرایی از پدر رفت.

سید حاجی دفتر را روی میز گذاشت و چای برداشت. مبینا ظرف شیرینی را جلو پدر شوهرش گرفت. حاجی تشکر کرد و گفت:

-امروز صبح آشیخ احمد آقا را دیدم.

رنگ سید مثل گچ سفید شد. اما مبینا همچنان لبخند بر لب داشت. گفت:

-اتفاقاً دیشب منزل عمو محمود بودند.

بله! از دیشب برایم گفتند.

سید تحمل نداشت. بلند شد که برود. اما پدر دستش را گرفت و گفت:

کجا؟ بنشینید. می‌خواهیم باهم حرف بزنیم.

ادامه داد: اصلاً من برای همین موضوع آمدم. حرف‌های آشیخ احمد مرا نگران کرد.

حالت مبینا ابداً تغییر نکرده بود. با همان آرامش پرسید:

-چه حرف‌هایی؟

-می‌گفت با حاجی محمود می‌نشینید و صحبت‌هایی می‌کنید که از نظر شرع مقدس ایراد دارد.

مبینا با تعجب گفت: از نظر شرع مقدس ایراد دارد یا از نظر آشیخ احمد؟

-خوب دیگر، آشیخ این طور می‌گفتند.

سید آرزو می‌کرد که زمین دهان باز کند یا آتش فشان بشود یا خورشید تاریک شود یا هر اتفاق دیگری که این بحث ادامه نیابد.

مبینا با خونسردی گفت: آشیخ یا هر کس دیگر هر چیزی ممکن است بگویند. چشم ما نباید به این و آن و گفته‌های فلان و بهمان باشد. بهتر است حقیقت را از منبع آن سؤال کنیم. بلا تشبیه در قرآن می‌فرماید «إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا» (اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد درباره آن تحقیق کنید)، این که جناب آشیخ احمد آقا هستند.

سید حاجی گفت: بله من هم برای تحقیق خدمت رسیدم. می‌گفتند کتابی به دست آورده‌اید و مطالب کفرآمیز آن را باهم می‌خوانید و بحث می‌کنید.

مبینا گفت: اینکه فرموده‌اند کتابی هست، درست. اما اینکه مطالب آن کفرآمیز است، من تا اینجا که خوانده‌ام چنین چیزی نبوده، بلکه باعث شده شخصاً در دین الهی ثابت و مستقیم‌تر گردم. البته پسران هم قسمت‌هایی از آن را خوانده‌اند. بپرسید آیا از کفر در این کتاب چیزی دیده‌اند؟

۱. قرآن کریم: سوره حجرات آیه ۶ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

سید حاجی به پسرش نگاه کرد. سید با دستپاچگی گفت: من؟ من فقط هر چه مبینا توی دفترش نوشته، خواندم. نه کفر؟ نه...

هم پدر و هم مبینا متوجه اضطراب سید شدند. مبینا دفتر را برداشت و گفت:

-اتفاقاً الآن داشتیم قسمت‌هایی از آنچه در کتاب بود و من یادداشت کرده بودم، می‌خواندیم. آیا می‌خواهید باهم بخوانیم تا خودتان قضاوت کنید که کفرآمیز هست یا نه؟

سید حاجی مردّد ماند. از سکوتش چنین برمی‌آمد که آشیخ احمد خیلی حرف‌های دیگر هم گفته باشد که حاجی خجالت می‌کشد تکرار کند. از طرفی عروسش آیه‌ای از قرآن آورده بود که مسئولیتش را سنگین می‌کرد. مبینا منتظر پاسخ نماند. گفت:

-در بخشی از کتاب، بلائی که در اول ظهور اسلام بر حضرت رسول وارد شده نقل گردیده. ما خواندیم که چه مصائب و صدماتی که از علما و مردم جاهل بر آن حضرت وارد شد و چه تهمت‌ها که نسبت دادند. و خواندیم که آن بدکاران به گمان خود، این اعمال را سبب رستگاری می‌دانستند. دلیلش این بود که علمای آن زمان مثل عبدالله اُبی و ابو عامر راهب و کعب بن اشرف و نضر بن حارث آن حضرت را تکذیب کردند و او را مجنون و مفتری (افترازننده) خواندند...

سید که شجاعت خود را بازیافته بود پرسید: چرا مفتری؟ مگر حضرت رسول به چه کسی افترا می‌زد؟

مبینا گفت: همین که می‌گفت این آیات از طرف خداست، می‌گفتند تو به خدا تهمت می‌زنی و گفته‌های خودت را از طرف او می‌دانی.

مبینا ادامه داد: معلوم است که اگر علمای زمان کسی را رد نمایند، بر سر آن

کس چه خواهد آمد. این بود که آن حضرت از شدت بلایا و سختی فرمود «ما اودی نبی مثل ما اودیت» (هیچ نبی مثل من آزرده نشد). در قرآن، شرح همه این آزارها آمده. حتی کار بدانجا رسید که احدی با آن حضرت و پیروانش رفت و آمد نمی نمود. اگر هم کسی به حضور رسول الله می رسید، مورد آزار و اذیت شدید دشمنان واقع می شد. مبینا سکوت کرد. سید به پدرش نگاه کرد. سید حاجی بلند شد و به قدم زدن پرداخت. می خواست چیزی بگوید. سید هنوز مضطرب بود. به همسرش نگریست. آرامشی که در نگاه مبینا بود او را راحت می کرد.

مبینا از روی دفترش می خواند: یک آیه ذکر می نمایم که اگر چشم بصیرت باز کنی تا زنده هستی بر مظلومی آن حضرت گریه نمایی. وقتی که از شدت بلایا و اعراض و اعتراض مردم زمان به نهایت افسردگی و دلتنگی رسیده بود، جبرئیل نازل شد و این آیه را تلاوت نمود: «وَ اِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَیْكَ اِعْرَاضُهُمْ فَاِنْ اسْتَطَعْتَ اَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِی الْاَرْضِ اَوْ سُلْمًا فِی السَّمَاوَاتِ...»^۱ یعنی (و اگر اعراض آنها بر تو سنگین است چنانچه بتوانی نقبی در زمین بزنی یا نردبانی به آسمان بگذاری). پیام جبرئیل واضح بود: چاره ای نیست و دست از تو برنی دارند. مگر آنکه در زیر زمین پنهان شوی یا به آسمان فرار نمائی. ولی امروز بین که چه مقدار از سلاطین و پادشاهان عالم به اسم آن حضرت تعظیم می نمایند و چه مقدار از ممالک که افتخار می کنند به آن حضرت و بر منابر و گل دسته ها نام مبارکش را به کمال احترام و تکریم ذکر می کنند. آن ذلت و خواری به این عظمت و بزرگواری که امروز می بینی تبدیل شده. این سلطنت ظاهری آن رسول الهی و مظهر یزدانی است که به چشم ظاهر می بینی. در بعضی از پیامبران در دوره زندگانی شان این سلطنت ظاهر می شود مثل

۱. قرآن کریم: سوره انعام آیه ۳۵ (ترجمه آیت الله مکارم شیرازی)

یوسف و بعضی، بعد از دوران زندگی‌شان، حتی سال‌ها و قرن‌ها بعد مثل حضرت مسیح.

سیدحاجی گفت: تمام اینها توی این کتابی که آشیخ احمد می‌گفت نوشته شده؟

مبینا گفت: در آن کتاب اصول و حقایق تمام ادیان به زبانی شیوا نوشته شده که من نمی‌توانم تمام معانی آن را بفهمم. چندین بار آن را خواندم و بعد هر چه را که فهمیدم در دفترم بازنویسی کردم. با این حال، مطمئن هستم که معانی و مفاهیم فراوانی از آن را نفهمیده‌ام. حاجی گفت: خوب! ادامه‌اش را بخوان.

لحن حاجی صمیمانه‌تر شده بود. از نگرانی سید هم کاسته شد. مبینا خواند: "اما سلطنت حقیقی که مقصود است، همیشه همراه پیامبران و انبیاء است و لحظه‌ای جدایی ندارد. آن سلطنت است که همه اهل آسمان‌ها و زمین را احاطه کرده. مثلاً وقتی پیامبر ظاهر می‌شود و یک آیه از آیات خداوند بر زیانش جاری می‌شود، با همان آیه میان نور و ظلمت و سعید و شقی و مؤمن و کافر جدایی می‌افکند به طوری که همه حساب و کتاب‌ها و حشر و نشر و دلیل و اشاره‌ها که مربوط به روز قیامت است با همان یک آیه ظاهر و هویدا می‌شود. هرکس آن آیه را با گوش دل بشنود و بر درستی آن و گوینده آن شهادت دهد، به رحمت و سعادت برسد و هر که بشنود و انکار کند و تکذیب نماید و آن را از طرف خدا نداند، از قُجَار و اشقیاء محسوب می‌شود و به نکبت ابدی دمساز می‌گردد. این یک آیه شمشیر می‌شود و بین مؤمن و کافر و پدر و پسر جدایی می‌افکند. چه پدرها که اعراض نمودند و در بدبختی و ضلالت خود، با پسر که مؤمن شده بود به دشمنی برخاستند و چه عاشق‌ها که از معشوق رو گردانند. و این شمشیر چنان برنده است که از طرفی همه

نسبت‌ها را قطع می‌نماید و از سوی دیگر جدایی‌ها را به وصل و اتحاد تبدیل می‌کند. چنانچه دیده شد مردمی که سال‌ها، شیطان، تخم کینه و دشمنی بین آنها کاشته بود، با ایمان به امر جدید چنان باهم متحد و موافق شدند که گویا از یک پدر و مادر ظاهر شده‌اند. این چنین خداوند بین قلوب منقطعین ایجاد الفت می‌نماید. منقطعینی که به سوی او رو آوردند و به آیتش مؤمن شدند و از کوثر عنایت که دست‌های عزت الهی به آنها بخشید، نوشیدند و سرمست شدند. این است معنی آن حدیث مشهور که فرموده‌اند: «فرموده‌اند که هر کس از یک محل می‌خورد و می‌آشامد».

سید گفت: اتفاقاً در تورات هم آمده که وقتی پادشاه یهود یعنی مسیح ظاهر می‌شود گرگ و میش از یک آخور و از یک چشمه می‌نوشند و به ظاهر ظاهر این بیان به حقیقت می‌پیوندد.

سید حاجی گفت: نادانی و نافیعی هم حدی دارد. ولو اینکه ظاهراً هم چنین شود چه فایده‌ای دارد؟ خداوند در حق آنها خوب فرموده: «...لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا...»^۱ (آنها دل‌هایی دارند که با آن نمی‌فهمند و چشمانی دارند که با آن نمی‌بینند).

سید دیگر اصلاً نگران نبود گفت: آیه‌ای که از قلم پیامبر یا زبان پیامبر از سوی خدا نازل می‌شود و مبینا در باره آن گفت که رحمت است برای مؤمنین و نعمت و عذاب است برای مشرکین و شمشیر است برای جدا کردن بین حق و باطل و همین شمشیر باعث التیام و وحدت می‌شود بین مؤمنین، همه اینها درست. ولی آیا چگونه با این آیه به حساب و کتاب رسیدگی می‌شود؟ روی سؤال سید به همسرش بود.

سید حاجی هم به مبینا نگاه کرد و منتظر جواب ماند. مبینا گفت: کتاب به ما

۱. قرآن کریم: سوره اعراف آیه ۱۷۹ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

می‌گوید که هر کس اقرار نمود و اقبال کرد، در همان لحظه خوبی‌هایش یعنی حسنات، بر بدی‌هایش غلبه می‌کند، جمیع خطایایش بخشیده می‌شود. این است رمز کلمه «انه سریع الحساب» و همچنین «یبدل الله السيئات بالحسنات» (خداوند سریع الحساب است) و (بدی‌ها را به خوبی‌ها تبدیل می‌کند). معنی زندگی و مرگ یعنی حیات و موت هم در همین است. هر کس که از این جام عنایت نصیب برداشت به حیات ابدی ایمانی می‌رسد و هر کس قبول ننمود به موت همیشگی مبتلا شد. پس مقصود از موت و حیات هم که در کتاب الهی ذکر شده موت و حیات ایمانی است.

حاجی لب به اعتراض گشود: چطور شد؟ یک مرتبه معنی همه چیز عوض شد؟! کجای قرآن آمده که منظور از زندگی و مرگ، زندگی و مرگ ایمانی است؟ با این حساب، روز معاد و جمع شدن استخوان‌ها و زنده شدن مرده‌ها همش... حاجی خودش جلو خودش را گرفت و بیشتر نگفت. اما سید و مبینا هر دو منظورش را فهمیدند.

سید باز وحشت کرد. احساس می‌کرد که به زودی آتش خشم پدر زبانه می‌کشد و هر چه نباید بگوید، می‌گوید. سید به همسرش نگریست. مبینا با نگاهی مهربان و صمیمی و لبخندی ملایم به پدر می‌نگریست. شاید همین نگاه بردبارانه مبینا بود که حاجی را آرام می‌کرد.

سکوت طولانی شد. سید می‌ترسید. حاجی منتظر جواب بود و مبینا نگاهش را از پدر گرفته بود و در لابه‌لای اوراق دفترش، به دنبال جواب مناسب می‌گشت. بالاخره مبینا سکوت را شکست:

"محکم‌ترین میزانی که در دست ماست کتاب الهی و آیات خداوند است. فقط از همین طریق می‌توانیم به رموز کلمات حق پی ببریم. مثلاً در زمان رسول الله وقتی که آن حضرت از بعث و حشر و موت و حیات سخن گفت، مشرکین

زبان به مخالفت گشودند و مسخره نمودند، چنانچه خداوند در قرآن خطاب به رسول می‌فرماید: «...ولئن قلت انکم مبعوثون من بعد الموت ليقولن الذین کفروا ان هذا الا سحر مبین»^۱ (و اگر بگویی: شما یقیناً پس از مرگ برانگیخته می‌شوید، بی‌تردید کافران می‌گویند: این سخنان جز جادویی آشکار نیست).

در جای دیگر می‌فرمایند: «وان تعجب فعجب قولهم انذا کنا ترابا ائنا لفی خلق جدید...»^۲ (اگر می‌خواهی تعجب کنی عجیب گفتار آنها است که می‌گویند آیا هنگامی که خاک شدیم به خلقت جدیدی باز میگردیم؟) و خداوند با حالت قهر و نکوهش می‌فرماید: «افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید»^۳ (آیا ما از آفرینش نخستین عاجز ماندیم؟ ولی آنها باز در آفرینش جدید تردید دارند).

حاجی که از عربی سر در می‌آورد گفت: در این آیه که خواندید "انذا" قبل از فعل ماضی آمده و معنی آینده می‌دهد. علمای تفسیر همگی نظرشان این است که در روز قیامت چنین می‌شود.

مبینا گفت: عجب است که این کتاب جواب این اعتراض را هم می‌دهد و می‌گوید که اگر این طور است پس معنی این آیه چیست «و نُفَخَ فی الصُّورِ ذَٰلِكَ یَوْمَ الْوَعْدِ وَ جَاءَتْ کُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَ شَهِیدٌ»^۴ (و در صور دمیده می‌شود، آن روز، روز تحقق وعده وحشتناک است) که به نظر دور می‌رسید (و هر انسانی وارد محشر می‌گردد در حالی که همراه او سوق دهنده و گواهی است). این که دیگر معنی آینده نمی‌دهد یعنی در زمان ظهور حضرت محمد در صور دمیده شد...

۱. قرآن کریم: سوره هود آیه ۷ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

۲. قرآن کریم: سوره رعد آیه ۵ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

۳. قرآن کریم: سوره ق آیه ۱۵ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

۴. قرآن کریم: سوره ق آیه ۲۰ و ۲۱ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

سید حاجی چیزی نگفت، اما سید گفت: بعضی از علما می‌گویند چون قیامت حتی است اینجا دیگر "اذا" نیامده و به فعل ماضی ادا شده یعنی این قدر حتی است که انگار آمد و گذشت.

مبینا رو به سید کرد و گفت: "خوب؛ عزیز من! اینها ندای حضرت محمد را که مرده‌ها را از قبر تن بیرون آورد و روح مسیحایی در آنها دمید و زندگی جدید روحانی عطا کرد، به طوری که از همه هستی و نیستی و دار و ندار و زن و فرزند همه و همه گذشتند و در راه دین جدید فدا کردند، نمی‌شنوند و نمی‌بینند، آنوقت قیامتی که در خیال خودشان هزار سال یا هزاران سال دیگر باید برپا شود، با آن شیپور اسرافیل که خود اسرافیل یکی از بندگان حضرت رسول است، منتظرند؟ آن هم آن طور که آنها دلشان می‌خواهد، نه آن طور که خداوند اراده نماید؟ ای وای بر ما که آنچه بهترین است به غیر حق تبدیل می‌کنیم و از زیانکاران می‌شویم.

لحن مبینا تغییر کرده بود. آن مبینای آرام و ملایم نبود. هیمنه و شکوهی در صدایش بود که سید و حاجی را مبهوت کرده بود. هیچ‌کدام جرئت سخن گفتن نداشتند. معلوم بود منتظرند تا او بگوید. مبینا از روی دفترش آنچه را که از کتاب فهمیده بود، بازگو می‌کرد:

مقصود از صور و شیپور بیدارباش در این آیه، صور محمدی است که با ظهور او بر همه عالم دمیده شد و منظور از قیامت، قیام آن حضرت بود بر امر الهی. با این ندا، غافلین و مردگانی که در قبور جسد مرده بودند، لباس جدید ایمان بپوشانید و زندگی جدید تازه عطا فرمود. از این رو وقتی که آن جمال احدیه یعنی حضرت رسول اراده فرمود تا رمزی از اسرار بعث و حشر و بهشت و دوزخ و قیامت را ظاهر کند، جبرئیل وحی این آیه آورد که «او خلقا مما یکبر فی صدورکم فسیقولون من یعیدنا قل الذی فطرکم اول مرة

فسينغضون اليك روسهم ويقولون متى هو قل عسى ان يكون قريبا»^۱ (يا هر مخلوقی که در نظر شما از این هم سخت‌تر است، آنها به زودی می‌گویند چه کسی ما را باز می‌گرداند؟ بگو همان کسی که روز نخست شما را آفرید، آنها سر خود را [از روی انکار] به سوی تو خم می‌کنند و می‌گویند: در چه زمانی خواهد بود؟ بگو شاید نزدیک باشد).

آیا هیچ کس متوجه اشاره‌ای که در این آیه بود نشد؟ آیا کسی نفهمید که قیامت به قیام آن حضرت برپا شده و علامات و انوار او همه عالم را احاطه کرده بود؟ آیا چشم‌هایشان از شدت نور کور شده بود و گوش‌هایشان کر؟ از این رو مسخره می‌کردند و به آنچه بزرگان قوم و علمای عصر می‌گفتند، از آن جمال الهی رو می‌گرداندند؟ و البته خفاش از انوار آفتاب جهان‌تاب در گریز است و جُعَل از بوی خوش گلزار محروم و مایوس. مبینا چند لحظه از خواندن باز ایستاد. سید یک بار دیگر به شور آمده بود. با این که در مقابل پدر ملاحظه خلی چیزیها را می‌کرد، بی‌توجه به حضور او گفت:

-این مطلب در هر عصر و زمانی که پیامبر جدید می‌آمد، تکرار می‌شد اما هیچ کس نمی‌فهمید. مثلاً حضرت عیسی می‌فرماید «لَا بَدَّ لَكُمْ بِأَن تُؤَلَّدَ وَا مَرَّةً أُخْرَى». (گریزی نیست برای شما که دوباره متولد شوید). یا در جای دیگر می‌فرماید: کسی که از آب و روح متولد نشود، قادر به دخول در ملکوت نیست. شکی نیست که منظور از آب، آب معرفت الهی است و روح قدسی عیسوی است. در ادامه می‌فرماید زیرا هر چه از جسد ظاهر شد و تولد یافت، پس اوست جسد و متولد شده از روح که نَفَسِ عیسوی باشد، پس اوست روح.

مبینا در دنباله صحبت همسرش گفت: پس هر کس که از روح و نَفَسِ

۱. قرآن کریم: سوره الاسرا آیه ۵۱ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

مسیحایی آن مظاهر قدسی و پیامبران الهی در هر ظهور متولد و زنده شد، حکم زنده شدن و برانگیخته شدن و ورود به بهشت محبت الهیه بر او می‌شود و غیر از آن، حکم مرگ و غفلت و ورود در آتش کفر و غضب الهی می‌شود. این است که در جمیع کتاب‌های الهی، مردمی که از جام‌های لطیف معرفت و شناسایی حق نچشیدند و از فیض روح‌القدس وقت محروم ماندند، مردگانی نامیده شدند که قلب و بصر و سمع ندارند. مثلاً می‌فرمایند: «...لهم قلوب لا یفقهون بها...»^۱ (آنها دل‌هایی دارند که با آن نمی‌فهمند). یعنی گُل فهم از قلبشان نمی‌روید. یا در جایی دیگر می‌فرماید: «...صُمّ بکم عی فهم لایعقلون»^۲ (کر و لال و نابینا هستند و لذا چیزی نمی‌فهمند). در صورتی که به ظاهر نه کر بودند نه گنگ و نه کور. سید حاجی نه حرفی می‌زد و نه اعتراض می‌کرد فقط گوش می‌داد. سید هم شیر شده بود گفت:

-روزی یکی از اصحاب عیسی، پدرش وفات نمود. وقتی به او خبر دادند، او در حضور آن حضرت بود. اجازه خواست که برای تدفین، برود و باز گردد. آن مظهر الهی فرمود: بگذار مرده‌ها را مرده‌ها دفن کنند. بارها این حکایت را خوانده بودم و نمی‌فهمیدم مثل اینکه الآن پرده از جلو چشم کنار رفت و فهمیدم. آنها که مؤمن نبودند، مرده بودند. اگر چه به ظاهر مشغول کفن و دفن مرده دیگری بودند.

سید حاجی سکوت را شکست و گفت دو نفر از اهل کوفه خدمت حضرت امیر آمدند یکی از آنها خانه‌ای داشت که می‌خواست به دیگری بفروشد. از آن حضرت خواستند که قباله را بنویسند.

۱. قرآن کریم: سوره اعراف آیه ۱۷۹ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

۲. قرآن کریم: سوره بقره آیه (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

به کاتب فرمودند که بنویس: «قَدْ اشْتَرَى مَيْتٌ عَنْ مَيْتٍ بَيْتاً مَحْدُوداً بِحُدُودِ
أَرْبَعَةٍ، حَدٌّ إِلَى الْقَبْرِ وَ حَدٌّ إِلَى اللَّحْدِ وَ حَدٌّ إِلَى الصِّرَاطِ، وَ حَدٌّ إِلَى الْجَنَّةِ وَإِمَّا
إِلَى النَّارِ».

از لطافت بیان حضرت امیر در این قباله، لبخند بر لب هر سه نشست.
مبینا گفت: مُرده‌ای از مُرده‌ای خانه می‌خرد. خانه‌ای که از چهار طرف، حد
آن مشخص شده. یک حد آن به راه است یعنی کوچه، اما این کوچه معمولی
نیست صراط الهی است و حد دیگر آن به قبر و لحد است، اما این، قبر هوی
و هوس و نفس است که همه مردم در آن مدفون و پنهان شده‌اند و
نهی فهمند و یک حد آخر که هنوز مشخص نیست یا بهشت است یا جهنم.
اگر به ندای الهی این مرده زنده شود، به جنت و بهشت راه می‌یابد وگرنه در
نار کفر و غفلت می‌ماند. همین یک بیان کافی است که معنی حیات و ممات
واضح و آشکار شود.

سید گفت: اگر آب معرفت الهی را از سرچشمه‌اش که زلال است بنوشیم، به
معنی حقیقی کلمات پی می‌بریم. مبینا گفت: اصلاً یک چیزی: انسان در زندگی
جسمانی خود با حیوان شریک است یعنی همان مراتبی که حیوان دارد، انسان
هم دارد. اما زندگی حقیقی که حیات روح و قلب است مخصوص کسانی
است که صاحب قلوب نورانی و افکار متعالی هستند. کسانی که از دریای
ایمان می‌نوشند، از میوه درخت ایقان نصیب دائمی می‌برند. این زندگی پاینده
است. هرگز مرگ ندارد. این است که می‌فرماید: «المؤمن حَيٌّ فِي الدَّارَيْنِ»
(مؤمن در هر دو جهان زنده است). اگر مقصود این زندگی جسمانی باشد،
یک روزی مؤمن می‌میرد. پس در این جهان زندگی‌اش تمام می‌شود و المؤمن حی
فی الدارین بی‌معنی می‌شود.

سید ادامه داد: آیه‌ای در حق حمزه عموی پیامبر نازل شده که این معنی را

بسیار روشن می‌کند. می‌فرماید: «أَوْ مَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَ حَيِّنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا...»^۱ (آیا کسی که مرده بود سپس او را زنده کردیم و نوری بر او قرار دادیم که با آن در میان مردم راه برود همانند کسی است که در ظلمت‌ها باشد و از آن خارج نگردد، این چنین برای کافران اعمال [زشتی] که انجام می‌دادند زیبا جلوه کرده است) این آیه زمانی نازل شد که حمزه لباس ایمان بر تن کرد و مؤمن شد و ابوجهل در تاریکی کفر و اعراض و دشمنی با رسول ثابت و راسخ بود. بعد از نزول این آیه که حکم زندگی بعد از مرگ در حق حمزه نازل شد، مشرکین فریاد برآوردند که حمزه کی مرد و کی زنده شد که ما نفهمیدیم؟ آنها نه معنی مرگ و زندگی را می‌فهمیدند و نه از اهل ذکر سئوال می‌نمودند که مطلب بر آنها روشن شود.

مبینا گفت: همیشه همین طور بوده که وقتی پیامبر ظاهر می‌شود قطره‌ای از دریای معانی الهی بر مردم نثار می‌کند، افراد انگشت‌شماری که قلب خود را از هر فکر و ذکری جز خداوند پاک کرده‌اند، قبول می‌کنند و زنده می‌شوند و بیشتر مردم از کوچک و بزرگ و فقیر و ثروتمند به پیشوایان و علمای دین رو می‌آورند و کسب تکلیف می‌کنند و مسائل دشوار و پیچیده خود را با آنها درمیان می‌گذارند و از آنها تفسیر می‌خواهند. آنها نیز جوابی می‌دهند که ضرری به حال خودشان نداشته باشد. آیا جُعَلُ که جز زباله چیزی ندیده و نشناخته و هرگز از مشک و عنبر نصیبی نبرده و در بوستان معنوی قدم نگذاشته، چگونه عطر معانی به دیگران عرضه نماید؟ اگر در این باره فکر کنیم و به اصل آن پی بریم، دیگر احتیاج به سئوال نخواهیم داشت و به رموز مسائل مشکلی که در رسیدن به حقیقت سد راه مردم شده، آگاه خواهیم

۱. قرآن کریم: سوره انعام آیه ۱۲۲ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

شد.

سید حاجی از جا بلند شد و گفت: اول صبح که آشیخ احمد را ملاقات کردم و صحبت‌های او را شنیدم نگران شدم. از این رو مغازه را ول کردم و آمدم. حالا خیالم تا حدی راحت شد. اما این کافی نیست، الآن هم زمان مناسبی نیست. امشب می‌آیم تا بیشتر صحبت کنیم. عجالتاً می‌روم تا شب. بلند شدند. حاجی خداحافظی کرد و رفت. سید و مبینا به هم نگاه کردند. لبخند مبینا به سید آرامش می‌داد.

سید با خود فکر کرد که پیامبر با اینکه نه ثروتی دارد نه سپاهی نه پشتیبان و محافظ ظاهری، با یک کلام، قلوب مردمان پاکطینت و نیکرفتار را چنان تسخیر می‌نماید که حتی در نیمه شب، در خلوت خود، فکر سرپیچی و اعتراض به قلب و ذهن آنها خطور نمی‌کند و با شوق و اشتیاق جان در راه آن محبوب حقیقی فدا می‌کنند. آیا این سلطنت بالاتر است یا سلطنت پادشاهان و امیران؟ سلاطینی که شب و روز به فکر آسایش و سعادت مردم خویش هستند و یا حاکمانی که راحت و آرامش خود را بر خود حرام می‌کنند تا سرزمین خود و ساکنین آن را ترقی دهند و از شر بیگانه حفظ نمایند. آنوقت، چند روزی مردم، به ظاهر از آنها اطاعت می‌کنند و قلباً بیزار و به بدگویی مشغولند. پادشاهان صفوی را در نظر آورد. شاه عباس که برای آگاهی از وضعیت مردم لباس مبدل می‌پوشید و شب را در بین آنان سپری می‌کرد، کریم خان زند با آن همه نیک‌نامی، فتحعلی شاه قاجار با آن غلبه و ثروت، ناصرالدین شاه که نیم قرن سلطنت کرد و... و... و... به ناپلئون اندیشید و سلطان عبدالعزیز امپراتور بزرگ عثمانی و سلطان عبدالحمید، به خسرو پرویز و انوشیروان عادل فکر کرد. و به مسیح که با خواری و ذلت، با لباس خونین و پاره‌پاره از ضربات شلاق در روز آخر زندگانی‌اش در این عالم، صلیب خود را به دوش می‌کشید و فقط یازده خواری داشت. حواریونی که آن روز جرئت نکردند حتی ایمان خود را ابراز کنند، اما خیلی زود پیام او را به هر شهر و دیار رساندند. و امروز بعد از دو هزار سال، نام پطرس حواری آتش عشق و بندگی را در قلب مؤمنین شعله‌ور می‌کند. یا مؤمنین اولیه حضرت رسول که سال‌ها به بدبختی و ذلت ظاهری مبتلا بودند و هر روز به

بلای جدیدی گرفتار می‌شدند ولی حاضر نبودند که لحظه‌ای از بندگی و اطاعت و عشق و محبت آن سلطان حقیقی دست بردارند... و امروز، بزرگی قدر و مقامشان معلوم می‌شود. آن سلطنت روم با آن عظمت و غلبه‌اش نابود شد اما سلطنت مسیح تا ابد برقرار است. آن پادشاهی خسرو پرویز تمام شد اما...

-صدایم را نمی‌شنوی؟

سید به خود آمد. مینا تکانش می‌داد. به مینا نگاه کرد و لبخند زد.

-به چی فکر می‌کردی؟

سید گفت: دفترت را بیاور. این قسمت سلطنت را که خواندی بسیار جالب بود.

مینا دفتر را آورد و به سید داد. سید باز کرد و خواند:

"اگر خوب ملاحظه شود، خُدام درگاه او سلطنت می‌نمایند بر همه مخلوقات و موجودات".

بعد گفت: به این مطلب داشتم فکر می‌کردم. چند لحظه سکوت کرد و سپس گفت:

-راستی اگر مقصود از سلطنت قائم و حکومت او، معنای ظاهری در نظر باشد به طوری که همه مردم تسلیم حکم او شوند و به ظاهر مطیع گردند و دوستان الهی عزیز گردند و در کمال راحت زندگی کنند و دشمنان به ذلت افتند و قلع و قمع شود و دیگر نشانه‌ای از کفر و اعراض نباشد، پس در حق خداوند که این سلطنت به نام او هست، این نوع سلطنت صدق نمی‌کند.

-چطور؟

-به اعتقاد شیعیان اکثر روی زمین در دست کسانی است که باطل هستند یعنی دشمنان و همه بر خلاف رضای او که احکام و تعالیم اسلام و روش

امامان است، رفتار می‌کنند.

-البته آنچه می‌گویی اعتقاد شیعیان است.

-بله و بنا به همین اعتقاد، تاکنون سپاهی به پاکی و تقدیس اصحاب امام حسین در عالم ظاهر نشده. با وجود این، همه می‌دانند که چه واقع شد. اگر به ظاهر تفسیر کنیم در مظلومیت و شکست این سپاه اندک در صحرای کربلا، هیچ نشانه‌ای از سلطنت و غلبه و پیروزی به چشم نمی‌خورد. نه تنها در مورد آن حضرت بلکه همیشه پیامبران و پیروان او مظلوم و مغلوب شده و در دست دشمنان گرفتار و اسیر بوده‌اند. چگونه این پیروزی و غلبه و سلطنت و حکومت ظاهر می‌شود؟

مبینا دوباره دستخوش عواطف و احساسات شد. اشک‌هایش را پاک کرد و گفت: الآن سید حاجی می‌آیند.

سید گفت: تصمیم داری درباره‌ی چه موضوعی صحبت کنی؟

مبینا گفت: فکر می‌کنم درباره‌ی حضرت سید الشهداء و سلطنت حقیقی مظاهر مقدسه صحبت کنیم و آن چه از کتاب فهمیده‌ام، با شما و پدر در میان بگذارم.

سید گفت: موافقم. به گمانم که با طبع پدر هم سازگار باشد.

صدای زنگ در، گفتگوی زن و شوهر جوان را قطع کرد. سید حاجی بود. دقایقی بعد هر سه دور میز نشسته بودند و مبینا از روی دفتر، مفاهیمی از کتاب را بازگو می‌کرد.

آنجا که صحبت از غلبه و پیروزی فرستادگان خداوند است خواندیم که هرگز سلطنت ظاهری نزد حق و اولیای او معتبر نبوده و نخواهد بود. شاهدی بر این گفتار از قرآن نقل می‌نماید که «وَإِنْ جُنَدْنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ»^۱

۱ قرآن کریم: سوره صافات آیه ۱۷۳ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

فرموده (و لشکر ما [در تمام صحنه‌ها] پیروزند). آنگاه لشکر مقدس سیدالشهدا در صحرای کربلا را مثال می‌زند که از آن سپاه مقرب‌تر و اعلی‌تر در روی زمین نبود ولی شکست خوردند. سرهایشان به نیزه آویخته شد و زنان و کودکانشان اسیر و گرفتار ظالمان گردید. سپس به ما یادآوری می‌کند که همهٔ مقربین که انوار الهی بودند و زمین به وجود آنها روشن بود، لحظه‌ای در امان نبودند و شربت راحتی نیاشامیدند و به طوری مظلوم بودند که هر کس هر چه می‌خواست بر آن معصومان، وارد می‌آورد. پس معلوم است که مقصود از غلبه و قدرت و احاطه، مقامی دیگر و امری دیگر است.

سید حاجی گفت: انصافاً چنین است. اما مقصود از غلبهٔ جُند سیدالشهدا که با مظلومیت از میان رفت، چیست؟ مبینا از روی دفترش خواند: قطرات خون آن حضرت که بر خاک ریخت، چنان برکت و شرافتی داشت که خاک را متبرک فرمود و آن خاک متبرک به مقامی رسید که اگر کسی با یقین کامل و معرفت مقام سیدالشهدا، ذره‌ای از آن خاک را صرف نمود یا در خانهٔ خود نگه داشت، از بیماری نجات یافت و اموالش محفوظ ماند. این اندکی از تأثیرات آن خون پاک است در این عالم خاک. و همچنین وقتی که آن حضرت در نهایت ذلت شهید شد، احدی نبود که او را در ظاهر یاری نماید و یا حتی غسل و کفن و دفن نماید و امروز می‌بینی که چگونه از هر شهر و دیاری برای حضور در بارگاه آن حضرت زنج سفر بر خود هموار می‌کنند تا سر بر آن آستان گذارند. این است غلبه و قدرت الهی و شوکت و عظمت ربانی.

سید که تا کنون در حضور پدر حرفی نزنده بود پرسید: این امور که می‌گویی، بعد از شهادت آن حضرت واقع شد، چه ثمری برای آن حضرت داشت؟ مبینا گفت: آن حضرت همیشه زنده است به حیات الهی و در بارگاه قدس ساکن است. مرگ و نابودی برای انوار الهی و جواهر وجود مفهومی ندارد.

سپس ادامه داد: همهٔ این نفوسِ مقدسه در مقام فدا، جان به کف ایستاده‌اند. یعنی جان و مال و نفس و روح، همه را در راه دوست انفاق نموده و می‌نمایند. جز رضای معشوق مطلبی ندارند و جز لقای محبوب منظوری نجویند. در حقیقت هیچ مقامی در نزد آنها بالاتر از مقام فدا نیست. سید گفت: این طور که من فهمیدم عالم اینها با عالم مردمانِ عادی متفاوت است.

مبینا گفت: آنچه از کتاب برمی‌آید این است که این «شموس عظمت» یعنی خورشیدهای بزرگی که زندگی گیتی و مردم آن به آنان وابسته است، اگر بر روی خاک نشسته باشند، بر عرش جالسند و اگر یک دینار نزدشان نباشد گنج‌های عالم نزدشان موجود است. در حالی که در دست دشمنان اسیرند، بر آنها غالب و چیره‌اند و در حالی که ذلیل و بیچاره‌اند، بر عرش عزت و قدرت ایستاده و قائمند. این است که روزی عیسی بن مریم فرمودند: غذای من از گیاه ارض است و بستر من سطح زمین است و چراغ من در شب‌ها روشنی ماه است و آن چه مرا حمل می‌کند در هنگام سفر، پاهای من است و کیست از من غنی‌تر بر روی زمین؟

مبینا لحنش عوض شد. حالتی در صدایش پدید آمد که تا به حال سید نشنیده بود. از روی دفتر خواند:

"قسم به خدا که صد هزار غنا طائف حول این فقر است و صد هزار ملکوت عزت، طالب این ذلت. اگر به رشعی از بحر این معانی فائز شوی از عالم ملک و هستی درگذری و چون طیر نار در حول سراج بَهّاج جان بازی"

احساس روحانیت غربی در سید پدید آمد. سعی کرد بر عواطف خود غلبه کند. جلو اشکش را گرفت تا جاری نشود. در حضور سید حاجی خوبیت نداشت! اما مثل این که مبینا به این چیزها اهمیت نمی‌داد. او اشک‌هایش را

با پشت دست پاک کرد و به حاجی و سید نگریست. هر دو ساکت بودند. مثل این که منتظر بودند تا ادامهٔ مطلب را از زبان مبینا بشنوند.

مبینا از روی دفتر خواند: روزی شخصی از اصحاب به حضور حضرت صادق رسید و شکایت از فقر نمود. آن حضرت فرمود که تو غنی هستی و از کوثر غنا آشامیده‌ای! آن بینوا شگفت زده پرسید: چگونه غنی هستم که به یک پول سیاه محتاجم؟ آن حضرت فرمود: آیا محبت ما را نداری؟

-البته که دارم یا ابن رسول الله.

-آیا به هزار دینار حاضری این محبت را بفروشی؟

-هرگز این محبت را به جمیع دنیا و آنچه در آن است نمی‌دهم.

آن حضرت فرمود: آیا کسی که چنین چیزی نزد او باشد که با جمیع این عالم عوض نمی‌کند، فقیر است؟

سید حاجی بالحنی که محبت و طنز در آن به هم آمیخته بود گفت:

عروس ما تیشه برداشته و بر ریشه تمام خیالات ما میزند. گویا آنچه ما از فقر و ثروت و عزت و سلطنت و قدرت و شوکت فهمیده‌ایم و به آن دلخوش گشته‌ایم، ابداً در درگاه الهی ارزش ندارد.

سید گفت:

وقتی عیسی بن مریم را در مجلس پیلطس حاکم فلسطین حاضر کردند، قیافا کاهن بزرگ یهود و جمیع علما نیز حضور به هم رساندند. مردمی هم که برای تماشا و مسخره آمده بودند از توهین و آزار فروگذار نمی‌کردند. هر چه کوشیدند که از آن حضرت اقرار بشنوند، جز سکوت پاسخی ندیدند. بالاخره رئیس کاهنان برخاست و به مقابل آن حضرت آمد و گفت: آیا نگفتی که منم مسیح الله و منم مالک الملوک و منم صاحب کتاب؟... آن حضرت سر را بلند نموده، فرمودند: آیا نمی‌بینی که پسر انسان بر یمین قدرت و قوت الهی جالس

است؟ این کلام بر قیافا بسیار گران آمد. جوانی در نهایت ضعف و مظلومیت با دست‌های بسته و لباس پاره در محضر کاهن اعظم و علمای یهود ادعا می‌کرد که بر جایگاه قدرت و قوت تکیه زده است. کاهن اعظم پیراهن خود را چاک کرد و فریاد وادینا واشریعتا سر داد. بعضی آب دهن بر روی آن مظهر الهی انداختند و برخی تازیانه زدند. یکی چشم‌های آن حضرت را بست و دیگری سیلی به گونه‌اش نواخت و گفتند: ای مسیح، ای پادشاه یهود که از غیب مطلعی، به ما بگو چه کسی بود که سیلی زد؟!

سید سکوت کرد و به پدرش نگریست.

سید حاجی حالتش عوض شده بود. دیگر آن شوخ‌طبعی قبل را نداشت. اشکی در دیده‌اش حلقه زده بود و چشم‌هایش می‌درخشید. سعی کرد نگاهش را از پسر و عروسش بدزد.

مبینا سکوت را شکست:

-آن حضرت در آن ساعت که هیچ یک از اسباب قدرت ظاهری در نزدش نبود بر تخت سلطنت حقیقی و قدرت باطنی جالس بود. چنان که پیش از آن روزی بر یکی از یهود که به فلج مبتلا بود می‌گذشت. بیمار ناله و زاری نمود که مرا علاج بخش. آن حضرت فرمودند: برخیز که گناهان تو آمرزیده شد. کسانی که شاهد ماجرا بودند اعتراض نمودند که آیا جز پروردگار کسی بر آمرزش گناهان قادر است؟ فرمودند: نزد شما کدامیک آسانتر است؟ این که بگویم برخیز و برو؛ یا این که بگویم گناهان تو آمرزیده است تا بدانید که پسر انسان دارای قدرت آمرزش و سلطنت حقیقی است بر روی زمین.

سید حاجی گفت: عجب! قدرت و سلطنت پیغمبران با آنچه که ما خیال می‌کنیم، چقدر متفاوت است.

مبینا گفت: عجیب‌تر این است که هر اعتراضی که علمای دین قبل بر پیغمبر

وارد می‌آوردند، عیناً در ظهور بعد از آن هم تکرار می‌شود.

حاجی گفت: چطور؟!

مبینا گفت:

مثلاً از اعتراضات علمای یهود این بود که بعد از موسی دیگر هیچ نبی و فرستاده‌ای مبعوث نخواهد شد؛ البته قبول داشتند که موعودی هست که ظاهر می‌شود، اما می‌گفتند که باید شریعت موسی را ترویج کند تا تورات در روی زمین انتشار یابد و احکامش جهانگیر شود.

سید گفت: خداوند از زبان این غافلان می‌فرماید: «وَقَالَتِ الْيَهُودُ يُدَالِلُ اللَّهُ مَغْلُوبَةً. غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ...»^۱. (و یهود گفتند دست خدا به زنجیر بسته است!، دست‌هایشان بسته باد و بخاطر این سخن از رحمت دور شوند! بلکه هر دو دست او گشاده است) «...يُدَالِلُ اللَّهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ...»^۲ (دست خدا بالای دست آنهاست).

حاجی گفت: شرح نزول این آیه را علمای تفسیر هر کدام چیزی گفته‌اند. مبینا گفت: ولی شما به مقصود توجه کنید که می‌فرماید نه چنین است. یهود خیال نمودند که سلطان حقیقی، حضرت موسی را خلق فرمود و برای هدایت مردم فرستاد والسلام. دیگر دست‌هایش بسته شده و قادر به فرستادن رسولی بعد از موسی نیست. گویا همه ظهورات الهی منتهی شده و درهای رحمت الهی بسته شده و هرگز از مشرق قدس معنوی خورشیدی طلوع نمی‌کند و از دریای فضل خداوند موجی ظاهر نمی‌شود و از بارگاه غیب پروردگار هیکی مشهود نمی‌آید. به قدری غفلت و نادانی این خلق را در برگرفته که فیض کلیه و رحمت گسترده و بخشش بی‌پایان روحانی که به هیچ

۱. قرآن کریم: سوره مائده آیه ۶۴ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

۲. قرآن کریم: سوره فتح آیه ۱۰ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

عقل و ادراکی، از عالم منع نمی‌شود و باز نمی‌ماند، منع می‌دانند و تمام شده می‌شمرند. اگر هم خورشیدی طلوع کند و نورش شرق و غرب را روشن کند، کمر ظلم می‌بندند و به تمام همت می‌کوشند تا مانع نورش شوند و با گل‌پاره‌های اعتراض و توهین و بدگویی و تهمت خاموشش نمایند. سید دلش فرو ریخت. حتماً حاجی می‌فهمد که این‌ها دیگر حرف‌های تازه است. حرف‌هایی که بوی بدعت می‌دهد.

با خود گفت: اگر حاجی ملتفت شود که مردمان، هزار سال است این آیه را تلاوت می‌کنند و بر یهود اعتراض می‌کنند و لعنت می‌فرستند که چرا خیال می‌کردند دینشان آخرین دین است و موعودشان وقتی که می‌آید باید همان طوری ظاهر شود که آنها می‌خواهند، یعنی تابع احکام تورات باشد و دین حضرت موسی را ترویج کند، حالا هم همین مردم همین حرف را می‌زنند... صدای حاجی او را به خود آورد:

- چراغ خداوند که روشن شد، هیچ کس نمی‌تواند خاموشش کند. دست قدرت او حفظش می‌کند تا نورش همه جا را بگیرد. چنانکه می‌فرماید: «يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ...»^۱ (آنها می‌خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند)

- یا به قول شاعر: چراغی را که ایزد بفروزد، هر آن کس پُف کند ریشش بسوزد.

- سید با شنیدن این حرف آرامش خود را بازیافت. اما مبینا به این سادگی از موضوع نمی‌گذشت. رو به حاجی کرد و گفت:

- آیا می‌دانید بالاترین فیض الهی که خداوند به بندگان خوب و برگزیده خود وعده داده، چیست؟

۱. قرآن کریم: سوره التوبه، آیه ۳۲ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

-سید حاجی که از صراحت لهجه عروسی متحیر شده بود گفت:
-خیر! نمی دانم.

-نهایت فیض و عنایت خدا، دیدار و شناسایی اوست! بسیاری از آیات قرآن
به صراحت و روشنی این مطلب را بیان می کند. چند آیه را نوشته ام که
برایتان می خوانم.

«وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ لِقَائِهِ أُولَئِكَ يَدْسُوا مِنْ رَحْمَتِي وَ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ
أَلِيمٌ»^۱ (کسانی که به آیات خدا و لقای او کافر شدند از رحمت من
مأیوسند، و برای آنها عذاب دردناکی است) و همچنین می فرماید: «الَّذِينَ
يظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَ أَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»^۲ (آنها که ایمان دارند خدای
خود را ملاقات می کنند و به سوی او باز می گردند) و در مقام دیگر: «...قَالَ
الَّذِينَ يظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا اللَّهَ كَمْ مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِتْنَةٌ كَثِيرَةً...»^۳ (اما آنها
که می دانستند خدا را ملاقات خواهند کرد گفتند، چه بسیار گروه های
کوچکی که به فرمان خدا، بر گروه های عظیمی پیروز شدند) و در مقامی
دیگر: «...فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا...»^۴ (پس هر کس امید
لقای پروردگارش را دارد باید عمل صالح انجام دهد). و در مقامی دیگر:
«...يَدْبُرُ الْأَمْرَ يَفْصَلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ»^۵ (کارها را او تدبیر
می کند آیات را تشریح می نماید تا به لقای پروردگارتان یقین پیدا کنید).

سید حاجی گفت: عجب! لقاء خدا! دیدن خدا! سپس ادامه داد: حضرات
علما حتماً این معنی را تفسیر می نمایند و معنی حقیقی اش را بیان کرده اند.

۱. قرآن کریم: سوره عنکبوت، آیه ۲۳ (ترجمه آیت الله مکارم شیرازی)

۲. قرآن کریم: سوره بقره، آیه ۴۶ (ترجمه آیت الله مکارم شیرازی)

۳. قرآن کریم: سوره بقره، آیه ۲۴۹ (ترجمه آیت الله مکارم شیرازی)

۴. قرآن کریم: سوره کهف، آیه ۱۱۰ (ترجمه آیت الله مکارم شیرازی)

۵. قرآن کریم: سوره رعد، آیه ۲ (ترجمه آیت الله مکارم شیرازی)

مبینا گفت: البته که تفسیر می‌کنند. اما هر یک از آنها چیزی را که خودشان فهمیده‌اند و درست می‌دانند بیان می‌کنند و تفسیر دیگران را قبول ندارند. سید گفت: از آنجا که در تفسیرهای مختلف تفاوت زیادی به چشم می‌خورد و هر یک دیگری را رد می‌کنند، می‌توانیم بگوئیم به هوای خود تفسیر کرده‌اند. حاجی نگاه تندی به پسرش انداخت و گفت:

-با چه جسارتی این حرف را می‌زنی؟ حضرات علما و مجتهدین، عمری را در مجاهده برای عرفان خداوند و احکام او سپری کرده‌اند. رنگ از روی سید پرید، با درماندگی و ترس به همسرش نگریست و با نگاه از او استمداد جست. بنظر سید جوّ همدلی و یادگیری در حال تغییر بود. مبینا که رگ خواب پدرشوهر را در دست داشت کوشید که فضا را دوستانه کند. به آرامی گفت:

-پدرجان! سید منظوری نداشت. ما باید توجه و نظرمان به اصل کتاب و حجت الهی باشد نه حجت الاسلام‌ها. اگر حجت الاسلام مطابق حجت خدا بود صحیح و درست، خاک پایش را سرمهٔ چشم می‌کنیم. در اینجا ما به اصل آیات خداوند ناظر هستیم و با آیت عقلی که خدا در ما ودیعه گذاشته همه چیز را می‌سنجیم.

آرامش رفته دوباره به جمع کوچک مطالعه برگشت. مبینا ادامه داد:
-برگردیم به موضوع لقاءالله. لقاءالله یعنی دیدار خداوند. بعضی از علما گفته‌اند که مقصود از این لقاء تجلی خداوند است در روز قیامت. تجلی دو حالت دارد: یا عام است یا خاص. اگر عام است که برای این تجلی لزومی به قیامت نیست. همیشه و در همه حال تجلی خداوند در همه چیز موجود است. پیش از این فهمیدیم که همهٔ اشیاء محل تجلی آن سلطان ایجاد حقیقی هستند و آثار آن خورشید حقیقی در آینه همهٔ موجودات واضح و

عیان است. بلکه اگر چشم بصیرت انسان باز شود، مشاهده می‌کند که هیچ چیزی در عالم امکان بدون تجلی پروردگار وجود نخواهد داشت. همهٔ ممکنات و مخلوقات از ظهور آن نور معنوی حکایت می‌کنند. تا آنجا که طالب راستی به هرچه می‌نگرد، آنرا دروازه‌ای به شهر معرفت و بوستان علم و قدرت خداوند می‌بیند.

مبینا کاغذ دیگری از لای دفتر بیرون آورد و گفت: آیات فراوانی در فرقان شاهد این بیان است و از روی کاغذ خواند: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسِخُّ بِحَمْدِهِ»^۱ (و هر موجودی تسبیح و حمد او می‌گوید) و یا این بیان «وَ كُلُّ شَيْءٍ أَخْصِيْنَاهُ كِتَابًا»^۲ (و ما همه چیز را احصا و ثبت کرده‌ایم). پس اگر مقصود از لقاء الله لقاء این تجلیات و جلوه‌های الهی باشد، دلیلی ندارد که به روز قیامت با آن شرایطی که ما انتظار داریم، موکول شود. همیشه، همگان به این لقاء مشرف هستند.

سید که اضطرابش از میان رفته بود و با دقت به گفته‌های همسرش گوش می‌کرد، زیر چشمی به پدر نگریست. حاجی فقط گوش می‌کرد.

مبینا ادامه داد: اما اگر بگوئیم مقصود از این تجلی، تجلی خاص است که در ذات خداوند است و صوفی‌ها به آن فیض اقدس می‌گویند، هرگز برای احدی ممکن نیست زیرا "السبیل مسدود و الطلب مردود" فرموده‌اند: راه بسته است و طلب مردود است. این در غیب ذات است و هرگز، هرگز، هرگز قلوب مقربین هم به درگاه این مقام پرواز نکند تا چه رسد به عقول محدود غافلین. اما یک چیز دیگر هم هست که به آن تجلی ثانی یا فیض مقدس می‌گویند. عارفان می‌گویند که این اولین تجلی خداوند در عالم خلق است. یعنی همه

۱. قرآن کریم: سوره اسراء آیه ۴۴ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

۲. قرآن کریم: سوره نبأ آیه ۲۹ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

چیز به واسطه این تجلی خلق شده و در عالم پدیدار گشته. این مقام مخصوص پیامبران الهی است. آینه تمام‌نمای صفات و اسماء و کمالات خداوند در عالم هستی، این مظاهر مقدسه‌اند. آنچه به ایشان نسبت داده شود، به خداوند برمی‌گردد. معرفت و شناسایی خداوند و رسیدن به او ممکن نیست مگر به معرفت و شناسایی و رسیدن به این وجودهای مقدس. اینها انوار خورشید حقیقت هستند و دیدار اینها دیدار خداوند است.

سید با ذوق زدگی گفت: حالا فهمیدم! پس خداوند که ذات غیب است و هرگز دیده نمی‌شود، این طوری دیدارش ممکن می‌شود! «لاتدرکه الابصار» و «لقاء الله»، در این حالت قابل فهمیدن است.

سید حاجی همچنان در سکوت گوش می‌داد.

مبینا گفت: پدرجان، خسته شدید یا ادامه بدهیم؟

سید حاجی گفت: این مطالب از طرفی تازه و جالب و دلنشین است و از طرفی آدم را می‌ترساند.

سید و مبینا با تعجب هردو گفتند: می‌ترساند؟

سید حاجی گفت: اگرچه این مطالب در ترازوی عقل که گذاشته می‌شود کم نمی‌آید، ولی به همه آنچه تا به حال فهمیده‌ایم، پشت پا می‌زند. من منتظر روز قیامتی هستم که خداوند را در صحرای محشر ببینم که به حساب همه رسیدگی می‌کند. حالا شک به جانم افتاده که نکند همه اینها دروغ است. و اصلاً قیامتی در کار نباشد.

سید گفت: حق با پدر است. تفسیرهای علما از آیات قرآن، در بیشتر مواقع قیامت و رستاخیز ظاهری با آن هول و هراس و صحرای محشر و آفتاب سوزان را به تصویر می‌کشد. اما رستاخیزی که کتاب از آن سخن می‌گوید دنیای دیگری است که با معنی و حقیقت سر و کار دارد. عقل بشری و علم

امروز هم نمی‌تواند قیامت تفسیری و اعتقادی ما را با آن شرایط ببیند. با وجود این، ما معتقدیم که اسلام و قرآن این طور گفته و یقیناً درست است.

لبخند کمرنگی بر لب حاجی نشست. مینا با رضایت و خشنودی گفت:

همه ما در طول زندگی در مسیر یادگیری حرکت می‌کنیم. اگر هر روز و هر ساعت چیز تازه‌ای نیاموزیم از زندگی عقب مانده‌ایم. در بیشتر مواقع در فهم و یادگیری آیات خداوند، اگر معنای سطحی و ظاهری را در نظر بگیریم از معنی حقیقی دور می‌مانیم...

سید حرف همسرش را برید و در تأیید او گفت: مثلاً آن آیه که می‌فرماید: «...والارض جميعا قبضته يوم القيامة والسموات مطويات بيمينه...»^۱ (تمام زمین در روز قیامت در قبضه قدرت او است و آسمانها پیچیده در دست او).

مینا با لبخند به او نگریست. سید خجالت کشید، اما مینا گفت:

-درست است. این آیه را اگر ظاهری معنی کنیم مفهومی ندارد در حالی که معنی زمین و آسمان و دست خداوند را که فهمیدیم، مطلب بسیار آسان و قابل فهم می‌شود.

سید حاجی گفت: یعنی هر چه که پیش از این در کتابها خواندیم و یا از علما شنیدیم، همه غلط بوده؟ یعنی همه علما نفهمیدند و حالا...

سید حاجی جمله‌اش را ناتمام گذاشت. اگرچه کلامش از انقلاب درونی او حکایت می‌کرد، ولی قصدش اعتراض نبود. مثل کسی بود که مغبون شده باشد. کسی که تازه فهمیده کلاه سرش گذاشته‌اند. با این همه هنوز مطمئن نیست. شاید آنچه که الآن می‌شنود، دروغ باشد.

ایمان و اعتقاد سید حاجی زبانزد همه کسانی بود که او را می‌شناختند. به پاکی و درستی و خداپرستی چنان معروف بود که به نامش قسم می‌خوردند و

۱. قرآن کریم: سوره زمر آیه ۶۷ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

کلام او را سند کتبی می‌دانستند. نه سید و نه هیچکس دیگر تا کنون حاجی را در این حال ندیده بود.

مبینا گفت: پدر جان، کلمه الهی و آیات قرآنی برای همه مردم نازل شده، یعنی همه مردم قابلیت و استعداد فهم کلمات خداوند را دارند. همه می‌توانند و باید که در این بیانات تفکر و تعقل کنند و با قلب خود به حقیقت نهفته در آن پی ببرند.

سید حاجی، طوری به مبینا نگاه می‌کرد که گویا به حرفش اطمینان ندارد. اما دلش می‌خواست باز هم بشنود.

مبینا گفت: وقتی مظهر کلیه الهیه، یعنی پیامبر او مبعوث می‌شود و بر امر جدید قیام می‌کند، لقاءالله ممکن می‌شود. هر کس به شناسایی و قبول این مظهر حقیقت موفق بشود به لقاءالله رسیده است. روزی که مظهر امر الهی قیام می‌کند و امر خود را ظاهر می‌نماید همان روز، روز قیامت است...

سید گفت: اتفاقاً روایت مشهوری است که می‌فرماید: "اذا قامَ القائمَ قامتِ القيامة" وقتی قائم قیام کرد قیامت برپا شد.

سید حاجی که می‌خواست به حرف مبینا اعتراض کند با شنیدن این روایت پاسخ خود را دریافت.

مبینا ادامه داد: ائمه هدی آیه «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ» را که می‌گویند در روز قیامت تحقق می‌یابد، به ظهور قائم تفسیر کرده‌اند.

سید گفت: پس اگر ما معنی قیامت را بفهمیم به بسیاری از حقائق پی می‌بریم. سید حاجی گفت: پس حرف علما را چکار کنیم؟ باز هم می‌گویم علمایی که سال‌ها زحمت کشیدند و به درجات عالی علمی و فقهی رسیده‌اند و آیت‌الله و حجت‌الاسلام شده‌اند چیز دیگری می‌گویند.

مبينا به ملايمت و مهرباني گفت: پدر جان؛ معلوم است كه مقصود از تحصيل علم، رسيدن به عرفان خداوند است. وقتي از جوهر و حقيقت علم رو بگردانيم و به هوای نفس خودمان رو بياوريم، اين آيه در حقان صدق می‌کند «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ»^۱ (آيا دیدی کسی را كه معبود خود را هوای نفس خویش قرار داده؟ و خداوند او را با آگاهی گمراه ساخته و بر گوش و قلبش مهر زده و بر چشمش پرده‌ای افکنده، با این حال چه کسی می‌تواند غير از خدا او را هدایت کند؟ آيا متذکر نمی‌شوید؟).

مبينا ادامه داد: این آيه درباره علمایی است كه از جمال حق رو گرداندند و به علوم خود كه از نفس و هوی سرچشمه گرفته، مطمئن گشتند.

سید گفت: هر وقت مظهر الهی در هر زمان كه ظاهر شد، این علما بودند كه با گمراهی خود، سبب منع و گمراهی دیگران هم شدند. پیشوایان قوم در زمان ابراهيم و كاهنان معبد فرعون در زمان يوسف را به یاد بياورید. علمای همزمان با حضرت موسی، بزرگان علمای تورات در زمان مسیح و علمای نصاری و يهود در دور اسلام، همه گواه این است كه این علمای قوم بودند كه هم خودشان از حق اعراض می‌کردند و هم مانع توجه مردم می‌شدند.

آن برافروختگی كه در چهره سید حاجی به وجود آمده بود كم‌كم زایل می‌شد و نگاه مضطرب و نگرانیش آرامش می‌یافت.

گفت: خیلی خوب. اگر ببینیريم كه قیامت روز بسیار بزرگی است كه حجت خداوند ظاهر می‌شود، حالا این یعنی چه؟

مبينا گفت: یعنی روزی كه حضرت ابراهيم ظاهر شد و مردم را به سوی

۱. قرآن كريم: سوره جاثیه آیه ۲۳ (ترجمه آیت‌الله مكارم شیرازی)

خداوند دعوت نمود، روز قیامت بود. روزی که حضرت موسی امر خداوند را ظاهر کرد روز قیامت بود. روزی که حضرت عیسی پیام الهی را برای تربیت بشر بیان نمود، روز قیامت بود. روزی که حضرت محمد...

سید با تعجب کلام همسرش را قطع کرده گفت: یعنی با ظهور هر پیامبر قیامت برپا می‌شود؟

مبینا گفت: و هیچ کس نمی‌فهمد، مگر کسانی که چشم و گوش دلشان باز باشد و بتوانند جمال الهی را و علم الهی را و قدرت الهی را و لقای الهی را در آن پیامبر یا مظهر الهی تشخیص دهند. این است علم حقیقی.

سید گفت: اگر معنی قیامت، قیام پیغمبر جدید باشد، معلوم است که هیچ کس معنی حقیقی آن را نفهمیده است. یعنی عالی که سال‌ها تحصیل نموده انگار که قطره‌ای از دریای علم نچشیده و از فیض الهی نصیب نبرده. علم او علم ظاهری بوده نه علم الهی. ابوجهل بوده نه بوالحکم. و کسی که این معنی را نفهمیده، به بالاترین درجه علم و فهم حقیقی رسیده حتی اگر بلال حبشی باشد یا ابوذر چوپان.

حاجی گفت: اگر شما با جای موافق باشید، من هم موافقم!

مبینا و سید هر دو خندیدند. مبینا دفترش را بست و روی میز گذاشت. به آشپزخانه رفت و سید هم برخاست و به اطاق رفت. قرآن را از بالای تخت برداشت و برگشت. ناگهان واقعه هفته قبل در برابر چشمش تکرار شد. زمانی که حاجی محمود، عموی همسرش یادداشت‌های او را برداشته بود و می‌خواند. ناخودآگاه نگرانی و اضطراب آن شب بر دلش چنگ انداخت. پدرش دفتر مبینا را برداشته بود و ورق می‌زد. با خود فکر کرد که دلیلی برای نگرانی وجود ندارد. مقابل سید حاجی نشست و در حالی که قرآن را باز می‌کرد، به پدرش نگریست. پدر، بی‌توجه به او دفتر را ورق می‌زد. مبینا چای

را آورد و روی میز گذاشت. حاجی دفتر را بست و به مینا داد و گفت:

بیا بید حرف‌هایمان را رُک و راست بزنیم. من امروز صبح برای این نزد شما آمدم که بفهمم داستان کتاب و بحث و این حرف‌های تازه چیست. حالا می‌بینم که موضوع خیلی مهم‌تر از آن است که خیال می‌کردم. حرف‌های شما برایم تازگی دارد. نمی‌گویم که قبول دارم یا ندارم، اما تازه است. دنباله‌اش را هم گوش می‌کنم اما از من انتظار نداشته باشید که بپذیرم.

مینا گفت: انصاف شما قابل تحسین است. ما خودمان هم تازه این کتاب به دستمان رسیده و هنوز چیز زیادی از آن نفهمیده‌ایم. قضاوتی هم در باره‌اش نمی‌کنیم. هرچه تا الآن از آن فهمیده‌ایم باهم در میان گذاشتیم و اصراری در قبول یا رد آن نداریم. فقط سعی می‌کنیم در مسیر یادگیری باشیم.

سید کاملاً راحت شده بود. دیگر چیزی برای نگرانی نبود. مینا ادامه داد:

کتاب به ما یادآوری می‌کند که چه مقدار از علما در هر عهد و عصر که از ظهور جدید پیامبر روگردان شدند و در پست‌ترین مقام جهل و نادانی ساکن شدند و نامشان از دفتر عالی علمای حقیقی محو شد و چه مقدار از کسانی که حرفی از علم نیاموخته بودند، به دلیل اقبال به مظهر الهی، نامشان در دفتر علم به قلم پروردگار ثبت شد. اینست که می‌فرماید «يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يَثْبُتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ»^۱ (خداوند هر چه را بخواهد محو و هر چه را بخواهد اثبات می‌کند و ام‌الکتاب نزد او است).

سید گفت: امام معصوم در حدیث مشهور می‌فرماید «يَجْعَلُ أَعْلَاكُمْ أَسْفَلَكُمْ وَ أَسْفَلَكُمْ أَعْلَاكُمْ» (قرار می‌دهد بالاترین شما را پست‌ترین و پست‌ترین را بالاترین).

مینا ادامه داد: از همین رو است که خداوند فرمود: «و تُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى

۱. قرآن کریم: سوره رعد آیه ۳۹ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجَعَلُهُمْ أَتَمَّةً وَ نَجَعَلُهُمُ الْوَارِثِينَ»^۱ (اراده ما بر این قرار گرفته است که به مستضعفین نعمت بخشیم و آنها را پیشوایان و وارثین روی زمین قرار دهیم).

سید حاجی با لحن اعتراض گفت: آن چه که ما از معنی مستضعف فهمیده‌ایم، با آن چه شما می‌گوئید، تفاوت دارد.

مبینا از روی دفترش این قسمت را خواند: ای دوست من، اگر قدری در آسمان معانی قرآن پرواز نمایی و در سرزمین معرفت پروردگار که در این کتاب الهی گسترده شده، گردش کنی، درهای علم و دانش حقیقی بر روی خود گشاده بینی و یقین کنی که آنچه بندگان را امروز از ورود به ساحل دریای عرفان خداوند منع می‌کند، به عینه در ظهور حضرت رسول نیز مردم آن زمان را از قبول و ایمان به آن خورشید حقیقت منع نموده بود و همچنین به اسرار رجعت و بعث آگاه شوی و به یقین و اطمینان رسی.

لب‌های سید حاجی به خنده باز شد و با محبت گفت: زبان اعتراض ما را بستید. شما از معانی قرآن بگوئید تا ما هم بهره بریم.

مبینا هم خندید و گفت: روزی گروهی از مخالفان حضرت رسول با تمسخر گفتند:

"خداوند از ما عهد گرفته که به هیچ رسولی ایمان نیاوریم مگر آنکه معجزه‌ها بیل و قابیل را ظاهر کند یعنی قربانی کند و آتشی از آسمان بیاید و آن را بسوزاند." آن حضرت در جواب فرمودند: «...قد جاءكم رسل من قبلی بالبینات وبالذنی قلتهم فلم قتلتموهم ان کنتم صادقین»^۲ (پیامبرانی پیش از من برای شما آمدند با دلایلی روشن و آنچه را گفتید آوردند، پس چرا آنها را به

۱. قرآن کریم: سوره قصص آیه ۵ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

۲. قرآن کریم: سوره آل عمران آیه ۱۸۳ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

قتل رساندید اگر راست می‌گویید؟).

سید حاجی با تعجب گفت: و کسانی که به حضرت رسول اعتراض می‌کردند، کی در زمان حضرت آدم یا انبیای دیگر بودند؟ مگر چند هزار سال فاصله بین آنها و عهد آدم نبود؟ چرا فرمود که شما آن رسولان را کشتید؟ سید هم شگفت‌زده گفت: حضرت رسول که جوهر صداقت و راستی و حقیقت علم الهی بود، کلام بی‌معنی نمی‌گفت. لابد مقصودی داشته و معنی روحانی در این بیان پنهان است.

مبینا گفت: چاره‌ای نداری جز اینکه استغفرالله بگویی کلام لغو است یا دروغ‌گوست یا بگوئی آنها همان سنگدلانی بودند که در هر عصری با انبیا و پیامبران مقابله و دشمنی می‌کردند تا آنکه بالاخره همه را شهید نمودند. لبخندی روی لب سید حاجی نشست. سید هم گویا معمایی را حل کرده ذوق زده گفت: حالا فهمیدم که چرا مردم غافل به حضرت رسول، نعوذ بالله، شاعر مجنون می‌گفتند و جاهل و نادان می‌خواندند. آنها ناهمی‌خود را به حساب آن حضرت می‌گذاشتند.

مبینا گفت: آیه ۸۹ سوره بقره را ملاحظه فرمائید که به چه روشنی و وضوح تکلیف مردم زمان را روشن می‌کند. می‌فرماید: «وَمَا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِّمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ...» (و وقتی کتابی از سوی خداوند بر ایشان نازل شد که تصدیقی بود بر آنچه همواره آرزو میکردند تا بر کافران فائق آیند، اما وقتی بر ایشان ظاهر شد او را نشناختند و به او کافر شدند).

حاجی گفت: یعنی مردم آن زمان همان کسانی بودند که در زمان انبیای قبل، ترویج شریعت می‌نمودند و امر خدا را تبلیغ می‌کردند، در حالی که آنها مردم عربستان بودند نه مردم زمان حضرت موسی یا عیسی...

سید گفت: می‌فرماید (کسی را که می‌شناختند). آنها موسی را که صاحب تورات بود می‌شناختند و یا عیسی را. با این حال چرا می‌فرماید (چون آمد به سوی ایشان آن کسی که او را شناخته بودند [که عیسی باشد یا موسی] به او کافر شدند؟) آن حضرت در ظاهر هم نامشان فرق داشت هم شهرشان و هم زبانشان و هم دینی که آورده بودند. این چطور می‌شود؟

مبینا گفت: از آیه چنین برمی‌آید که آن حضرت رجعت انبیای قبل بودند و از این مطلب معلوم و واضح است. ولی احدی تا به حال نفهمیده و ادراک ننموده.

سید گفت: با این حساب، از همین آیه می‌توان چنین برداشت کرد که اصحاب آن حضرت هم رجعت اصحاب قبل هستند، چنانچه رجعت مردم زمان قبل از این آیه و آیه‌ای که پیش از این خواندی، واضح است.

حاجی بدون این که در کلامش نشانه‌ای از اعتراض باشد گفت:

-اما هیچ یک از علما به این مطلب اشاره‌ای هم نکرده‌اند. آیا نفهمیده‌اند یا... حاجی کلامش را ناتمام گذاشت.

مبینا گفت: یا انکار نموده‌اند؟! اگر چنین است، پس بر خلاف حکم کتاب که حجت اکبر است سخن گفته‌اند.

دیگر دیوار اعتراض در وجود حاجی شکسته بود. او با نگاه تازه‌ای به مطالب می‌نگریست و با گوش جدید می‌شنید. او به قصد یادگیری گوش می‌کرد و البته نمی‌خواست که اعتقاد خود را از دست بدهد.

مبینا ادامه داد: اگر به معنی حقیقی رجعت و بعث و حشر پی بریم، رجوع ارواح مقدسه را در هیکل جدید با چشم ظاهر بینیم و صبح هدایت را از شام ضلالت فرق گذاریم.

سید گفت: صبر کنید من هم برسم! پیش از این فهمیدیم که مظاهر الهی

یعنی پیامبران مثل خورشید هستند، گرچه یک خورشید بیشتر نیست، ولی در روزهای متفاوت از محل متفاوت طلوع می‌کند و غروب می‌کند. اینجا هم دیدیم که خداوند می‌فرماید این کسی که تازه آمده همان بود که می‌شناختید یعنی موسی یا عیسی... مردمی هم که در آن زمان بودند متهم به قتل انبیای قبل شدند.

حاجی گفت: متهم شدند؟

سید خندید و گفت: منظورم آن آیه مبارکه است که فرمود "پیش از من رسولانی آمدند به سوی شما پس چرا آنها را کشتید؟" و فهمیدیم که مقصود این بود که اینها با همان صفات و گفتار و کردار قاتلان انبیای پیشین ظاهر شده‌اند، یعنی رجعت آنها هستند. پس پیامبر رجعت پیامبران قبل است و یاران او هم رجعت یاران انبیای پیشین و دشمنانشان هم رجعت آن کافران...

مبینا گفت: به زبان دیگر، وقتی که این مظاهر مقدسه در عالم ظاهر می‌شوند و امر جدید و حکم جدید می‌آورند، از آنجا که همه آنها از آسمان اراده الهی نازل می‌شوند و بر یک امر واحد و دین واحد قیام می‌فرمایند، جمیع از جام محبت رحمان سرمستند و از میوه‌های درخت توحید نصیب می‌برند و همان پیام جاودان خداوند را به زبان دیگر و متناسب با زمان و مکان، بیان می‌نمایند، از این رو حکم یک وجود دارند.

سید گفت: با این حال، اسم و رسم و مشخصات ظاهری‌شان تفاوت دارد. مبینا گفت: درست است. در حقیقت، مظاهر الهیه دو مقام دارند؛ یکی مقام توحید که گفته شد همه آنها از یک امر و یک حقیقت حکایت می‌کنند. در این مقام می‌توانی همه را به یک اسم و رسم بخوانی.

سید کلام همسرش را قطع کرد و گفت: «...لا نفرّق بین احد من رسله...»^۱ (ما

۱. قرآن کریم: سوره بقره آیه ۲۸۵ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

میان هیچ یک از پیامبران او فرق نمی گذاریم).

مبینا به او نگاه کرد و لبخند زد. سید که فهمید باز هم بی ادبی نموده و وسط حرف او پریده، با لحن پوزش طلبانه گفت: ببخشید!

مبینا با همان لبخند ادامه داد: دقیقاً این طور است که می گوئی. چقدر این آیه را بجا ذکر کردی. هیچ فرقی بین آنها نیست. زیرا همه آنها مردم را به توحید خداوند دعوت می کنند و به سرچشمه فیض و فضل الهی بشارت می دهند. البته همه آنها خلعت پیامبری و نبوت بر دوش دارند.

سید حاجی گفت: مسائل مشکل و پیچیده ای که سالها فکر مرا مشغول کرده بود و هیچ جوابی برای آنها نمی یافتم، یکی یکی برایم حل می شود. وقتی حضرت محمد فرمود "منم آدم اول و نوح و موسی و عیسی" نمی فهمیدم یعنی چه. از هیچ کس هم جوابی قانع کننده نشنیدم تا امشب.

مبینا و سید هر دو از این سخن پدر به وجد آمدند. مبینا گفت: البته شواهد دیگری هم از زبان پیامبر و امامان نقل شده. در جایی می فرماید «اولنا محمد و آخرنا محمد و اوسطنا محمد»^۱

با سکوت مبینا، سید گفت: در سوره قمر هم نازل شده «و ما امرنا الا واحده...»^۲ (و فرمان ما یک امر بیش نیست) پس چون امر خداوند واحد است، مظاهر امر او هم واحدند.

مبینا گفت: جمیع انبیا هیکل امرالله هستند که در لباس های مختلف ظاهر می شوند.

حاجی گفت: این طور که من فهمیدم همه این انبیا در یک بهشت ساکنند و در یک هوا در پرواز بر یک بساط نشسته اند و به یک کلام سخن می گویند و بر

۱. حدیث از امیر المؤمنین

۲. قرآن کریم: سوره قمر آیه ۵۰ (ترجمه آیت الله مکارم شیرازی)

یک امر قائم.

مبینا گفت: اگر یکی از این مظاهر قدسیه بفرماید که من رجوع همه انبیا هستم درست است.

سید گفت: پس هر ظهور بعد، رجعت ظهور قبل است. این همان مطلبی بود که در آن آیه قبل ثابت شد.

مبینا گفت: چون رجوع انبیا ثابت شد، رجوع اولیا و اصحاب هم ثابت شده است.

سید گفت: چطوری؟

مبینا گفت: مثلاً در زمان حضرت نوح، هر کس که به او مؤمن شد، حیات جدید یافت. زیرا که قبل از ایمان نهایت علاقه را به زن و فرزند و خورد و خوراک و کار و کسب داشت. روز و شب به دنیا اشتغال داشت و تمام تلاش و همتش آن بود بیشتر جمع کند و راحت‌تر زندگی نماید و خوش بگذراند. در امر دین هم چنان بر آداب و رسوم و حدود و احکام آباء و اجداد راسخ و محکم بود که اگر حکم به قتل او می‌شد، شاید رضا می‌داد و راضی بر تغییر حرفی از آئین تقلیدی که داشت، نمی‌شد. اما به محض اینکه از جام ایقان، شراب ایمان را می‌نوشید، چنان سرمست و دگرگون می‌شد که از زن و فرزند و مال و منال و جان و ایمان، از همه می‌گذشت و چنان شوق الهی بر او غلبه می‌کرد که دنیا و آنچه در آن هست را به پرگاهی ندانسته، سر از پا نشناخته به قربانگاه فدا می‌شتافت. آیا بر اینها حکم خلق جدید و رجوع نمی‌شود؟ اینها قبل از ایمان جان خود را به صد هزار حيله و تدبیر حفظ می‌نمودند و مواظب بودند که از هر مهلکه‌ای فرار کنند. و بعد از ایمان، اضطرابشان به اطمینان تبدیل می‌شد و شک به یقین تغییر می‌یافت و ترس جای خود را به جرئت می‌داد. صد هزار جان رایگان قربان می‌نمودند، بلکه روحشان از قفس

تن بیزار بود. آیا اگر این افراد همان افراد قبل باشند، چگونه این اخلاق و رفتار که مخالف عادت بشری و هوای جسمانی است از آنها ظاهر می‌شود؟ شکی نیست که بدون تغییر و تبدیل الهی این ممکن نیست.

سید گفت: هر وقت پیامبری از سوی خدا آمد، اصحاب و یاران و حواریون او به همان صفات و اخلاق و روش و رفتار و فداکاری و جانبازی ظاهر شدند که یاران پیامبر قبل در زمان آن پیامبر از خود ظاهر کردند. مثلاً حواریون مسیح در فداکاری و جانبازی و خدمت و تبلیغ، همان از خودگذشتگی و ایثاری را از خود نشان دادند که یاران امام حسین در صحرای کربلا...

مبینا گفت: مثلاً اگر شاخسار گلی در مشرق زمین باشد و در مغرب هم از شاخه دیگری آن گل ظاهر شود، به هر دو گل می‌گویند. دیگر کسی به شاخه و بوته و محل روئیدن آن نگاه نمی‌کند، بلکه به عطر و رائحه و جلوه و شمایی که از هر دو ظاهر است، نظر می‌نماید.

سید گفت: در این صورت توجه به حدودات و مشخصات ظاهری ممکن است ما را از حقیقت دور کند.

مبینا گفت: مثل اینکه مهمان بسیار عزیزی را به لباسش نشان کنیم و چون با لباس دیگری که ما انتظار نداریم، بیاید، او را نشناسیم و از در برانیم. مبینا ادامه داد: کتاب به ما می‌گوید که این انوار از یک چراغ ظاهر شده‌اند و این میوه‌ها از یک درخت روئیده‌اند. در حقیقت فرقی مشاهده نمی‌گردد و تغییری دیده نمی‌شود.

سید گفت: به شرط اینکه ما چشم اعتراض را بر بندیم و به دیده حق مشاهده کنیم.

مبینا به همسرش نگاه کرد و سرش را به نشانه تأیید او دو بار پائین آورد و گفت: البته. و سپس از روی دفترش خواند:

-پس از این بیانات معلوم شد که اگر در آخر لا آخر طلعتی بیاید و قیام نماید بر امری که قیام نمود بر آن طلعت اول لا اول، البته صدق و درستی طلعت اول بر طلعت آخر می‌شود. زیرا که طلعت آخر لا آخر قیام نمود به همان امر که طلعت اول لا اول بر آن قیام نمود.

سید با شوق گفت: به خاطر همین است که از ابتدای کتاب، مظاهر الهی یعنی همان پیامبران به خورشید تشبیه شده‌اند؛ خورشیدی که اگر از اول لا اول تا آخر لا آخر طلوع کند یک خورشید بیشتر نیست. اگر گفته شود که این همان شمس اولیه است درست است. اگر هم بگوئیم رجوع شمس است باز هم صحیح است.

سید حاجی گفت: با این وصف، پیامبر اول همان پیامبر آخر است و پیامبر آخر همان پیامبر اول.

مبینا در تکمیل حرف حاجی گفت: چون بر همان امری قیام کرده که پیامبر یا مظهر اول قیام کرده.

حاجی با وجدی که از یادگیری جدید او ناشی می‌شد و از او بعید می‌نمود گفت:

این است که آن حضرت فرمود: «أَمَّا النَّبِيُّونَ فَاَنَا» انبیا من هستم و در جایی دیگر فرمود: (منم آدم و نوح و موسی).

سید گفت: تعجب در این است که وقتی از آن حضرت می‌پذیریم که آدم اول است نمی‌توانیم بفهمیم که آدم آخر هم باشد. یعنی وقتی ابتدای انبیاء، حضرت آدم را به خود نسبت می‌دهد، خاتم انبیا را هم به خود نسبت بدهد. حاجی با تعجب گفت: چطور!؟

سید از سؤال پدر جا خورد و زبانش بند آمد، اما مبینا با درایت و ذکاوت مخصوص خود گفت: وقتی حضرت رسول می‌تواند آدم اول باشد که هزاران

سال قبل ظاهر شده، لابد می‌تواند پیامبر خاتم هم باشد که ممکن است هزاران سال دیگر ظاهر شود.

سید حاجی و سید از تحیر دهانشان باز مانده بود. به این قسمتش فکر نکرده بودند. مبینا با اطمینان و آرامشی که مخصوص خودش بود گفت:

-حضرت رسول خاتم النبیین است. درست؟

-درست.

-همانطور که می‌تواند اول انبیا باشد.

-درست.

-پس چطور همه ما مسلمین با این کلمه خاتم النبیین در این ظهور مورد امتحان قرار گرفتیم و معنی آن را نفهمیدیم؟

حاجی گفت: ما هنوز هم نمی‌فهمیم که مقصود چیست؟

مبینا گفت: وقتی ما می‌گوئیم که «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ...»^۱ (اول و آخر و ظاهر و باطن او است)، آخر بودن حق چه معنی دارد؟ مبینا سکوت کرد. حاجی و سید جوابی ندادند. مبینا ادامه داد:

-اگر مقصود از اولیت و آخریت، اول و آخر دنیا باشد، هنوز که دنیا به آخر نرسیده تا آخریت بر آن ذات احدیت صدق کند. پس اولیت عین آخریت و آخریت عین اولیت است.

سید گفت: اگر اول و آخر در نزد حق یکی است، در نزد مظاهر امر او نیز که آینه صفات و نام‌های او هستند یکی است. یعنی مظهر امر هم هو الاول و هو الاخر...

تلفن زنگ زد. سید حرفش را ناتمام گذاشت و مبینا از جا برخاست تا گوشی را بردارد.

۱. قرآن کریم: سوره حدید آیه ۳ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

سید حاجی گفت: حتماً حاجی خانم است. دوباره دل‌نگران شده. با اینکه گفتم کجا می‌روم، نگران می‌شود. پیش از اینکه سید نظری بدهد مبینا برگشت. سید حاجی پرسید: حاجی خانم بود؟
-نه!

پدر و پسر هر دو باهم پرسیدند: پس کی بود؟!
-آقای عبدی

مبینا در جواب نگاه پرسش‌گر آن دو ادامه داد:

-آقای عبدی استاد تاریخ و الهیات است. چند روز پیش که باهم کلاس داشتیم، بخش‌هایی از کتاب را به او دادم تا بخواند و نظرش را بگوید. زنگ زد که می‌خواهد بیاید اینجا باهم صحبت کنیم.

سید به ساعتش نگاه کرد و با تعجب گفت: الآن؟!

سید حاجی درحالی‌که از جا بلند می‌شد گفت:

-من بهتر است بروم. حاجی خانم نگران می‌شود...!

مبینا که می‌دانست حاجی خانم بهانه است، گفت: نه شما هم بمانید. بهتر است که باشید.

سید نمی‌دانست چه بگوید. هم نگران بود و هم کنجکاو. از کارهای همسرش سر در نمی‌آورد. اگر چه دیگر آن سید دو هفته پیش نبود که از دیدن دفتر مبینا در دست عمو محمود مضطرب شود یا از حضور شیخ احمد در منزل حاجی محمود دست و پایش را گم کند، ولی هنوز هم نگران بود.

-حالا کی می‌آید؟

-با تلفن همراه زنگ زد. همین نزدیکی‌هاست. آدرس دقیق را می‌خواست.

با صدای زنگ در، مبینا در را باز کرد.

آقای عبدی جوان‌تر از آن بود که سید و پدرش انتظار داشتند. پنجاه سال نداشت. صورت اصلاح کرده و لباس مرتب و برخورد محترمانه و روی گشاده او، زنگ نگرانی و تشویش را از دل سید زدود.

مبینا به آشپزخانه رفت تا چیزی برای پذیرایی بیاورد. سید حاجی و پسرش هم با آقای عبدی به تعارفات و احوالپرسی مشغول شدند. بعد از پذیرایی، خیلی زود صحبت‌ها به بحث جدی تبدیل شد. آقای عبدی گفت: مطالبی از کتاب را که در اختیار من گذاشتید مطالعه کردم. هم جامع بود هم وسیع، هم عمیق بود و هم تازه و بدیع. در طول سال‌ها مطالعه و تحقیق خود به نظیر آن بر نخورده بودم.

لبخندی که بر لب سید نشست حاکی از آرامش و رضایت بود. من یک مسلمان آزاداندیش هستم که همیشه انصاف را در نظر داشته‌ام. کتابی که در قدم اول از من می‌خواهد تا از هر چه غیر خداست منقطع شوم و با چشم پاک و دل طیب و قلب طاهر در جستجوی حقیقت برآیم، نشان از روح لطیف نویسنده‌اش دارد. وقتی داستان انبیاء را با نگاهی که کتاب به من می‌داد، خواندم، به حقایقی دست یافتم که در هیچ کتابی ندیده بودم. وقتی در طول کتاب صدها بار به من یادآوری شد که تفکر کنم، تعقل کنم، اندیشه و تأمل نمایم، به این حقیقت پی بردم که برای اولین بار، کسی از من می‌خواهد که در امر دین قوه تعقل و اندیشه خود را به کار گیرم و به حقیقت کلمات حق ناظر باشم. آن گاه برای فهمیدن کلمات و آیات حق به من کلیدی می‌دهد که از کتاب الهی گرفته شده. با این کلید درهای جدیدی به روی معانی کلمات باز می‌شود و دنیای تازه‌ای در برابر چشم پدید می‌آید. وقتی از

خورشید و ماه و ستاره در آیات انجیل و قرآن سخن به میان می‌آید، با چنان منطق و دلیل روشنی آن را تفسیر می‌کند و شاهد می‌آورد که کمترین تردیدی در خواننده باقی نمی‌گذارد. وقتی معنی حقیقی نزول مسیح و آمدن پروردگار در سایه‌ای از ابر و دیدار خداوند در روز قیامت را بیان می‌نماید، خواننده یقین می‌کند که یا نویسنده ملهم به الهام الهی است یا راسخ در علم حقیقی.^۱ هر سه محور آقای عبدی شده بودند.

-وقتی این همه حقیقت غیرقابل انکار در این کتاب مشاهده نمودم، در صدد برآمدم که نویسنده را بشناسم و به مقصود او از نگارش این کتاب پی برم. سید و مبینا به هم نگاه کردند. مبینا متوجه نگرانی شوهرش شد و سعی کرد که با نگاه و لبخند به او آرامش بدهد ولی سید از پدرش می‌ترسید. نمی‌دانست برخورد پدر در برابر حقیقت چه خواهد بود. صدای آقای عبدی او را به خود آورد.

-وقتی به موضوع دشمنی و اعراض علما و پیشوایان بزرگ دین قبل، هنگام ظهور پیامبر جدید، رسیدم به واقعیت غم‌انگیزی پی بردم. تأسف و اندوهی که از لحن آقای عبدی ظاهر بود روی هر سه تأثیر گذاشت. -علما در هر ظهوری مأمور بوده‌اند که با شناخت پیامبر جدید، سبب هدایت مردم شوند و آنها را به سوی حق بکشانند. اما داستان زندگی هر پیامبر که در قرآن نقل شده، حاکی از بی‌وفایی و ظلم و جنایت بر علیه آن خورشید حقیقت است. در کتاب الهی می‌خوانیم که این علما نه تنها تسلیم امر جدید خداوند نمی‌شوند، بلکه گوش نمی‌دهند تا نعمة الهی را بشنوند «يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ»^۲ (انگشت در گوش خود می‌گذارند). این حقیقت را هیچ

۱. قرآن کریم: سوره آل عمران آیه ۷ «...لا يعلم تأويله الا الله و الراسخون في العلم...»

۲. قرآن کریم: سوره بقره آیه ۱۹ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

کس نمی‌تواند انکار کند. مردمانی که از خود چشم و گوش ندارند تا ببینند یا بشنوند و قلبی ندارند که بفهمند و بین حق و باطل تمیز گذارند، به علما نگاه می‌کنند و منتظر تائید یا رد آنها می‌مانند. تکلیف این مردم هم با آن علما روشن است.

ادامه داد: من با خواندن این قسمت از مطالب، خود را در عهد تمام علما و کاهنان پیشین یافتم که بر علیه پیامبر جدید شمشیر دشمنی و تکفیر کشیده‌اند تا او را طرد کنند یا به قتل برسانند.

سید به یاد شب‌هایی افتاد که با کابوس اعتراض بر پیامبران از خواب می‌پرید...

-همهٔ انبیا، مردم را نصیحت می‌نمودند که به چشم و گوش خود ببینند و بشنوند و عقل و اندیشه نمایند نه آنکه چون پیشینیان به علما و کاهنان نظر کنند و تابع آنها باشند.

مبینا گفت: اگر هم فقیری پیدا شود که لباس اهل علم بر تنش نباشد و بگوید «یا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ»^۱ (ای قوم من از فرستادگان خدا پیروی کنید)، جواب دهند که ای بیچاره! این همه عالم و فاضل و مجتهد و علامه با این ریاست و کبکبه و دبدبه و لباس‌های عالیة لطیفه، نفهمیدند و حق را از باطل نشناختند، آنوقت تو و امثال تو فهمیده‌اید؟

سید گفت: «...أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَىٰ أَنفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ»^۲ (آیا هر زمان پیامبری بر خلاف هوای نفس شما آمد در برابر او تکبر کردید، عده‌ای را تکذیب نموده، جمعی را بقتل رساندید).

آقای عبدی گفت: چیزی که فکر مرا مشغول کرده و باعث شده که بدون خبر

۱. قرآن کریم: سوره یس آیه ۲۰ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

۲. قرآن کریم: سوره بقره آیه ۸۷ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

قبلی، مزاحم شما بشوم خاتم النبیین است... سید حاجی که تا کنون ساکت بود به شوخی گفت: این که همه ما را مشغول کرده. اگر او نبود، ما هم الآن اینجا نبودیم. هر سه خندیدند. آقای عبدی گفت:

-البته که چنین است، اما منظور من عبارت خاتم النبیین است که مثل دیوار چین مانع از ورود ما به شهر علم است. این کلمه در زمان هر پیامبر به شکلی وسیله دست علما می شد که مردم را از ورود به مدینه علم الهی باز دارند. مثلاً در جایی می فرماید که مردم تصور نمودند بعد از یوسف هرگز پیامبری نخواهد آمد. یهود منتظر بودند که کسی بیاید که شریعت تورات را ترویج کند، یعنی پیامبری که مستقل باشد نخواهد آمد. مسیحیان می گویند زمین و آسمان ممکن است از بین برود ولی کلام پسر انسان از بین نخواهد رفت و بر این اساس معتقدند که شریعت آنان هرگز عوض نخواهد شد. ما هم با این کلمه خاتم النبیین درهای فیض پروردگار را تا ابد بسته می دانیم.

سید به مبینا نگاه کرد. لبخند ملایمی بر لب مبینا نقش بسته بود. سید حاجی هم ساکت و آرام به آقای عبدی نگاه می کرد. نگاهش حاکی از تحسین و احترام بود. او را استاد و اندیشمندی می دید که به معلومات دانشگاهی خود افتخار نمی کند، بلکه با فروتنی برای یادگیری به نزدیکی از شاگردان خود آمده. سکوت جمع با ورق زدن دفتر مبینا شکسته شد.

-دو حدیث در کتاب آمده که من آن را یادداشت کرده ام. اولی از حضرت علی ابن ابی طالب است می فرماید:

(با هزار فاطمه ازدواج کردم که همه دختر محمد بن عبدالله خاتم النبیین بودند). هزاران اسرار در این حدیث نهفته است. چگونه آن حضرت با هزار فاطمه که همه دختر محمد رسول الله باشند ازدواج نموده است؟ آیا حضرت

محمد هزار دختر داشته یا هزار حضرت محمد خاتم النبیین وجود داشته یا هزار علی ابن ابی طالب بوده؟

مبینا منتظر جواب ماند.

سید حاجی گفت: آنچه که امشب خواندید درباره رجعت بود. بر اساس آیات قرآن فهمیدیم که هم مؤمنین رجعت می‌کنند هم اولیا و انبیا.

آقای عبدی پرسید: چطوری؟

حاجی با تواضع به عروسش اشاره کرد و گفت: البته ایشان استاد هستند. آنچه من فهمیدم این است که رجعت به اعمال و افعال و صفات و اخلاق است نه به جسم ظاهری. هر کس که گفتار و رفتار و ویژگی‌هایش با اولیاء مطابق بود، او رجوع همان اولیا است.

هر سه با تحسین به حاجی نگاه می‌کردند:

آقای عبدی گفت: پس با این تعبیر و تفسیر، هم حضرت علی می‌تواند هزار بار رجعت کرده باشد هم حضرت فاطمه و هم خاتم النبیین.

مبینا گفت: از این حدیث چنین بر می‌آید که خلق او از اول لا اول بوده و تا آخر لا آخر خواهد بود.

آقای عبدی مثل اینکه از درستی حرفی که می‌زند مطمئن نیست. گفت: با این حساب که خلق او بی‌نهایت است، پیامبران و مظاهر او هم...

حرفش را ناتمام گذاشت.

مبینا، پیش از آنکه سید حاجی فرصت اعتراض داشته باشد، گفت: حدیث دیگری از حضرت امام حسین در کتاب نقل شده که به سلمان می‌فرماید:

بودم با الف آدم، یعنی هزار حضرت آدم که فاصله هر آدم به آدم بعد، پنجاه هزار سال بود و با هر یک از آنها ولایت پدرم (علی بن ابی طالب) را عرض

نمودم... و همین‌طور ادامه دارد تا آنکه می‌فرماید: "هزار بار در راه خدا جهاد

نمودم که کوچک‌ترین جهادم، مثل جنگ خیبر بود که پدرم با کفار نمود." بهت و شگفتی هر سه را در بر گرفته بود. بالاخره حاجی گفت: از کجا معلوم که این احادیث درست باشد؟!

آقای عبدی گفت: اولاً که این حدیث یا حدیث قبل، با آن آیه قرآن که راجع به رجعت بود، مطابق است. از آن گذشته، تصور کنید که چه عقل و اندیشه‌ای می‌تواند چنین حدیث پر مغز و عمیقی که عقل دانشمندان دین و هستی‌شناسی را به آن راهی نیست، جعل کند؟ مفهوم و معنی این حدیث شاهد محکمی است که گوینده آن از حقایق پنهان و علوم بی‌نهایت الهی آگاه بوده. در حقیقت، این کلمات از عقل کلی برمی‌آید، نه خائن دروغگو و جاعل مکار!

مبینا گفت: همه اسرار ختم و رجعت در این کلام آشکار است. خلق خدا اول ندارد و آخر هم نخواهد داشت، همیشه بوده و همیشه خواهد بود. بنظر می‌رسید که سید حاجی با این توضیح قانع شده باشد.

سید گفت: در کتاب الهی بعد از آیه ۴۰ سوره احزاب که می‌فرماید «...و لکن رسول الله و خاتم النبیین» همه مردم را به دیدار و لقای خود وعده داده. آقای عبدی قرآن را از روی میز برداشت و سوره و آیه را آورد و آیه بعد را خواند: «تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلَامٌ وَأَعَدَّ لَهُمْ أَجْرًا كَرِيمًا» درود آنها (مؤمنین) روزی که او را ملاقات نمایند، سلام است و خداوند وعده داد اجری کریم را برای آنها.

مبینا گفت: نویسنده در این کتاب خدا را شاهد می‌گیرد که هیچ امری مهم‌تر و صریح‌تر از لقای الهی در قرآن ذکر نشده.

سید گفت: و حکم لقا در روز قیام و قیامت تحقق پیدا می‌کند.

مبینا گفت: و ثابت شد که مقصود از قیام و قیامت، قیام مظهر امر الهی بر

امر اوست و مقصود از لقا هم لقا و دیدار جمال اوست در هیکل ظهور او. زیرا که "لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار" هیچ چشمی او را درک نمی‌کند و او همه را درک می‌کند. اگر چشمی او را نمی‌بیند، مظهر امر او را می‌بیند. زیرا که همه اسماء و اوصاف خداوند از مظهر او ظاهر می‌شود. آقای عبیدی با وجد گفت:

پس خاتم النبیین درست است. آنکه بعد از او می‌آید لقای الهی است و این هم درست است. کسی که می‌آید تأیید و تثبیت می‌کند ظهورات قبلی را، این هم درست است. با آمدن او قیامت بر پا می‌شود، این هم درست است. برپا شدن قیامت آن طوری نیست که ما خیال می‌کنیم، بلکه قیام مظهر امر جدید با احکام و تعالیم جدید است...

سید گفت: این هم درست است!

مبینا گفت: و حقیقت همه این مظاهر، یکی است.

سید گفت: مثل خورشیدی که دیروز طلوع کرد و امروز طلوع کرد و فردا طلوع می‌کند...

آقای عبیدی گفت: و روزها و قرن‌ها همچنان طلوع خواهد کرد...

حاجی گفت: پس چرا به ما وعده‌های دیگر داده‌اند و طور دیگری انتظار داریم؟

آقای عبیدی مثل کسی که جواب سؤال را می‌داند با لحن شیطننت‌آمیزی گفت: واقعاً چرا؟

و دیگر هیچ‌کس چیزی نگفت.

آقای عبیدی قبل از رفتن، دفتر خلاصه‌نویسی کتاب را از مبینا گرفت و سپس قرار شب بعد را گذاشتند. هر کس به خانه خود رفت تا راحت بخوابد در حالی که سید تا صبح خوابش نبرد. او از این دنده به آن دنده می‌شد و به

حرف‌های آقای عبدی فکر می‌کرد. آیا آقای عبدی به راز کتاب پی برده بود؟
آیا او معتقد بود که موعود ظاهر شده؟ آیا نویسنده کتاب به نظر او همان
قائم منتظر است؟ آیا مبینا هم این طور فکر می‌کند؟ آیا سید حاجی می‌تواند
قالب خشک اعتقاد خیالی خود را بشکند؟ آیا... آیا...

سر ساعت ۷ بعد از ظهر زنگ در به صدا در آمد. اول آقای عبدی وارد شد. مشغول احوالپرسی بودند که سید حاجی سر رسید. اما او تنها نبود. مردی با لباس اهل علم یعنی عبا و عمامه که کیفی سیاه در دست داشت او را همراهی می‌کرد. آن مرد معمم شیخ احمد بود!

سید از فرط تعجب و ناراحتی نمی‌توانست حرف بزند. همه متوجه تغییر حال او شدند، اما هیچ کس چیزی نگفت. آقای عبدی دفتر مبینا را از کیف بیرون آورد و باز کرد. همه منتظر ماندند تا او شروع به صحبت کند. اما او به شرط ادب از سید حاجی و شیخ، مهمان ناخوانده، خواست تا آغاز سخن نمایند. شیخ هم با تأنی در کیف خود را باز کرد. یکی دو کتاب بیرون آورد و روی میز گذاشت. با بسم الله الرحمن الرحیم غرائی دعای فرج امام زمان را بر زبان راند و سپس ادامه داد: سخنانی شنیده‌ام و حرف‌هایی به گوشم رسیده که بوی بدعت در دین سید المرسلین و خاتم النبیین از آن به مشام می‌رسد. گویا بعضی از گمراهان از خدا بی‌خبر قصد دین مؤمنین نموده‌اند و با ایجاد شک و شبهه، می‌خواهند آنان را به علمای دین مبین که حکم انبیای بنی اسرائیل را دارند، بی‌اعتقاد سازند و آخرین دین و آخرین پیامبر را زیر سؤال برده، بی‌اعتبار نمایند و ادعا دارند که بعد از دیانت اسلام، استغفرالله، نعوذ بالله دین جدیدی ظاهر می‌شود...

تمام بدن سید شروع به لرزیدن کرد. برای اولین بار بود که به این وضوح و روشنی سخن از دین جدید به میان می‌آمد. به مبینا نگاه کرد. همچنان لبخند می‌زد. به پدر نگریست. اخم‌هایش صورتش را پوشانده بود. به آقای عبدی نگاه کرد. دفتر مبینا را ورق می‌زد. نمی‌دانست تکلیفش چیست. خودش را

گناهکار می‌دانست. فکر کرد که اگر از اول کتاب را به خانه نمی‌آورد، هرگز چنین اتفاقی نمی‌افتاد.

-بسیار خوشحالیم که در محضر یکی از علما حاضریم و از دریای دانش ایشان کسب فیض می‌نماییم، اگر چه هنوز به هم معرفی نشده‌ایم. این صدای آقای عبدی استاد تاریخ و الهیات بود که سید را از دریای افکارش بیرون کشید.

مبینا، شیخ احمد را معرفی کرد و از ذوق و ادب او تعریف کرد.

سید با خود گفت: این مبینا هم دلش خوش است!

آقای عبدی گفت: موضوع بحث ما کتابی است که نام نویسنده‌اش را نمی‌دانیم. اما مطالب و مضامین آن در باره نقشه عظیم پروردگار در طول تاریخ برای نجات نوع بشر است. با این کتاب رمز بسیاری از کلمات خداوند که از قبل نازل گشته، گشوده می‌شود و طالبان را به معانی کتاب الهی واقف می‌سازد. با خواندن صفحاتی از آن، به این باور رسیدیم که ارزش آن را دارد که درباره‌اش بحث کنیم و یاد بگیریم. شیخ احمد با لحن تند و حق به جانبی گفت: کتابی که خاتمیت حضرت رسول را رد می‌کند و صحبت از آمدن پیامبر جدید می‌نماید، خواندنش کفر است. آخر چطور ممکن است که بعد از آخرین دین و آخرین پیامبر، دیگر رسولی بیاید و دین جدیدی بیاورد؟

همه نگاه‌ها به آقای عبدی بود. معلوم بود که منتظر جواب او هستند.

آقای عبدی گفت: ما در کتاب خواندیم که کلمات الهی، معانی پنهان و آشکار دارد. تنها خدا و راسخون در علم از تأویل آن آگاه‌اند. راسخون در علم که پیامبر و ائمه هستند، رمز این آیات و کلمات را می‌کشایند. رمز آن که گشوده شد هزار دنیای معنی از آن کلمات ظاهر می‌شود. آنوقت می‌فهمیم آنچه را که هزار سال در خیال خود ساخته‌ایم فقط اوهام بوده نه حقیقت.

مبینا گفت: شب قبل در باره خاتم النبیین و معنی آن که ثابت می‌کند هر پیامبری که ظاهر شد حکم اول و آخر دارد و حقیقت آنها یکی بیشتر نیست صحبت کردیم. اگر بخواهید، آقا سید حاجی مطلب را به خوبی فهمیدند. از ایشان سؤال کنید تا روشن شود! در باره لقاء الله هم که صریح‌تر از آن در قرآن چیزی نازل نشده صحبت کردیم.

شیخ احمد گفت: لقاء الله که در روز قیامت تحقق پیدا می‌کند. سید گفت: البته درست است.

مبینا گفت: قیامت هم معنی دارد. آنچنان که ما خیال می‌کنیم نیست. سید حاجی در سکوت فقط گوش می‌داد. شیخ احمد گفت: قیامت که دیگر تفسیر ندارد. اذا قامت القائم قامت القیامة، وقتی قائم قیامت برپا می‌شود. آقای عبدی گفت: البته چنین است. ولی این قیام همان قیامی است که حضرت رسول نمود و قیامت برپا شد «نفخ فی الصور»^۱ (در صور دمیده می‌شود) و غافلین که در قبر جسد مرده بودند، به لباس حیات تازه زنده گشتند.

شیخ احمد دیگر چیزی نگفت. مبینا گفت: از همه اینها گذشته حق یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید است. هر چه که بخواهد می‌کند. «لا یسئل عما یفعل»^۲ (هیچکس بر کار او نمی‌تواند خرده بگیرد). «کل شیء فی قبضة قدرته اسیر...» (همه چیز اسیر در قبضة قدرت اوست) «من قال لم و بم فقد کفر» (هر کس بگوید چرا و برای چه، کافر شده).

مبینا ادامه داد: سبحان الله، ما به اراده و میل خودمان رو آورده‌ایم و از علم و اراده حق معروض و روگردانیم. حق را یفعل ما یشاء می‌خوانیم اما یدالله را

۱. قرآن کریم: سوره ق آیه ۲۰ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

۲. قرآن کریم: سوره انبیا آیه ۲۳ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

مغلول می‌دانیم. گویا خدا با یک آیه خاتم‌النبیین دست خود را بسته و دیگر هرگز درهای فیض خود را نخواهد گشود و مظهری نخواهد فرستاد. آقای عبدی گفت: من یاد گرفته‌ام که مقصود از خواندن کتاب‌های الهی در هر دوری و به خصوص قرآن، این است که به معانی آن و اسرار پنهان پی بریم.

سید حاجی که برای اولین بار لب به سخن گشود و گفت: از صحبت‌های دیشب و امشب این طور فهمیدم که باید موعود ظاهر شده باشد و قیامت برپا گشته و حساب و کتاب و حشر و نشر پدید آمده باشد. آخر چگونه حساب خلائق در این ظهور جدید، رسیدگی شد که ما نفهمیدیم؟ شیخ احمد گفت من هم همین سؤال را از مدعی می‌کنم.

آقای عبدی گفت: من از مطالب کتاب چنین فهمیدم که قرار نیست در روز حساب از گناه و ثواب کسی سؤال شود. آیه ۳۹ سوره رحمن شاهد این گفتار است که می‌فرماید در آن روز از هیچ کس درباره گناهش سؤال نمی‌شود. یعنی سؤال کردن به زبان و بیان نیست «يعرف المجرمون بسیماهم...»^۱ (مجرمان با قیافه‌هایشان شناخته می‌شوند).

همه به شیخ احمد نگاه کردند. این نگاه خیلی معنی داشت. شیخ هم متوجه این نگاه‌ها شد.

آقای عبدی گفت: من تحقیقی در ارتباط آیات الهی و تاریخ معاصر کرده‌ام که شاید برای شما جالب باشد. سید مشتاقانه به آقای عبدی نگریست، سپس به شیخ احمد نگاه کرد. شیخ نگاه سرد خود را به آقای عبدی دوخته بود. آقای عبدی گفت: در سوره یونس سخن از دعوت خداوند به سوی دارالسلام به میان آمده می‌فرماید: «والله يدعو الی دارالسلام و یهدی من یشاء الی صراط

۱. قرآن کریم: سوره رحمن آیه ۴۱ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

مستقیم»^۱ (و خداوند دعوت به سرای صلح و سلامت می‌کند و هر کس را بخواهد به راه راست هدایت می‌نماید). و در جای دیگر می‌فرماید: «و لهم دارالسلام عند ربهم...»^۲ (برای آنها خانه امن و امان نزد پروردگارشان خواهد بود). دارالسلام همان بغداد است. به تاریخی که کتاب نوشته شده مراجعه کردم و وقایع تاریخی آن زمان را بررسی نمودم. راز این دو آیه را که قبل و بعد آن، صراط مستقیم آمده کشف کردم.

آقای عبدی سکوت کرد. همه منتظر بودند، حتی شیخ احمد تا به معنی دارالسلام و صراط مستقیم از زبان آقای عبدی پی برند.

در قرآن، هر جا که صراط مستقیم ذکر شده، در باره ایمان و اقبال و توجه به پیامبری است که از طرف خدا برای هدایت خلق آمده و همه مردم از او رو می‌گردانند مگر اندکی. شاید به همین دلیل است که هر روز، چندین بار در نماز از خدا می‌طلبیم که ما را به صراط مستقیم هدایت نماید یعنی نعمت خودش را در یوم الدین که روز ظهور جدید است به ما بشناساند و ما را به او هدایت کند تا از گمراهان نباشیم.

مبینا در تکمیل صحبت آقای عبدی گفت: بزرگترین نعمت خداوند لقاءالله است که فهمیدیم همان لقاء مظهر ظهور اوست.

آقای عبدی ادامه داد: هر مظهر ظهور یا پیامبر دو مقام دارد. می‌فرماید «...لا نفرق بین احد منهم...»^۳ (ما جدائی در میان آنها قائل نمی‌شویم). این مقام توحید بین این مظاهر الهی است که همه آنها حکم یکی دارند. در این مقام همه آنها بر عرش ظهور و بطون، آشکار و پنهان، خداوند ساکن اند. هو الاول

۱. قرآن کریم: سوره یونس آیه ۲۵ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

۲. قرآن کریم: سوره انعام آیه ۱۲۷ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

۳. قرآن کریم: سوره بقره آیه ۱۳۶ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

و الآخر و الظاهر و الباطن که به خداوند نسبت داده می‌شود، در حق آنها صادق می‌آید. همچون خورشید یگانه که یکی بیشتر نیست، در هر زمان که طلوع نماید.

اما مقام دیگر که حد و حدود بشری در عالم خلق است، هر کدام از این مظاهر الهی با هیكلی و امری و ظهوری در عهدی و عصری و دیاری ظاهر می‌شوند. هر کدام نامی متفاوت دارند و دیانتی جدید می‌آورند. اینجا است که می‌فرماید: «تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض منهم...»^۱ (بعضی از آن رسولان را بر بعضی دیگر برتری دادیم). اینجا است که بعضی کلمات و مطالبی که از بعضی ظاهر می‌شود با بعضی دیگر مختلف است.

سید پرسید: مثلاً چه مطالبی؟

آقای عبدی به مبینا نگاه کرد. مبینا گفت: مثلاً در مقام عبودیت و بندگی، آنجا که نهایت فقر و فنا از رسول الله ظاهر می‌شود، می‌فرماید «أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ»^۲ (من فقط انسانی مثل شما هستم). و در جای دیگر خداوند خطاب به او می‌فرماید «...وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى...»^۳ (و این تو نبودی [ای پیامبر که خاک و ریگ به صورت آنها] پاشیدی بلکه خدا پاشید). و یا «إِنَّ الدِّينَ يَبَايَعُوكَ إِنَّمَا يَبَايَعُونَ اللَّهَ...»^۴ (آنها که با تو بیعت می‌کنند در حقیقت فقط با خدا بیعت می‌نمایند). با این حساب اگر همه این مظاهر الهی ندای انی انا الله برآرند چون در مقام وحدت و توحید است، حق است و شکی در آن نیست و اگر همه آنها نغمه انی رسول الله سرایند آن هم صحیح است چون همه از جانب پروردگار برای هدایت خلق فرستاده شده‌اند و اگر همه

۱. قرآن کریم: سوره بقره آیه ۲۵۳ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

۲. قرآن کریم: سوره فصلت آیه ۶ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

۳. قرآن کریم: سوره انفال آیه ۱۷ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

۴. قرآن کریم: سوره فتح آیه ۱۰ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

بگویند من خاتم النبیین هستم این هم حق است و شکی در آن نیست زیرا که همه آنها حکم یک وجود و یک روح و یک ذات و یک جسد و یک امر و یک حقیقت را دارند. و همه آنها مظهر اول و آخر و ظاهر و باطن خداوند هستند؛ و اگر بفرمایند ما بندگان پروردگاریم این نیز ثابت و ظاهر است زیرا که هیچ کس قادر نیست به آن درجه از بندگی و عبودیت و فنا و محویت در عالم هستی ظاهر شود.

سید با شعف گفت: حالا فهمیدم. وقتی که از این مظاهر قدسی، کلمات یا آیاتی ظاهر می‌شود که ندای الوهیت یا ربوبیت و پروردگاری است، در حقیقت در دریای قدس الهی غرق و فانی شده‌اند و این ندای خداوند است که از آنها ظاهر می‌شود.

مبینا گفت: دقیقاً. اگر با دیده حق بین نظر کنی می‌بینی که در نهایت محویت و فنایند. گویا خود را نابود دانسته‌اند و ذکری از خویشتن در آن مقام ندارند. هرچه هست ذکر اوست.

آقای عبدی گفت:

این همه آوازه‌ها از شه بُود گرچه از حلقوم عبدالله بُود.

صدایی که از نی بیرون می‌آید از نائی است نه نی. نی از همه چیز خالی شده که نفس نائی در او می‌دمد و نغمه خوش می‌زند.

سید حاجی که شیخ احمد را به عنوان عالم دین با خود به مجلس آورده بود، نتوانست انصاف را ندیده بگیرد و فهم خود را موکول به فهم شیخ نماید. آنچه را که فهمیده بود بر زبان آورد:

-یعنی من به عنوان پدر در منزل چیزی می‌گویم؛ در حجره به عنوان تاجر با همکارم نوعی سخن می‌گویم؛ و به کارگر امر و نهی می‌کنم. از پسرم به زبانی خواهش می‌نمایم و در همه این احوال یک سید حاجی بیشتر نیست که سر به

فرمان حاجی خانم است!
از این حرف حاجی همه خندیدند. حتی روی لب شیخ احمد لبخندی نقش
بست. حال و هوای جمع عوض شد و مبینا برای پذیرایی از جا برخاست.

شیخ احمد همچنان سرد بود. سید فکر کرد که او منتظر فرصتی است تا علم خود را به رخ حاضران بکشد یا زبان به اعتراض بگشاید، اما علم و احاطه و زبان ملاطفت و استدلال آقای عبدی به او میدان نمی‌داد. مبینا گفت: یک سؤال مدت‌هاست که ذهن مرا به خود مشغول کرده که امشب در محضر استاد و جناب شیخ عرض می‌کنم، شاید جوابی مناسب عنایت فرمایند.

شیخ خودش را جابجا کرد. گویا برای مبارزه آماده می‌شود. آقای عبدی مشتاقانه منتظر بود.

مبینا گفت: وقتی رسول الله مورد سؤال و امتحان علمای زمان و مردم قرار می‌گرفت، دو یا سه مورد از او پرسش نمودند که جواب آن مولای عالمیان مطابق میل آنها واقع نشد و فریاد و اوایلا برآوردند و آن حضرت را جاهل و نادان خواندند.

شیخ احمد زیر لب، طوری که همه بشنوند، گفت: استغفرالله...

سید حاجی پرسید: چه سؤالی کردند؟

مبینا گفت: یک سؤال علمی در زمینه ستاره‌شناسی و نجوم، یک سؤال فلسفی و ماوراءالطبیعه و یک سؤال اقتصادی. اولی در مورد هلال ماه به شکلی که ما در آسمان می‌بینیم، سؤال دیگر درباره روح بود و...

سید با بی‌صبری گفت: خوب، آن حضرت چه جوابی دادند؟

مبینا گفت: در جواب هلال سه کلمه فرمودند «...هی مَوَاقِیتُ لِلنَّاسِ...»^۱ (آنها، بیان اوقات برای مردم و حج است). بر این اساس که ماه‌های قمری با هلال

۱. قرآن کریم: سوره بقره آیه ۱۸۹ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

ماه شب اول آغاز می‌گردد و هر شکل ماه در هر شب نشانه یک روز آن ماه قمری محسوب می‌شود.

نگاه‌های شگفت‌زده پدر و پسر از اشتیاق آنها برای شنیدن ادامه سئوالات و جواب معما حکایت می‌کرد.

مبینا ادامه داد: وقتی از روح سئوال نمودند فرمود که «...الروح من امر ربی»^۱ (روح از فرمان پروردگار من است).

هیچ‌کس حرفی نزد. سید به شیخ نگریست. شیخ نگاهش پائین بود. آقای عبدی هم حرفی نزد. سید حاجی گفت: چرا آن حضرت بیشتر توضیح ندادند؟ شیخ گفت: البته که حضرت ختمی مرتبت هر چه که فرمودند صحیح است و درست و لابد حکمتی داشته. ما حق نداریم که در مورد کلمات حق چون و چرا کنیم.

آقای عبدی گفت: درست است. جواب جناب شیخ در نهایت متانت و استحکام است و هیچ شکی در آن نیست. اما امروز که همه ما به اسم حضرت رسول افتخار می‌کنیم و جد اندر جد، کلام آن حضرت و آیات قرآن را از سوی خدا می‌دانیم، چنین پاسخ می‌دهیم. ولی اگر در زمان آن حضرت بودیم و مثل بوالحکم و دیگر عالمان جاهل، لباس علم بر تن داشتیم و همه مردم منتظر بودند تا جواب ما را در درستی پاسخ این سئوالات بدانند، آیا چنین می‌گفتیم؟ در باره کسی که ادعا می‌کند علمش علم الهی است و آگاه از غیب و شهود است، اما در پاسخ یک مسئله علمی جواب مختصر عامی می‌دهد و یا به جای آنکه از ماهیت روح و عوالم الهی سخن بگوید، "من امر ربی" می‌گوید، چه قضاوتی می‌کردیم؟

شیخ برآشفته گفت: شما؛ هم کافر هستید هم منکر حقیقتِ وحی سید وحی

۱. قرآن کریم: سوره اسرا آیه ۸۵ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

سید المرسلین.

سید حاجی دست شیخ را که نیم خیز شده بود گرفت و سر جایش نشانند و گفت: جناب شیخ، آقای عبدی خودشان را جای ابوجهل و معرضان دیگر که به علم خود مغرور بودند و آن حضرت را جاهل و نادان می‌دانستند، گذاشتند. چرا شما از کوره در می‌روید؟

شیخ گفت: اگر در وجود کسی کفر و الحاد لانه نکرده باشد، خودش را جای مشرکین نمی‌گذارد! استغفرالله... استغفرالله.

معلوم است که به سید چه حالی دست داد. اما متانت و صبوری آقای عبدی آرامش را به جمع بازگرداند.

مبینا گفت: جناب شیخ، ابدأ قصد آقای عبدی جسارت نبود. فقط سعی کردند حال و هوایی پدید آورند که اگر امروز چنین مسائلی مطرح شود و چنین جوابی را از کسی که ادعای علم الهی می‌کند و خودش را از طرف خدا می‌داند، بشنویم چه خواهیم گفت؟

شیخ جوابی نداد.

آقای عبدی گفت: البته که آن جواهر وجود از کل این علوم قراردادی پاک و منزّه‌اند. این علوم نزد علم آن مظاهر قدسی دروغی بیش نیست و این فهم و ادراک‌ها غیر از تهمت و افترا نه. بلکه هر چه از سوی آن معدن حکمت و مخزن علم صمدانی ظاهر شود، علم همان است. برخی علمای جاهل و بی‌خردان غافل که معنی علم را نفهمیدند و افکار باطل خود را که از جهل و نادانی پدید آمده، علم دانستند، بر حقیقت علم و مبدأ دانش وارد آوردند آنچه دیده و شنیده‌ایم.

سید گفت: در جایی می‌فرماید که «أَلْعِلْمُ نُقْطَةٌ كَثْرَتُهَا الْجَاهِلُونَ»^۱ (علم

۱. حدیث از امیر المؤمنین

نقطه‌ای است که جاهلان آن را تکثیر کردند) و زیاد نمودند و دفترها و کتاب‌ها از آن پر شد. این همان علمی است که ما داریم و به آن افتخار می‌کنیم و گاهی آن را از یکدیگر می‌زدیم و ابوالحکم می‌شویم. علم دیگر آن علم است که می‌فرمایند «وَالْعِلْمُ نُورٌ يَقْدِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ»^۱ (علم نوری است که خداوند آن را در قلب هر که بخواهد، می‌تاباند). این علمی است که از آن معدن علم و جوهر حقیقت یعنی مظهر ظهور الهی پدید می‌آید. این اصل کل علوم است.

آقای عبدی گفت: حاجی محمد کریم خان کرمانی از علمای اعلام و بزرگان قوم در دوره قاجار بود. این شخص خود را اعظم از همه می‌دانست و جمیع علمای حقیقی را که به هدایت خلق مشغول بودند، رد می‌نمود و دشنام می‌داد. کتاب‌های زیادی نوشته و از افکار باطله خود که علم نامیده، دفترها پر نموده و اراجیف گفته و نوشته. از جمله کتابی دارد به نام ارشاد العوام که از نام کتاب بوی کبر و غرور به مشام می‌رسد.

سید گفت: چرا؟

زیرا که مردم را عوام و خودش را عالم فرض نموده. از اسم کتاب معلوم است که در بیابان نفس و هوی و جهل و گمراهی سرگردان است. به هر حال، در جایی از این کتاب درباره معراج حضرت رسول مطالبی نوشته که نشان از جهل و نادانی بی‌حد اوست. او برای فهمیدن معراج حضرت رسول، بیشتر از بیست علم نام برده و گفته که اگر کسی یکی از این علوم را کم داشته باشد، هرگز به معنی معراج پی نبرد. از جمله این علوم را فلسفه و کیمیا و سیمیا می‌دانند. با این‌که اهل حقیقت و صاحبان اندیشه می‌دانند که این علم‌ها در نزد حق همیشه مردود بوده و هست. چگونه می‌شود علمی که

۱. حدیث از رسول الله حضرت محمد ص

نزد علمای حقیقی و صاحب‌دلان مردود و بی‌ارزش است، شرط فهمیدن معراج حضرت رسول گردد؟

مبینا گفت: عجیب است! حضرت محمد هرگز از این علوم حرفی به میان نیاورده و البته قلبش از این اشارات و افکار و اوهام و خیالات منزّه و مقدس بوده.

سید گفت:

جمله ادراکات بر خرهای لنگ * حق سوار باد پزان چون خدنگ

سید حاجی گفت: بنده که علی ندارم و در جمع شما وصله ناجورم، ولی این قدر فهمیده‌ام که اگر کسی بخواهد راز معراج را درک کند، اگر هم این علوم نزد او باشد، باید آینه قلب خود را که از این علوم غبار گرفته و تیره شده، پاک نماید و صیقل دهد تا نور این حقیقت در قلبش بتابد.

سید گفت: آیا این حاجی محمد کریم خان همان نیست که در پای نوشته‌هایش برای شکسته نفسی "عبد ائیم" مهر می‌کرده، یعنی "بنده گناهکار" و مصرف تریاکش به قدری زیاد بوده که گوئی طعام و خوراکش تریاک است.

آقای عبدی خندید و گفت: عجیب است که کسانی که تابع او بوده‌اند، از خود فکری و اراده‌ای نداشته‌اند و مانند انعام یعنی چارپایان از او پیروی می‌کردند و او را ستایش می‌نمودند.

مبینا گفت: نویسنده کتاب در باره او می‌نویسد که وصف این مرد در کتاب الهی چنین آمده...

سید با بی‌تابی ناشی از تعجب گفت: در قرآن ذکر این مرد شده؟

مبینا گفت: بله. «... لَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ»^۱ (نه هیچ تر و

۱. قرآن کریم: سوره انعام آیه ۵۹ (ترجمه آیت الله مکارم شیرازی)

خشکی وجود دارد جز اینکه در کتاب آشکار ثبت است) را شنیده‌اید. فقط صاحب کتاب و کسی که به حقیقت آن آگاه باشد می‌فهمد.

سید گفت: در این کتاب چی نوشته؟

مبینا گفت: درباره مصرف تریاک او می‌فرماید «إِنَّ شَجَرَةَ الرَّقُومِ - طَعَامُ الْأَثِيمِ»^۱ (درخت زقوم - غذای گنهکاران است) شجره زقوم درختی است که در جهنم می‌روید و در حرارت می‌جوشد و شکوفه‌اش چون سر شیطان است، در واقع همان بوته خشخاش است که از شیره آن، تریاک بدست می‌آید. شیخ احمد خواست اعتراض کند که سید حاجی دستش را گرفت. مبینا ادامه داد:

-می‌فرماید که شجره زقوم طعام اثم است و چند آیه بعد به این آیه می‌رسیم که «ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ»^۲ (بچش که بسیار قدرتمند و محترم بودی).

در نوشته‌هایش (اثم) و در بین پیروان نادان خود (عزیز) و در نام (کریم)... آقای عبدی گفت: جواهرات علم ربانی فقط از معدن الهی به دست می‌آید و عطر گل معنوی تنها از گل‌زار حقیقی به مشام می‌رسد و گل‌های علوم معنوی جز از گلستان قلب پاک نروید. «و الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ الَّذِي حَبَّتْ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا...»^۳ (و سرزمین پاکیزه گیاهش به فرمان پروردگار می‌روید اما سرزمین‌های بدطینت جز گیاه ناچیز و بی‌ارزش از آن نمی‌روید).

مبینا گفت: نغمه بلبل را بلبل داند و لحن آشنا را آشنا شناسد. معلوم است که تا اهل دیار الهی نباشی، به لحن اهل آن پی نبری.

سید حاجی گفت: بعضی از مسائل الهیه و اشارات و کلمات دینی را که

۱. قرآن کریم: سوره دخان آیه ۴۳ و ۴۴ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

۲. قرآن کریم: سوره دخان آیه ۴۹ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

۳. قرآن کریم: سوره اعراف آیه ۵۸ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

نعی فهمیم از چه کسی پرسیم تا به اصل مقصود مطلع شویم و حقیقت را بفهمیم؟

شیخ احمد با لحن حق به جانب گفت: معلوم است که باید از علما و مجتهدین پرسیم. آنها عمر خود را صرف کرده‌اند تا به این علوم آگاه شوند و به هدایت عوام پردازند.

سید حاجی گفت: البته قول شما صحیح و متین است، اما یک ایراد دارد. -چه ایرادی؟

-آخر ما نعی دانیم که این علما از کدام دسته‌اند، از امثال این حاجی محمد کریم خان هستند که ماشاءالله کم هم نیستند یا همچون حنان و قیافا... صورت شیخ احمد از شدت عصبانیت برافروخته شد. همه شگفت‌زده به حاجی و شیخ احمد نگاه می‌کردند. هیچ کس انتظار چنین حرفی را از حاجی نداشت.

سید که نعی توانست خوشحالی خود را از حرف پدر، به خاطر انصافش پنهان کند، سعی کرد که موضوع صحبت را عوض کند. گفت: در کتاب مبین، رب العالمین تکلیف را روشن نموده و «فَاسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ»^۱ (از اهل اطلاع سؤال کنید) فرموده... ما باید اهل ذکر را بیابیم. اهل ذکر هم کسانی هستند که در دبستان الهی تعلیم دیده‌اند نه مدرسه علمیه و از چشمه علم لدنی آشامیده‌اند نه از...

با نگاه خشمگین و غضب آلوده شیخ، سید کلام خود را ناتمام گذاشت. آقای عبدی به کمک او شتافت و گفت:

اصل مطلب این است که اگر کسی جوای حقیقت باشد و پا در راه طلب گذارد، چاره‌ای ندارد که شرط راه را بداند و به آن شرایط عمل نماید. چرا که

۱. قرآن کریم: سوره نحل آیه ۴۳ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

این حق یک فرد است که بتواند تحقیق کند، دسترسی بهر نوع اطلاع که بخواهد داشته باشد و آزادانه تصمیم بگیرد.

همه نگاه‌ها به سوی آقای عبدی برگشت. او ادامه داد: طالب صادق باید قبل از هر چیز، قلب را که محل تجلی اسرار غیبی الهی است، از جمیع غبار و آلودگی‌ها پاک کند.

سید بی‌صبرانه پرسید: از چه چیز پاک کنیم؟ از غبار. -آینه قلب از چند چیز غبار می‌گیرد و تیره می‌شود؛ یکی غبار علوم ظاهری است، یعنی علوم اکتسابی و دیگری اشارات و کلمات مظاهر شیطانی.

سید قلم و کاغذ سفیدی که روی میز بود برداشت و شروع به نوشتن کرد. آقای عبدی ادامه داد: و سینه را که تخت و بارگاه محبوب حقیقی است، لطیف و نظیف نماید و دل را از علاقه آب و گل، طاهر و مقدس گرداند. باز هم سید بود که طاققت از دست می‌داد و می‌پرسید:

-علاقه آب و گل؟

آقای عبدی به مبینا نگریست. گویا از او می‌خواست که پاسخ بدهد. مبینا گفت: هر چه در عالم هست نقش و شبیحی از عوالم حقیقت است، اما هیچ کدام اصل و بقایی ندارد. مثل سایه بی‌دوام است و از بین می‌رود. مگر آنکه به حق منسوب باشد. در این صورت باقی و پاینده می‌شود. این علاقه آب و گل، فقط چیزهای مادی و مال و منال و جاه و جلال نیست. حتی احساس ما و افکار و اندیشه‌های ما هم می‌تواند از آب و گل باشد که باید از آن منقطع شویم.

سید گفت: با این وصف، اگر از احساس و حتی افکار خود منقطع شوم، نه دیگر در قلب من آثار محبت و علاقه به روش و مسلکی مخصوص باقی می‌ماند، نه نشانه دشمنی و عداوت با طریق مذهبی دیگر.

مبینا گفت: البته در این صورت نه علاقه مُفَرَط و بی‌دلیل تو به چیزی مانع راه می‌شود و نه دشمنی و بغض، تو را از جهتی و راهی منع نماید. سید حاجی گفت: انصافاً، اکثر مردم به این دو دلیل از حق و حقیقت دور می‌مانند.

مبینا با نگاه خود حاجی را تحسین و تائید کرد و ادامه داد:

- و بی‌شبان در صحراهای گمراهی و غفلت می‌چرند.

آقای عبدی گفت: و دیگر از شرایط سالک راه حقیقت و طالب معرفت آن است که باید در جمیع احوال به حق توکل نماید و از خلق روگردان شود. از عالم خاک بپُرد و به ربّ الارباب در بندد. خود را بر احدی ترجیح ندهد و برتر نداند و افتخار و جاه‌طلبی و استکبار را از لوح قلب خود بشوید. به صبر و اصطبار دل بندد و سکوت را شعار خود سازد و از سخن بی‌فایده خودداری نماید و دوری جوید.

این سید بود که دوباره می‌پرسید: چرا؟

به‌جای آقای عبدی، سید حاجی پاسخ داد: زیرا که زبان مثل آتش در زیر خاکستر است و زیاده‌گویی سعی است هلاک کننده. سوزش آتش به ساعتی تمام شود و سوزش زبان به قرنی باقی ماند.

سید به یاد حرف‌هایی افتاد که سال‌ها قبل شنیده بود و هنوز قلبش از آن کلمات تند و سخنان درشت، به درد می‌آمد. با خود فکر کرد: چه خوب بود اگر آدم می‌توانست کر شود و خیلی از حرف‌ها را نشنود. و فکر کرد که چه بهتر بود اگر آدم می‌توانست خیلی از حرف‌ها را نزنند. به کاغذی که یادداشت می‌کرد نگریست و آنچه را نوشته بود مرور نمود: صمت و سکوت را شعار خود سازد، خود را بر احدی ترجیح ندهد، از تکلم بی‌فایده احتراز کند... صدای آقای عبدی که ادامه شرایط شخص مجاهد و سالک حقیقی را

برمی‌شمرد، او را به خود آورد.

-غیبت را ضلالت شمرد و به آن عرصه هرگز قدم نگذارد، زیرا غیبت سراج منیر قلب را خاموش نماید و حیات دل را بمیراند. به قلیل قانع باشد و از زیاده‌خواهی فارغ. دوستی با مردم دانا و منقطعینِ خردمند را غنیمت شمرد و از خودخواهانِ مال اندوزِ تنگ‌نظر که خیری به کس نمی‌رسانند، دوری نماید و عزت‌گزیند. در سحرگاه با دلی آگاه به ذکر پروردگار مشغول شود و به تمام همت در طلب آن نگار کوشد...

غفلت را به آتش محبت و یاد خداوند بسوزاند و از آنچه غیر اوست، چون برق درگذرد. بر بی‌نصیبان نصیب بخشد و از محرومان عطا و احسان دریغ ندارد. رعایت حیوان را منظور نماید تا چه رسد به انسان و اهل بیان. و از جانان، جان دریغ ندارد و به خاطر ملامت و دشنام خلق، از حق رو نگرداند. آنچه برای خود نمی‌پسندد برای دیگران نپسندد و نگوید آنچه را وفا نکند و از خطاکاران درگذرد، درحالی که می‌تواند انتقام گیرد، برای آنها دعا کند و از درگاه کبریا طلب بخشش و مغفرت نماید. و بر گناهکاران قلم عفو درکشد و آن‌ها را پست نبیند و به دیده حقارت ننگرد، زیرا که عاقبت حال را هیچ کس نمی‌داند. چه بسا عاصی و گناهکار که در هنگام مرگ، به جوهر و اصل ایمان موفق شود و جام بقا چشد و به ملاً اعلی شتابد و بسا مطیع و مؤمن که در وقت پرواز روح، دگرگون شود و در دم آخر، خرمن اعمال خود را به آتش غفلت و هوی بسوزد و در پست‌ترین درجات جهنم جای گیرد.

آقای عبدی سکوت کرد.

سید آیاتی از قرآن را به خاطر آورد که دربارهٔ اعمال طیبهٔ طاهره بود. بیش از ۷۰ مورد بشارت آیندهٔ روشن و درخشان به نیکوکاران داده شده بود. اینک آقای عبدی مطالبی را از کتاب نقل می‌نمود که نه تنها این آیات را تأیید

می‌نمود، بلکه شرط شناخت حق را این اعمال می‌دانست. گویا آینده‌روشن و جنت موعود برای کسانی که ایمان آوردند و اعمال صالح از آنها ظاهر شده، همان معرفت و شناسایی خداوند است...

سید به همسرش نگریست. مبینا اشکش را پاک می‌کرد. سید حاجی سر را به زیر انداخته بود، مثل این که گل‌های قالی را می‌شمرد، ولی سید می‌دانست که انقلابی در درون پدر برپاست. خیلی دلش می‌خواست بداند که آیا دیگران هم نگاه سنگین و تلخ شیخ احمد را حس می‌کنند یا نه. گویا شیخ که برای ارشاد و هدایت به این جلسه آمده بود، از مُشتی منکر ضروریات مذهب و از دین برگشته کافر که تقدیس علما و روحانیون را انکار نموده‌اند، متنفر بود و در پی فرصتی می‌گشت که از جمع بگریزد.

آقای عبدی ادامه داد:

-مقصود از این بیانات و اشارات آن است که سالک و طالب باید جز خدا را فنا داند و غیر معبود را معدوم شمرد. این شرایط از صفات طالب صادق و سالک حقیقی است. در این صورت می‌توان به او مجاهد گفت.

سید چشم‌هایش را بست و فکرش را بر روی آنچه می‌شنید، متمرکز نمود. لفظ مجاهد چیزی را در ذهن او زنده می‌کرد که نمی‌دانست چیست. به ذهن خود فشار آورد. حروف و کلمات که به شکل مبهمی در فضای ذهن و ضمیرش معلق بودند، کم‌کم شکل گرفتند و به صورت عبارت و جمله‌ای روشن در آمدند: زیرا که مجاهدین کعبه «فینا» به بشارت «لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» مسرورند... سعی کرد به خاطر بیاورد که این عبارت را کجا خوانده. یادش نیامد. صدای آقای عبدی در فضای ذهنش پیچید:

چون به عمل «و الَّذِينَ جَاهَدُوا فِيْنَا»^۱ مؤید شد، البته به بشارت «لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»^۱ مستبشر خواهد شد.

همه چیز را به یاد آورد. هفت وادی، همان کتابی که پیش از این کتاب یافته بود و مجدوبش گشته بود. اکنون معنی مجاهده و هدایت را می‌فهمید. چراغی در دلش روشن شده بود که حتی نگاه سرد و تلخ شیخ احمد نیز از حرارت و گرمی آن نمی‌کاست. وقتی به آقای عبدی و همسرش نگریست، همان گرمی و حرارت را در نگاه آنها یافت. اما پدر همچنان به گل‌های قالی خیره بود و شیخ احمد منتظر فرصتی که در برود. در حالی که آقای عبدی ادامهٔ مطلب را می‌خواند، او در عالم روح آن را به تصویر می‌کشید:

چراغ طلب و ذوق و شوق و عشق و وله و جذب در قلب روشن شده بود و نسیم محبت از سرزمین الهی می‌وزید و تاریکی شک و ریب و وهم و گمان را به کلی محو نموده بود. انوار علم حقیقی همهٔ وجود را نورانی کرده و شادی و شرف زاید الوصفی او را در بر گرفته بود. ناگهان نغمه‌ای دلکش از شهر الهی به گوش جاننش رسید و بشارت داد که صبح نزدیک است. صبح صادق دمید. پرده‌ها یکی بعد از دیگری فرو افتاد و قلب و نفس و روح به شیپور معرفت از خواب غفلت بیدار شد. انوار عنایات و تأییدات روح القدس چنان زندگی تازه‌ای بخشید که خود را صاحب چشم جدید و گوش بدیع و قلب و فؤاد تازه یافت. در عالم هستی نگریست. با چشم بدیعی که یافته بود در هر ذره باب و دروازه‌ای مشاهده نمود که از آن درگاه به یقین کامل راه می‌یافت. پرده‌ها از چشمش کنار می‌رفت و اسرار پدیدار می‌شد. او دنیای مادی و روحانی را چنان به هم متصل می‌دید که گویا یک روحند در دو جسد. به هر

۱. قرآن کریم: ترجمه سوره عنکبوت آیه ۶۹ (و آنها که در راه ما جهاد کنند قطعاً هدایتشان خواهیم کرد) (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

چه می‌نگریست آن را معجزه غیرقابل انکار می‌یافت و در هر شیء رمزی از تجلی پروردگار ملاحظه می‌نمود.

آقای عبدی همچنان می‌خواند:

-قسم به خدا که اگر سالک سبیلِ هُدی به این مقام بلند اعلیٰ رسد، بوی خوش حق را از هزار فرسنگ تشخیص دهد و هر ذره و هر شیء، او را به محبوب و مقصود دلالت کند. در این حال، چنان قوهٔ درک و فهمی یابد که اگر نسیم حق از مشرق بوزد و او در مغرب باشد، البته آن را به مشام در آورد و به سویش شتابد. و همچنین آثار حق را از غیر حق بازشناسد و تمیز دهد. یعنی اعمال و افعال و گفتار و نوشتار پروردگار را از کلام و رفتار غیر او فرق گذارد، چنان که جواهرشناس، یاقوت و الماس را از سنگ و شیشه بازشناسد و یا چون انسان که بهار را از پائیز و گرمی را از سردی تشخیص دهد.

سید به شیخ نگریست. شیخ همچنان سرد بود. به پدر نگاه کرد. سید حاجی دیگر گل‌های قالی را نمی‌شمرد، بلکه با جذب و شوق به لب‌های آقای عبدی خیره شده بود. مثل اینکه کلمات را با تمام وجود در آغوش می‌کشید. و مبینا اشک می‌ریخت.

آقای عبدی ادامه داد:

-و دماغ جان که از زکام عالم فانی پاک شد، البته رائحه جانان را از هزاران فرسنگ بیابد و از اثر آن رائحه، به سرزمینِ مصرِ ایقانِ حضرتِ یزدان وارد شود و حکمت‌های بدیع خداوند را در آن شهر روحانی مشاهده کند.
حاجی گفت:

دفع کن از مغز و از بینی زُکام تا که ریح‌الله در آید در مشام.
سید خود را در نقش طالب زهروی تصور کرد که در دل شب در بیابان

بی‌انتهایی که تاریکی از هر سو احاطه نموده، قصد سفر به منزلگه یار کرده و چراغی از ذوق و شوق و عشق و ولّه در قلب روشن نموده و در پرتو نور آن طی طریق کرده تا آنکه صبح صادق طالع شده و درهای بی‌نهایت به رویش باز گشته. آن گاه بوی جانان به مشامش رسیده و از اثر آن رائحه دل‌انگیز به مصر یزدان رسیده و وارد شهر گشته. آنجا شهری مشاهده نموده بس عجیب و حیرت‌انگیز. از جنبش برگ درختان شهر، علوم پنهانی دریابد و از خاک آن ذکر و ثنای محبوب بی‌همتا به‌گوش ظاهر و باطن شنود و اسرار رجعت و معاد را به چشم دل ملاحظه فرماید. در این شهر، بی‌آب رفع عطش نماید و بی‌شعله نار، بر حرارت عشقش بیفزاید. حکمت و دانش الهیه را در هر گیاهی بیابد و بر شاخسار هر گل، هزار بلبل خوشخوان در جذب و شور بیند. از لاله‌های آن، آتش موسی پیدا و از بوی جان پرورش، نفس عیسوی ظاهر و هویدا. در این شهر، بی‌خبر از مال دنیا به اوج ثروت و غنا پرواز نماید و فارغ از نابودی و فنا، از جام بقا نوشد. در هر ورقش بهشتی موجود بیند و در هر غرفه این شهر هزاران حکمت پنهان.

آقای عبدی دفتر را بست. سید به او نگریست. صورت آقای عبدی گل انداخته بود و چشم‌هایش می‌درخشید. سید حاجی گفت:

-نمی‌دانم چه جادویی در این مطالب است که به آدم بال و پر می‌دهد. وقتی پرواز می‌کنی و بالا می‌روی، شهری را می‌بینی که وقتی به آن رسیدی، هرگز حاضر نیستی از آن جدا شوی. شهری که در عالم نظیر ندارد. شهری که من خیال می‌کنم همان بهشت موعود است. اما رسیدن به آن بس دشوار. شرایطی دارد که...

حاجی کلامش را ناتمام گذاشت. سید گفت: این شهری است که با این همه علامات و نشانه‌ها، هیچ کس خبری از آن نشنیده و به شیخ احمد نگاه کرد.

شیخ همچنان ساکت بود.

مبینا گفت: هرکس وارد آن شود از گل‌های سوسن، به هزار زبان، دلیل و برهان شنود و از جمال گل و نوای بلبل، نغمهٔ هدایت جوید تا به منزلگه یار
رسد.

آقای عبدی پس از چند لحظه سکوت دفتر را گشود و ادامه داد: باید جهدی نمود تا به آن شهر برسیم و به عنایت الهیه پرده‌ها را کنار بزنیم و به استقامت تمام، جانِ پژمرده را در راه محبوب تازه نثار نمائیم و صد هزار عجز و نیاز آریم تا به آن موهبت، فائز شویم.

سید سؤالی را که در دل داشت در نگاه همه می‌خواند، "این چه شهری است؟"

-و این شهر هر هزار سال یا بیشتر یا کمتر، تجدید شود و رنگ و روی تازه به خود گیرد.

سید و سید حاجی باهم گفتند: هر هزار سال؟!

سید دیگر شکیب نداشت:

-این چه شهری است که هزار سال یکبار تازه می‌شود و آراسته و پیراسته می‌گردد؟

معلوم بود که شیخ احمد هم کنجکاو شده اما به روی خود نمی‌آورد.

-این شهر، کتاب الهیه است در هر عهدی. مثلاً در عهد موسی، تورات بود. در زمان عیسی، انجیل و در عهد محمد رسول الله، فرقان و در این عصر، بیان و اقدس و در عهد دیگر، کتاب دیگر که همهٔ کتاب‌ها به او برمی‌گردد و آن ام‌الکتاب است. در این شهرهای روحانی نعمت‌های باقیه موجود است و بخشش‌های غیبی آشکار. غذای روحانی بخشد و روزی جاوید عطا کند.

سید با خود فکر کرد که چگونه کتاب قرآن چون یک قلعه محکم و استوار،

هر کس را که داخل آن شد از تیر شیطان و گمان و اوهام مشرکان و سنگاندازی مخالفان حفظ نمود و چه مواهب و نعمت‌های روحانی و میوه‌های علم الهی و شربت‌های گوارای معرفت و اسرار توحید برای طالبان و واردان فراهم نمود و هر چه نیاز مردمان بود از احکام و شریعت، در این شهر جاوید آماده بود تا ظهور بدیع که مشتاقان از طریق آن به سراپردهٔ جانان راه یافتند و به رضوان وصال، واصل شدند.

سؤال دیگری از پی این افکار در ضمیرش پدید آمد:

-قرآن که حکمش معلوم است. وحی الهی است و آیات نازل از حضرت باری.

احادیث و اخباری که از حضرت رسول و ائمه نقل شده چه حکمی دارد؟

-البته این مقام والا مخصوص قرآن است که دلیل محکم و حجت جاوید رب مجید است و غیر از آن، از روایات و کتب و احادیث هرگز به پای این کتاب مبین نرسد. زیرا که صاحبان حدیث به حکم این کتاب به وجود آمده‌اند و مرتبه و مقام یافته‌اند. وقتی وجود امامان از آیات و کلمات حق ظاهر و ثابت شود، دیگر کلمات و روایات آنان در مقابل قرآن چه حکمی دارد؟ از آن گذشته، در احادیث اختلاف و شبهه بسیار است.

مبینا گفت: حضرت رسول در آخرین سفارشات خود به مؤمنین فرمودند: "إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ التَّقْلِينَ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِيَّتِي" من شما را ترک می‌کنم در حالی که دو چیز برایتان باقی می‌گذارم: کتاب خدا و خانواده‌ام را. با آن که آن حضرت هزاران حدیث فرموده بودند که در کتاب‌ها نقل شده، ولی ابداً ذکری از آن نفرمودند و فقط کتاب الهی را دلیل کافی قرار دادند. امروز که دیگر ائمه در این عالم نیستند، فقط کتاب تنها دلیل و حجت است.

سید حاجی گفت: در اول کتاب می‌فرماید «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى

لِلْمُتَّقِينَ»^۱ یعنی (این کتاب با عظمتی است که شك در آن راه ندارد و مایه هدایت پرهیزکاران است) تا روز معاد.

مبینا دفترش را از روی میز برداشت و مشغول ورق زدن شد. معلوم بود که دنبال مطلبی می‌گردد.

آقای عبدی گفت: وقتی که دشمنان رسول بر آن حضرت اعتراض می‌کردند و آیات الهی را مسخره می‌نمودند و می‌گفتند که محمد این جملات را خودش می‌سازد و به دروغ به خدا نسبت می‌دهد این آیه نازل شد که: «و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله وادعوا شهداءکم...»^۲ (اگر درباره آنچه بر بنده خود نازل کرده‌ایم شك و تردید دارید يك سوره همانند آن بیاورید و گواهان خود را ... بر این کار دعوت کنید) یعنی علمای خود نیز بخواهید تا شما را یاری کنند در آوردن سوره. ملاحظه فرمائید که چقدر مقام آیات بزرگ است که خداوند تنها و تنها دلیل قدرت و اراده نافذ خود را آن قرار داده و هیچ چیز را در این مقام با آن شریک نفرموده. مثل اینکه آیات در میان دلایل الهی خورشید است و غیر آن چون ستارگان.

سید گفت: چقدر بی‌انصافی است که ما آیات را که خداوند شهادت بر حقیقت آن داده، بگذاریم و در آن شك کنیم یا از امری که او علت و سبب هدایت و معرفت قرار فرموده، روگردان شویم و چیز دیگر طلب نمائیم و یا به حرف این و آن و مُزخرفات قول غافلان توجه کنیم و به هوای نفس خود و خیال باطل رو آوریم.

سید حاجی گفت: آیا خداوند هیچ دلیل دیگری برای هدایت خلق تعیین نفرموده و همه چیز را موکول به کتاب و آیات نموده؟

۱. قرآن کریم: سوره بقره آیه ۲ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

۲. قرآن کریم: سوره بقره آیه ۲۳ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

مبینا که مطلب مورد نظر خود را در دفتر یافته بود و آماده بود تا آن را مطرح کند، در جواب حاجی گفت:

-دقیقاً، هیچ امر دیگری، هیچ حدیثی، هیچ کلامی، هیچ معجزه و خارق عادتی را خداوند دلیل و حجت معرفت خود قرار نفرموده. آیات، خزانه اسرار احدیه است و معدن جواهرات الهیه. عروۃ الوثقی است، حبل محکم است و معارف الهیه از آن در جریان بوده و خواهد بود. آتشی است که در یک زمان دو اثر از آن ظاهر می‌شود. در مؤمنین، حرارت محبت پدید می‌آورد و در دشمنان، سرمای غفلت و اعتراض ایجاد می‌کند.

مبینا دفترش را که نشانه گذاشته بود باز کرد و خواند:

ای رفیق؛ باید از امر الهی نگذریم و به آنچه حجت خود قرار فرموده راضی شویم و سر بنهیم... می‌فرماید «تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ تَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ وَآيَاتِهِ يُؤْمِنُونَ»^۱، می‌فرماید (اینها آیات الهی است که ما آن را به حق بر تو تلاوت می‌کنیم، اگر آنها به این آیات ایمان نیاورند به کدام سخن بعد از سخن خدا و آیاتش ایمان می‌آورند؟) اگر به اسرار الهی که در این آیه پنهان شده، پی بری، یقین خواهی کرد که هرگز مَظْهَری، برتر از انبیا نبوده و حجتی هم بالاتر از آیات در روی زمین ظاهر نشده. و در ادامه می‌فرماید: «وَيَل لِّكَ أَفَاكُ أَتَمِّمُ - يَسْمَعُ آيَاتِ اللَّهِ تَتْلَى عَلَيْهِ ثُمَّ يَصْرُ مُسْتَكْبِرًا كَان لَمْ يَسْمَعْهَا فَبَشْرَهُ بَعْدَ الْعَذَابِ الِيمِ»^۲ (وای بر هر دروغگوی گنهکار - که پیوسته آیات الهی را می‌شنود که بر او تلاوت می‌شود اما از روی تکبر اصرار بر مخالفت دارد گوئی اصلاً آنرا نشنیده است، چنین کسی را به عذاب دردناک بشارت ده). سید حاجی گفت: سبحان الله؛ در بعضی از مجالسی که علما حاضر بودند، با

۱. قرآن کریم: سوره جاثیه آیه ۶ (ترجمه آیت الله مکارم شیرازی)

۲. قرآن کریم: سوره جاثیه آیه ۷ و ۸ (ترجمه آیت الله مکارم شیرازی)

چشم خود دیدم که وقتی قاری به تلاوت قرآن مشغول است، عالم بزرگوار به کمال بی‌اعتنایی به آیات، به گفت و شنود با دیگری و نوشیدن چای و خوردن مشغول است. وقتی که یکی از مقلدین همین عالم، از او مسئله می‌پرسد به کمال دقت به او توجه می‌نماید تا جوابی مناسب بدهد اما هنگام تلاوت آیات الهی، حتی به همان قدر هم توجه ندارند.

سید باورش نمی‌شد که این پدر اوست که این حرف‌ها را می‌زند. پدری که شیخ احمد را برای مقابله، با خود همراه کرده و به این جمع آورده بود، ولی هنگام شنیدن آیات از انصاف رخ برنتافت. یعنی با چشم خود دید نه با چشم شیخ احمد و با گوش خود شنید نه با گوش دیگری.

صدای زنگ در بلند شد. سید به ساعت نگاه کرد. یک ربع به یازده بود. با نگاه از مینا پرسید: آیا منتظر کسی هستیم؟ و مینا با نگاه پاسخ داد: نه.

سید در را باز کرد. حاجی محمود و خانواده بودند. تعجب کرد. سابقه نداشت که خانوادهٔ عمو آن وقت شب به دیدن آنها بیایند. حاجی محمود با خنده سلام گرمی کرد و گفت: بی‌موقع مزاحم شدیم؟

سید که همچنان شگفت‌زده بود، گفت: خیلی خوش آمدید.

عمو محمود تازه متوجه مهمانان شد. به مبینا که برای خوشامد پیش آمده بود گفت: اگر مهمان دارید ما می‌رویم، فردا شب می‌آییم! مبینا با خنده گفت: غریبه نیستند، بفرمائید. زن‌عمو و نازنین و نرگس هم وارد شدند. همه جلوی پای آنها برخاستند و احوال‌پرسی کردند.

مبینا به آشپزخانه رفت تا اسباب پذیرایی فراهم کند. همه نشستند. شیخ احمد که به نظر می‌رسید تا لحظاتی پیش از این، معذب بود، اینک احساس آرامش بیشتری می‌کرد. محبت خواهر و خواهرزاده‌ها و احترامی که حاجی محمود برای او قائل بود، به او اطمینان خاطر می‌بخشید.

مبینا با سینی چای آمد و سید به کمک او برخاست. مبینا در حال پذیرایی گفت: نرگس خانم خوش آمدید؟ کی آمدید؟

نرگس در شهرستان دیگری دانشجوی بود و کمتر به خانه می‌آمد. حاجی محمود گفت: نرگس ما را این وقت شب به اینجا آورد!

خیلی زود معلوم شد که نرگس در مطالعات تحقیقی خود در بارهٔ ادیان به مطالب جدیدی پی برده که او را واداشته تا به خانه برگردد و از آنها یاری طلبد. همین که یافته‌های خود را با خانواده در میان می‌گذارد، پدر کتاب امانتی سید را به او می‌دهد. نرگس تمام کتاب را طی چند ساعت می‌خواند و آنها را با یافته‌های خود مطابق می‌یابد. از این رو اصرار می‌کند که همین

امشب به منزل مبینا بیایند و صحبت کنند. چیزی که برای نرگس در تحقیقاتش تازگی داشت، مرض روحی پیروان همهٔ ادیان بود که در عصر خود معتقد بودند دینشان آخرین دین است و دیگر دیانت مستقلی نخواهد آمد. او این آیه قرآن را مطرح کرد که «ولقد جاءکم یوسف من قبل بالبینات فما زلتم فی شک مما جاءکم به حتی اذا هلک قلتم لن یبعث الله من بعده رسولا کذلک یضل الله من هو مسرف مرتاب»^۱ (پیش از این یوسف با دلایل روشن به سراغ شما آمد، ولی شما همچنان در آنچه او آورده بود تردید داشتید تا زمانی که از دنیا رفت، گفتید: هرگز خداوند بعد از او رسولی مبعوث نخواهد کرد، اینگونه خداوند هر اسرافکار تردید کننده‌ای را گمراه می‌سازد) و گفت که بر اساس این آیه و آیات دیگر، هرگز فیض رحمانی از این عالم قطع نمی‌گردد و نعمت کلیهٔ الهیه که مَظْهَر الهی و پیامبر آسمانی باشد، همیشه خواهد آمد. او گفت: شکی نیست که علمای همه ادیانِ پیشین، در هنگام ظهور مَظْهَرِ بعدی، با تفسیر غلط از آیات کتاب الهی، مردم را از توجه و اقبال باز می‌داشتند. به خاطر همین است که یهودیان هنوز منتظر ظهور ماشیه‌اند و اَلْعَجَلِ اَلْعَجَلِ می‌گویند و مسیحیان منتظر نزول عیسی از آسمانند و شب و روز دعاها می‌کنند. با این که در کتاب الهی، داستان پیامبران و علمای ظهورِ قبل، بارها و بارها تکرار شده و به مؤمنین یادآوری گردیده که مبدا پا جای پای آنها گذارند و از حق روگردان شوند، با یک عبارت "خاتم النبیین" همه در بند کشیده شده‌اند.

و گفت: آن عده از علمای دین که جز هوی، الهی ندارند و به غیر از جاه و جلال، مذهبی نخواهند و با کسب علم و عالم‌شدن به ضلالت افتاده‌اند و از حقیقت، دیگر نشانی، نه دارند و نه طلبند، "خاتم النبیین" را به میل خود

۱. قرآن کریم: سوره غافر آیه ۳۴ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

معنی کرده‌اند و برای خود پادشاهی جاوید ترتیب داده‌اند. یعنی هرگز پیامبری نخواهد آمد و علما، حاکم بلاعزل دین و مردم بوده و خواهند بود. و این آیات قرآن را خواند که «افرایت من اتخذ الهه هواه واضله الله علی علم و ختم علی سمعه و قلبه و جعل علی بصره غشاوة فمن یهدیه من بعد الله افلا تذکرون»^۱ (آیا دیدی کسی را که معبود خود را هوای نفس خویش قرار داده؟ و خداوند او را با آگاهی گمراه ساخته و بر گوش و قلبش مهر زده و بر چشمش پرده‌ای افکنده، با این حال چه کسی می‌تواند غیر از خدا او را هدایت کند؟ آیا متذکر نمی‌شوید؟) و گفت که شکی نیست که مقصود از این آیه، علمای عصر هستند که از جمال حق اعراض کردند و به علوم خود که از نفس و هوی ناشی شده، تکیه نمودند.

در تمام مدتی که نرگس با حرارت حرف می‌زد، همه ساکت بودند و فقط گوش می‌کردند. حاجی محمود گفت: آن چه که نرگس در دو ماه گذشته روی آن تحقیق می‌کرده، ما یکجا در این کتاب خواندیم. مایه مباهات من است که از برادرزاده‌ام مبینا، خیلی چیزها یاد گرفته‌ام و اکنون مصمم شدم تا در عقایدی که عمری بدان پای‌بند بوده‌ام، تجدید نظر کنم...

صدای شیخ احمد که بعضی از حروف را از ته حلق ادا می‌کرد مانع از ادامه صحبت حاجی محمود شد:

استغفرالله؛ استغفرالله... نعوذبالله

آقای عبدی گفت: جناب شیخ، سخن حاجی محمود بسیار متین و مقبول است. در واقع افکار و عقایدی که تجدید نگردد یا بازنگری نشود، به فساد می‌گراید.

شیخ احمد با عصبانیت از جا برخاست و گفت: یک دقیقه دیگر هم اینجا

۱. قرآن کریم: سوره جاثیه آیه ۲۳ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

نهی‌مانم. توقف در جایی که اعتقاد به شریعت سیدالمرسلین را گرایش به فساد می‌خوانند، گناه کبیره است.

سید حاجی دست شیخ را گرفت و سر جایش نشانند و گفت:

-جناب شیخ، چرا زود از کوره در می‌روید؟ آقای عبدی کی چنین حرفی زدند؟ سخن ایشان چیز دیگری بود. سوء تفاهم شد.

حاجی محمود گفت: البته، در حقیقتِ شریعتِ اسلام هیچ کس تردید ندارد. اگر من از تجدید نظر حرفی زدم مقصودم تعبیر و تفسیرهایی بود که بسیاری از آنها خطا و نابجاست.

شیخ احمد گفت: آیات و کتاب که برای عوام حجت نمی‌شود. کسانی که آیات عربی و فصاحت و زیبایی کلام را نمی‌فهمند، کجا می‌توانند به آن پی برند؟ علما باید باشند و برای آنها تفسیر کنند و به عوام بفهمانند.

آقای عبدی گفت: اگر کتاب برای همه حجت نیست، چگونه بر مشرق و مغرب عالم حجت کامل شد؟ و اگر قوه فهم در مردم نیست، چرا خداوند آن را دلیل کافی قرار داد؟ معلوم است که همه مردم بنا به استعداد خود، قوه فهم آیات الهیه را دارند. اگر چنین نباشد، هیچ کس به معرفت الهیه که بالاتر از معرفت کتاب است، نمی‌تواند برسد. معلوم است این حرف که آیات برای عوام حجت نمی‌شود، بسیار بی‌معنی و باطل است. همه قابلیت فهم آیات الهی را دارند.

حاجی محمود گفت: این سخنان را عالمان دین از روی کبر و غرور می‌زنند تا مردم را از بُستان الهی دور کنند و زمام آنها را محکم در دست داشته باشند. بسیاری از عوام نزد خدا برتر و بالاتر از علمایی هستند که از حق رو گردانده‌اند. پطرس ماهی‌گیر و میثم خرمافروش و ابوذر چوپان کجا و حنان و قیافا و ابوالحکم جاهل کجا؟ فهم کلمات الهیه هیچ دخلی به علم ظاهری

ندارد، بلکه به صفای قلب و پاکی نفس و فراغت روح بستگی دارد.

شیخ احمد باز به اعتراض بلند شد که:

-پس هر کس کلماتی به هم بافت و جملاتی از کتاب‌های دیگر برداشت و به اسم آیات به مردم داد حق است و باید او را پذیرفت؟ سید فهمید که مقصود شیخ از هر کس، باب و بهاء‌الله است.

نرگس گفت: دای جان! انصاف محبوب‌ترین چیز نزد خداست. آیا حرفی که می‌زنید، همان نیست که به نوح زده می‌شد؟ به ابراهیم گفتند؟ به موسی نسبت دادند؟ به عیسی گفته شد؟ آیا به محمد رسول‌الله شاعر مجنون نگفتند؟ آیا آیات خدا را (هَذَا آسَاطِيرُ الْأُولِينَ) نخواندند؟ آیا او را مردی که دروغگو و تهمت‌زننده است و می‌خواهد ما را از دین پدری باز دارد، نامیدند؟ این در حالی است که بیست جلد از کتاب و آثار باب در دست است که همه آنها سرشار از معارف و علوم جدید و شرح اسرار الهیه است. از همه اینها گذشته؛ آیا ننشیده‌اید که وقتی که در صدر اسلام، کفار به آن حضرت و اصحاب ظلم می‌نمودند و می‌گفتند به ساحری کذاب مؤمن شده‌اید، آیه‌ای نازل شد و به مؤمنین تعلیم داد که به مخالفان بگوئید: آیا ما را اذیت می‌کنید به خاطر اینکه ایمان به خدا آوردیم و به آیاتی که از او نازل شد از زبان محمد و به آیاتی که قبل از او به انبیای قبل نازل شد؟ همه را از جانب خدا دانستیم و تصدیق کردیم. حال که آیات بدیعه مثل باران سیل‌آسا نازل شده و تمام آیات قبل را هم تصدیق فرموده و تأویل کرده و معنی حقیقی آن ظاهر و آشکار شده، آیا انصاف است که به حرف اهل هوی از خدا برگردیم و منکر شویم و مسخره نمائیم؟

نازنین در ادامه گفت: دای جان؛ من فهمیده‌ام همه کسانی که این ظهور جدید را رد می‌کنند و مردم را بر حذر می‌دارند، با دروغ و ریا و حقه‌بازی مثل

علمای جاهلیه و یا علمای یهود در زمان حضرت مسیح و هنگام ظهور رسول‌الله، از رحمت الهی مأیوس و محروم شده‌اند و می‌خواهند تا ابد در ظلمت هوی و هوس و اوهام بمانند و مردم غافلی را هم که تابع آنها هستند، با خود در عذاب الیم نگه دارند. «وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ لِقَائِهِ أُولَئِكَ يُسُؤُونَ مِنْ رَحْمَتِي وَ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»^۱ (کسانی که به آیات خدا و لقای او کافر شدند از رحمت من مأیوسند و برای آنها عذاب دردناکی است).

مبینا دفترش را گشوده بود و منتظر فرصتی بود تا نظرش را بگوید. سید هنوز مبهوت سخنان صریح و بی‌پرده نرگس و نازنین بود و عکس‌العمل جمع را بررسی می‌کرد. سکوت حاکم بر جمع فرصت را برای مبینا فراهم کرد.

-یک مطلبی هست که میل دارم از عزیزان پرسم. وقتی از آیات در قرآن سخن به میان می‌آید، صدها آیه می‌یابیم که چگونه مشرکان و کافران در زمان حضرت رسول یا انبیای قبل، به مخالفت و اعتراض و حتی تَمَسُّخُر و توهین و افترا به آن مَظْهَر الهی برمی‌خاستند و سخنانی می‌گفتند که قابل ذکر نیست. مثلاً چون آیات را می‌شنیدند آن را مسخره می‌کردند و می‌گفتند معجزه دیگر ظاهر نما و برهان دیگر بیاور. یکی می‌گفت: «فَأَسْقِطْ عَلَيْنَا كِسْفًا مِنَ السَّمَاءِ...»^۲ (سنگهایی از آسمان بر سر ما فرو ریز) دیگری می‌گفت: «...إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقِّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ...»^۳ (اگر این حق است و از طرف تو است بارانی از سنگ از آسمان بر ما فرود آر). درست مثل قوم موسی که در مقابل مانده آسمانی، طلب سیر و پیاز می‌کردند، این قوم در مقابل آیات، اوهام و افکار و خیالات ناپاک و کثیف خود را می‌آوردند.

۱. قرآن کریم سوره عنکبوت آیه ۲۳ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

۲. قرآن کریم: سوره شعرا آیه ۱۸۷ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

۳. قرآن کریم: سوره انفال آیه ۳۲ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

«وإذا تتلى عليهم آياتنا بينات ما كان حجتهم الا ان قالوا ائتوا بآبائنا ان كنتم صادقين»^۱ (و هنگامی که آیات روشن ما بر آنها خوانده می‌شود دلیلی در برابر آن ندارند جز اینکه می‌گویند اگر راست می‌گوئید پدران ما را زنده کنید و بیاورید).

در جائی دیگر می‌گفتند آن چه محمد می‌خواند، قصه‌ها و اساطیری است که از قبل گفته شده و او آنها را به هم ترکیب می‌کند یعنی به هم می‌بافد و می‌گوید از خداست. یا در جای دیگر: «ويقولون ائنا لتاركوآ آلهتنا لشاعر مجنون»^۲ (و پیوسته می‌گفتند: آیا ما خدایان خود را به خاطر شاعر دیوانه‌ای رها کنیم؟) و آن حضرت را شاعر مجنون می‌گفتند. یا آنجا که می‌فرماید: «وإذا تتلى عليهم آياتنا بينات قالوا ما هذا الا رجل يريد ان يصدكم عما كان يعبد آباؤكم وقالوا ما هذا الا افك مفترى وقال الذين كفروا للحق لما جاءهم ان هذا الا سحر مبين»^۳ (هنگامی که آیات روشنگر ما بر آنها خوانده شود می‌گویند او فقط مردی است که می‌خواهد شما را از آنچه پدرانتان پرستش می‌کردند باز دارد و می‌گویند: این جز دروغ بزرگی که [به خدا] بسته شده چیز دیگری نیست و کافران هنگامی که حق به سراغشان آمد گفتند: این فقط يك سحر آشکار است).

پیش از این فهمیدیم که تنها آیات حجت است و بس. خداوند چنین قرار فرموده. بزرگترین غفلت و گناه و سرکشی و عصیانِ مشرکان و کافران هم انکار آیات بوده و هست. ثابت شد که کسی جز مَظْهَر امر الهی قادر نیست که آیات بیاورد. مَظْهَر امری یا پیامبر هم هرگز از خودش کلماتی را نمی‌گوید و

۱. قرآن کریم: سوره جاثیه آیه ۲۵ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

۲. قرآن کریم: سوره صافات آیه ۳۶ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

۳. قرآن کریم: سوره سبا آیه ۴۳ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

به خدا نسبت بدهد که اگر چنین کند خداوند وعده داده او را نابود نماید و اثری از او بر جا نگذارد و احدی قادر به دفاع از او نباشد. پس آیاتی که باقی می‌ماند و اثر می‌گذارد و انسان‌های جدیدی خلق می‌کند و مرده‌های روحانی را زنده و تر و تازه می‌نماید، فقط آیات خداوند است. تأویل و تفسیر آیات را هم جز خداوند و راسخ در علوم، کسی نمی‌داند. آن عالی‌کی که عمری در مدرسه‌ها سپری کرده و کسب علم نموده و در آخر کار، این علم را نردبان جاه و جلال قرار داده، یا محلی برای کسب درآمد و جمع مال فرموده، نمی‌تواند راسخ در علم باشد. زیرا که همه چیز را به هوای نفس خود و به نفع خویش تفسیر می‌نماید تا خللی به اوضاع و احوال وارد نشود. پس راسخ در علم، یا امام است یا رسول و مظهری که از جانب خدا می‌آید.

حالا یکی آمده که همچون حضرت موسی و حضرت عیسی و رسول الله، آیات جدید آورده و ده‌ها کتاب از قلمش ظاهر شده و ادعا می‌کند که از خودش نمی‌گوید بلکه خدا فرموده و خدا هم او را نابود نفرمود. با آن که همان رفتاری را با او کردند که با انبیای قبل کردند و همان سخن‌های بی‌معنی و افتراها و توهین و تحقیری که به پیروان ظهورات الهی روا می‌داشتند، در حق او و پیروانش روا داشتند، زدند، بستند، کشتند، سوزاندند، افترا کننده گفتند، دروغگو نامیدند، نوشته‌هایش را کفر خواندند، زندانی کردند، اعدام کردند، با این همه از بین نرفت. روز به روز ندایش بلندتر شد. کلامش شهرت یافت. منتشر شد. از مرزهای ایران فراتر رفت. به کل دنیا رسید. میلیون‌ها نفر در سایه امرش در آمدند و انسان‌های جدیدی خلق شدند. دین الهی را زنده کرد و روح جدید بخشید و مفهوم لطیف و بدیعی از اسلام بیان فرمود. نمی‌دانم چگونه می‌شود از این همه آیات و دلایل و شواهد چشم پوشید و به گفتهٔ فلان که بعضی نسبت‌ها می‌دهد و یا شک و شبهه در قلوب

می‌اندازد، از تحقیق بازماند؟

دیگر نزدیک بود که روح از بدن سید جدا شود. باورش نمی‌شد که این مبینا، همسر اوست که در حضور این جمع چنین حرف‌هایی می‌زند. دلش می‌خواست زمین دهان باز کند و او را، پیش از آنکه عکس‌العملِ وحشتناکِ حاضرین را ببیند، در خود فرو ببرد.

نازنین سکوتی که بعد از صحبت مبینا، جمع را در گرفته بود، شکست و آرام گفت:

-آنچه مبینا گفت، فکر مرا هم به خود مشغول کرده. تحقیق نرگس هم تا آنجا که من فهمیدم در همین مورد است.

حاجی محمود کتاب را باز کرد و گفت:

-شرط اول برای شناخت حقیقت آن است که از کل آنچه که در آسمان‌ها و زمین است منقطع شویم. یعنی از همه کس و همه چیز، فقط من باشم و خدا. حتی شنیده‌ها و آموخته‌ها و حبّ و بغض را کناری بگذارم. من هم همین کار را کردم. بین من و خدا، کتاب او که آیات الهی است، داوری کرد. بارها و بارها قرآن را از نو خواندم و با آن چه که در این کتاب نوشته شده، تطبیق نمودم. انصافاً دیدم که این کتاب به منزلهٔ ادامهٔ آن کتاب آسمانی است. هر چه که از آن نمی‌فهمیدم در این کتاب بیان شده بود. اسرار همهٔ کتاب‌های آسمانی را در این کتاب، روشن و آشکار یافتم. درهای فهم جدیدی بر روی من باز شد. به حقایق پی بردم که عمری در جستجوی آن بودم. وقتی به اینجا رسیدم که علمای دین قبل با پیامبر جدید و آیات و کلمات او چه رفتاری دارند، یک یک آن را با امروز مطابق یافتم. تا به جایی رسیدم که بعضی از انبیاء را اولوالعزم می‌خوانند، به خاطر این که صاحب کتاب هستند، دیدم که ده‌ها جلد از قلم این مَظْهَرِ امرِ جدید در دست هست. به

آنجا رسیدم که پیروان اولیة هر ظهور کسانی بودند که نه شهرت داشتند نه مقام و نه اسم و رسم، اما با قلب پاک به شناسایی مَظْهَر امر موفق می‌شدند، از جمله پطرس که ماهی‌گیر بود یا بلال و ابوذر و... و گمراهان و علمای عصر و ثروتمندانِ صاحب مقام و غافل آن مَظْهَر الهی را مسخره می‌کردند و می‌گفتند: «...وما نراک اتبعک الا الذین هم اراذلنا بادی الرای وما نری لکم علینا من فضل بل نظنکم کاذبین»^۱ (و کسانی را که از تو پیروی کرده‌اند جز گروهی اراذل ساده لوح نمی‌یابیم و فضیلتی برای شما نسبت به خود مشاهده نمی‌کنیم بلکه شما را دروغگو تصور می‌کنیم). و وقتی به زمان حاضر می‌رسیدم، کسانی را می‌دیدم که از علمای راشدین و فُضَلای قوم و فُقه‌های بالغ بودند که از همه چیز در راه ایمان گذشتند و جان فدای جانان نمودند.

حاجی محمود رو به نازنین و نرگس کرد و پرسید: چند نفر از علما بودند؟

نازنین گفت: نزدیک ۴۰۰ نفر که اسامی همه آنها ثبت شده.

نرگس گفت: همه اینها اعتراف به حقانیت ظهور جدید کردند، به طوری که بیشتر آنها از سر مال و عیال گذشتند و به رضای دوست پیوستند. سینه‌هاشان محل تیرهای مخالفین گشت و سرهاشان زینت سنان مشرکین. زمینی نماند مگر آنکه از خون این مخلصین آشامید و شمشیری نماند مگر آنکه بر گردن این عاشقان فرود آمد. همین امروز هم کسانی هستند که با شجاعت معتقدند باید مردمان مجاز باشند تحقیق کنند و هر باوری می‌خواهند داشته باشند.

حاجی محمود ادامه داد: در کتاب الهی میزان صدق و راستی را تمنای مرگ

۱. قرآن کریم: سوره هود آیه ۲۷ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

معین فرموده: «فَتَمَتُّوْا الْمَوْتَ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِيْنَ»^۱ (پس آرزوی مرگ کنید اگر راست می‌گوئید). آیا جانبازی و شهادت این ارواح پاک که به این طریق، جان در راه دوست دادند که همه عالم از ایثار دل و جانشان متحیر گشتند، کافی نیست؟ و در مقابل، کسانی او را انکار می‌کنند، دروغگو می‌خوانند و کلماتش را تکذیب می‌کنند که دین را به دره‌ی فروختند و کوثر قرب را به چشمه‌های شور معاوضه نمودند و بجز گرفتن مال مردم آرزوی ندارند و مرادی نجویند، به طوری که همه‌شان به دنیا مشغول شده‌اند و از حق منیع باز مانده‌اند. و انصاف دادم که شهادت کسی مقبول است که حرف و عملش موافق و مطابق و ظاهر و باطنش یکی باشد و به میزان کتاب الهی، مرگ در سبیل محبوب را آسانترین چیز داند، نه کسانی که جز هوای نفس، نفسی بر نیارند و از قفس ظنون و اوهام و خیالات باطله نجات نیافته‌اند. صبح که سر از بستر برمی‌دارند، همچون خفاش در طلب دنیای فانیه و درهم و دینار می‌دوند و شب که به بستر می‌روند در فکر تزئین اسباب رختخواب و آسایش جان و تنند. و اگر خوب گوش دهی ناله و فغان مال مسلمانان را از درون شکم‌هایشان بشنوی!

و بسیار اندیشه کردم و حق را گواه گرفتم که آیا در هیچ شرع و ملتی جائز است که به این بُت‌های زشت‌رو و دروغگوی بدکردار توجه کنیم و از اقبال و تصدیق کسانی که از جان و مال و اسم و رسم و ننگ و نام در رضای حق گذشته‌اند، روگردان شویم و امر را یکسره باطل دانیم؟

برای لحظاتی سکوت مطلق حاکم شد. سپس نرگس گفت:

-یک واقعه عظیم در تاریخ اسلام اتفاق افتاده که بی‌نظیر است، آن هم واقعه کربلا و شهادت سیدالشهداست. ما همیشه فداکاری و جانبازی و استقامت

۱. قرآن کریم: سوره بقره آیه ۹۴ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

آن حضرت و اصحابشان را بالاترین دلیل حقانیت آنها می‌دانیم، در حالی که این واقعه از صبح تا ظهر بیشتر به طول نیانجامید...

نرگس پس از لحظه‌ای سکوت ادامه داد: بلا و مصیبتی که بر صاحب امر جدید و پیروان او وارد شد، هر روزشان را عاشورا کرد و هر سرزمین را کربلا نمود. یکصد و شصت سال می‌گذرد و هنوز در سرزمینی که مردمانِ مُنْصِف، آنها را شریف‌ترین شهروندان می‌دانند و به صداقت و درستی و پاکی و نیکرفتاری آنها غبطه می‌خورند، مورد هجوم و اذیت و آزار غافلان ستمکارند. هنوز هم بلایا مثل باران بر آنها می‌بارد و هنوز هم با چنان شوق و محبت و ذوقی جان‌رایگان در راه یزدان انفاق می‌کنند که عقل همگان حیران است. چگونه می‌شود این امر را سهل شمرد؟ آیا در هیچ عصری چنین امر عظیمی ظاهر شده؟ اگر اینها مجاهد فی‌الله نباشند، دیگر چه کسی مجاهد خواهد بود؟ آیا اینها طالبِ عزّت و ثروت و جاه و جلال دنیا بودند؟ و آیا مقصودی جز رضای حق داشتند؟ اگر این همه که رقمشان به بیست هزار فدائی می‌رسد، با این آثار عجیب و کردارِ غریب در جانبازی، باطل باشند، دیگر چه کسی سزاوار است که ادعای حق نماید؟ باید ادعای همه با محک الهی و آیه کتاب سنجیده شود تا صادق از کاذب معلوم شود «فَتَمَنَّنُوا الْمَوْتِ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ».

مبینا اشکش را که روی گونه‌اش جاری بود، با پشت دست پاک کرد و گفت: وقتی این دو را کنار هم می‌گذاریم و به میزان الهی می‌سنجیم، با این شهادی صادق که آیه کتاب شهادت بر صداقت آنها می‌دهد، به طوری که زن و فرزند و مال و منال همه مرا فدا کردند و در نهایت مظلومیت به شهادت رسیدند، برای اثبات و درستی این امر از یک طرف و گروهی که برای ذَهَب از مذهب گذشته‌اند و برای ریاست، هر حقی را انکار می‌کنند، به روی حق شمشیر

کشیده‌اند و هر چه مخالف هوایشان باشد، تکفیر می‌کنند و از ذره‌ای از اعتبار ظاهری در راه دین الهی نمی‌گذرند، از طرف دیگر، تکلیف معلوم است. شیخ احمد گفت:

-این همه علما و بزرگانی که گفتید این امر جدید را قبول کرده‌اند، کدامشان معروف بوده‌اند و فتوا و ریاست داشته‌اند که به او استناد کنیم؟ نازنین گفت: هیچ کدامشان ریاست ظاهره نداشته‌اند. اصلاً محال است که حتی یکی از علمای معروف که بر تخت حکم و فتوا نشسته‌اند، تابع حق شوند. چنان که در این ظهور نه تنها تابع نشدند، بلکه به تمام قدرت به نابودی آن کمر بستند.

آقای عبدی گفت: دلیل آیات که بیان شد، آیا دلیل دیگری هم برای حقانیت ظهور جدید هست؟

مبینا دفترش را باز کرد و خواند: دلیل دیگر که چون خورشید در میان دلائل می‌درخشد، استقامت است...

سید و پدرش باهم گفتند: استقامت؟!

مبینا گفت: جوانی که در بیست و پنج سالگی امری را ادعا کند که تمام مردم از هر مقام و شأن و مرتبه‌ای از حاکم و رعیت و عزیز و ذلیل و غنی و فقیر و عالم و جاهل با او مخالفت کنند و او از هیچ کس نترسد و به احدی اعتنا نکند و بر آن امر بایستد تا جان در بازد، آیا این به غیر اراده الهی می‌شود؟ قسم به خدا که اگر کسی فکر و خیال چنین امری نماید، فی الفور هلاک شود و اگر قلب‌های عالم را در قلبش جا دهی، باز جسارت بر چنین امر مهم ننماید، مگر این که قلبش به دریای فیوضات الهی و عنایات ربانی متصل باشد و به اذن و اجازه حق سخن گوید.

شیخ احمد باز زبان اعتراض گشود: ممکن است که جنون او را گرفته باشد،

یا به خاطر شهرت و مقام ریاست و مال دنیا باشد.

نرگس گفت: دای جان، می‌دانم که این حرف خودتان نیست، ولی باید به یاد داشته باشیم که نسبت جنون را به همه پیامبران می‌دادند. سبحان الله در اولین کتاب خود، قیوم الاسماء که در چهل روز اول ظهور نازل شده، وقتی که هنوز افراد انگشت‌شماری آن حضرت را شناخته بودند، خبر از شهادت خود می‌دهند و خطاب به ظهور اعظم و اکرمی که بعد از او ظاهر می‌شد یعنی بهاء الله، می‌فرماید: «یا بقیة الله قد فدیت بکلی لک و رضیت السبّ فی سبیلک و ما تمّیت الاّ القتل فی محبتک» (ای یادگار خداوند، تمامی وجودم را فدایت نمودم و به هر دشنامی در راهت رضا دادم و بجز جان دادن در راه محبتت تمنائی ندارم) و در تفسیر هاء بیانی می‌فرمایند که مضمون آن این است:

(گویا شنیدم که ندا دهنده‌ای در سرّ من ندا در داد که فدا نما دوست داشتنی‌ترین چیزها را در راه خداوند، همچنان که حسین علیه السلام در راه من فدا شد) و در ادامه می‌فرماید که (اگر به این رازی که البته واقع خواهد شد ناظر نبودم، قسم به آنکه جانم در دست اوست، اگر پادشاهان عالم جمع شوند، هرگز قادر نخواهند بود که حرفی از من بشنوند تا چه رسد به این بندگان و بردگانی که مقامی ندارند و مطرود درگاه شده‌اند. تا این که همگان مقام صبر و رضا و فدای من در سبیل الهی را بدانند).

آیا می‌توان به صاحب این کلام نسبت جنون داد؟ یا گفت که در طلب مقام و ثروت و ریاست بوده یا به غیر از رضای الهی مقصودی داشته؟

آقای عبدی صورتش را پائین آورد تا کسی متوجه اشک‌هایش نشود.

سیدحاجی گفت: مرا بگو که چقدر بی‌خبر بودم که به حرف مشتاق غافل، حاضر نبودم یک کلمه بشنوم و با عقل خود و قلب و فؤاد خود، حق را بشناسم.

شیخ احمد خودش را جمع کرد و خواست برخیزد، اما سید حاجی دستش را گرفت و با خنده گفت: شما را نمی‌گویم. شما که فرشته رحمت من بودید. اگر هدایت شما نبود من کی می‌توانستم به این جمع بیایم و به این همه حقایق پی ببرم؟

شیخ به حاجی گفت: مسخره می‌فرمائید؟

سید حاجی با لحنی جدی گفت: خدا شاهد است که آن چه امشب فهمیدم، مدیون شما هستم.

شیخ آرام شد. سید این را در نگاه شیخ دید. خیالش راحت شد. حداقل دیگر شیخ به مجادله بر نمی‌خواست. یا شاید او این طور فکر می‌کرد.

نازنین گفت: از استقامت حضرت باب سخن گفتید. آیه‌ای از قرآن در نظرم آمد که خداوند خطاب به حضرت رسول فرمود «فَأَسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ...»^۱ (بنابراین همانگونه که فرمان یافته‌ای استقامت کن).

حاجی محمود گفت: همین آیه و يك آیه دیگر بود که در باره آن، خاتم انبیا فرمود "دو آیه مرا پیر نمود". مقصود این است که استقامت بر امر، دلیل و برهان بزرگی است. تصور کنید که این جوان الهی، یعنی حضرت باب، چگونه تبلیغ امرالله فرمود و چقدر استقامت از او ظاهر شد که همه اهل ارض بر منع او قیام کردند، حاصلی نداشت. هر چه آزار می‌دادند شوقش بیشتر می‌شد و نار عشقش شعله‌ورتر. تا آن که بالاخره جان را در باخت و به رفیق اعلی شتافت.

سید گفت: آیا دلیل دیگری هم به جز ادعا و آیات و استقامت دارد؟

سید حاجی گفت: پسر جان، هر کدام از این دلایل‌هایی که گفته شد، کفایت می‌کند.

۱. قرآن کریم سوره هود آیه ۱۱۲ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

حاجی محمود گفت: البته درست می‌فرمائید. ولی دلایل بی‌شماری وجود دارد، اگر به چشم انصاف نگاه کنیم. از جمله، غلبه و قدرت و احاطه آن حضرت است که در سال ۱۲۶۰ قمری در شیراز ظاهر شد و در مدت کوتاهی در تمام شهرهای ایران و عراق عرب آثار و علامات او آشکار و هویدا گشت. چه قلب‌ها که آینه‌ا‌و شد و چه نهرها که از دریای علم او جاری گشت. با این که در هر شهر علما و بزرگان به مخالفت برخاستند و مؤمنین را به حبس و زنجیر کشیدند و به شمشیر ظلم، گردن زدند و با بدترین عذاب هلاک نمودند، با این همه، آن قلوب صافیه چنان در اراده الهی فانی شده بود که جز رضای او چیزی نطلبیدند و به جز امرش، امری را برنگزیدند. آیا می‌شود جز به قدرت الهی چنین تصرف و احاطه و غلبه و حکومتی بر قلب مردمان مخلص و شریف نمود؟

نرگس گفت: در تاریخ بشر از آدم تا حال، چنین نهضتی در بین مردم ظاهر نشده و چنین صبر و استقامتی از پیروان هیچ مذهبی پدید نیامده که هر چه لعن و طعن کردند و آزار و اذیت و بغض و عداوت نمودند، به غیر از صبر و تسلیم و رضا و محبت و عشق و شور و شغف از آنها ظاهر نشد. گویا صبر از صبرکردن آنها خلق شد و وفا از رفتار آنها بوجود آمد.

سید حاجی گفت: من فهمیدم که همین اعتراض و رد و سب و لعن و دشنام مردم به این فدائیان و جانبازان پیام جدید و امر بدیع و تسلیم و انقطاع آنها، بزرگترین دلیل بر حقانیت آنها است.

آقای عبدی از داخل کیف خود دفتری بیرون آورد و گفت: وقتی مبینا خانم قسمت‌هایی از کتاب را به من دادند، تشویق شدم که بیشتر بدانم. به مراجع مختلفی سر زدم و به دنبال شواهد و مدارک مستند گشتم. در کتاب‌های اخبار و احادیث هم جستجو کردم. اگر چه بسیاری از احادیث غیر قابل

اعتماد است و صحت و سقم آن معلوم نیست، با این حال به دنبال شواهدی گشتم که مطابق تاریخ این امر جدید باشد. به مطالب عجیبی برخوردم. مطالبی که با آیات قرآن هم مطابق بود. دفترش را باز کرد و خواند: «إِذَا ظَهَرَتْ رَايَةُ الْحَقِّ لَعْنَتَهَا أَهْلُ الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ»^۱ (وقتی پرچم حق ظاهر شود اهل شرق و غرب او را لعنت نمایند). بسیار جای تفکر است که وقتی همه مردم منتظر ظهور حق هستند، چه می‌شود که با ظهور او، اهل شرق و غرب لعنت نمایند. تنها چیزی که فهمیدم این است که وقتی حق ظاهر شود، همه عقاید و افکار و قواعد و رسوم و عادات و آدابی که مردم به آن انس گرفته‌اند در هم می‌شکنند. دلیل ظهور جدید هم همین است: تغییر. اگر قرار باشد همان آداب و رسومی را که مردم به آن مشغولند، تصدیق کند، چه دلیلی دارد که مردم او را انکار و لعن کنند. آیه ۶ سوره قمر هم شاهد همین مطلب بود: «...يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ إِلَىٰ شَيْءٍ نُّكْرٍ» (روزی را به یادآور که دعوت کننده الهی مردم را به امر وحشتناکی دعوت می‌کند، دعوت به حساب اعمال)^۲ معلوم است که منادی احدیه از مردم می‌خواهد که از آن چه در دست دارند منقطع شوند. و این امر چون خلاف میل و خواهش مردم است، این امتحان و فتنه روی می‌دهد. این مطلب به تمامه ظاهر شد. در چند کتاب خبر از ظهور صاحب کتاب جدید و احکام جدید وارد شده و حتی صریحاً ذکر شده که اکثر دشمنان او علما هستند و اعتراضی که بر او می‌کنند آن است که آن چه او حکم می‌کند، خلاف چیزی است که از ائمه دین در نزد ما است. نازنین گفت: مطلب بسیار جالب، ظهور علوم است در زمان ظهور. از حضرت صادق (ع) نقل شده که اگر علم ۲۷ حرف باشد، آن چه که انبیا و

۱. حدیث از امام جعفر صادق ع

۲. قرآن کریم سوره قمر آیه ۶ (ترجمه آیت‌الله مکارم شیرازی)

رسل تا کنون آورده‌اند و بیان فرموده‌اند، فقط دو حرف بوده و وقتی قائم ظاهر شود، جمیع آن بیست و پنج حرف دیگر را ظاهر می‌فرماید.

سید گفت: علم بیست و هفت حرف است یعنی چه؟

نرگس گفت: یعنی تمام حروف عربی که با آن همه چیز نوشته می‌شود. حضرت صادق به میزان زبان قوم، این را فرمودند. یعنی تمام علوم و کتاب و کتابخانه‌ها.

نازنین گفت: آن وقت می‌فرماید که آنچه تمام انبیاء و رُسُل ظاهر فرمودند، بقدر دو حرف است.

مبینا گفت: با دو حرف چند کلمه می‌توان ساخت؟

آقای عبدی با انگشت‌هایش شروع به شمردن و هجی کرد و گفت حداکثر ۶ تا ۷ کلمه با معنی و بی‌معنی و هیچ جمله‌ای!

مبینا گفت: و با بقیه حروف مجموعاً تمام کتاب‌ها...

سید حاجی گفت: از این بیان معلوم می‌شود که قدر و مقام آن حضرت از جمیع انبیا بالاتر است و امرش عظیم‌تر و رفیع‌تر از همه اولیا و رسل.

نرگس گفت: از اینها گذشته، ببینید از سال ۱۸۴۴ میلادی تا به امروز چه علوم و فنون و معارفی در عالم ظاهر شده و بشر به چه کشف و اختراعاتی موفق شده که قابل محاسبه نیست.

نازنین گفت:

باش تا صبح دولتش بدمد کاین هنوز از نتایج سحر است

سید به دو ماه قبل برگشت. زمانی که کتاب به‌دستش رسیده بود. وقتی که فهمید چه کتابی است، قصد داشت آن را نخوانده به صاحبش برگرداند، اما همسرش مانع شد. و باهم شروع به خواندن کردند... اعتراضات اولیه خود را به یاد آورد و انصاف همسرش هنگام خواندن... و به یاد اولین شبی افتاد که

عمو محمود کتاب را گرفت و او در وحشت و اضطراب درونش اسیر بود و راه نجاتی نمی‌یافت... و خواب‌هایش که او را به ساحل دریای عرفان کشاندند... و بعد که با انصاف به مفاهیم کتاب اندیشید و با چشم قلب نگریست، درهای بهشت عرفان، یکی‌یکی بر رویش باز شد... به مفهوم آسمان و زمین و ماه و ستاره و خورشید و قیامت در آیات کتاب مقدس و قرآن پی برد. به سلطنت حقیقی مظاهر الهی واقف شد و علم الهی و شیطانی را تمیز داد. به مفهوم لقاءالله آگاه شد و حجاب خاتم‌النبین از جلو چشمش کنار رفت. شرایط مجاهدین را فهمید و به مدینه الهی که هر هزار سال یک بار تجدید می‌شود، راه یافت و در آن شهر بوی خوش یزدان به مشامش رسید و جان و دلش بشارت تازه یافت. به اعتراضات مردم در مقابل انبیاء آگاه شد و تکرار آن را در هر ظهور جدید، نشانه دیگری از حقانیت ظهور یافت. معنی حیات و ممات در هر ظهور را فهمید و به این راز حیرت‌انگیز پی برد که هرگز خداوند اجازه نداده که بندگان، کسی را که ادعای پیغمبری از سوی خدا می‌کند، تکذیب و مجازات کنند، بلکه تکذیب کنندگان را به عذاب دردناک وعده داده و آنها را پیوسته ملامت فرموده... تحقق احادیث معتبر و صحیح را در مورد ظهور قائم مشاهده کرد و درهای امید و عرفان را بر روی اهل عالم، باز دید... صدای حاجی محمود او را به خود آورد:

-آقا سید؛ اگر چه شب از نیمه گذشته، ولی همه گرسنه‌ایم. هر چه باشد می‌خوریم. فکری به حال این بینوایان بکنید.

مبینا با خنده برخاست و به آشپزخانه رفت تا هر چه هست بیاورد. شیخ احمد و آقای عبدی قصد رفتن داشتند، ولی با اصرار حاجی محمود و سید ماندند.

سیدحاجی هم گفت: حالا دیگر حاجی‌خانم خواب است. بهتر است ما هم

گرسنه به منزل نرویم!

و سید برق شادی را در چشم همه می‌دید. اشک شوقی که در دیده‌ها حلقه زده بود، این برق را دوچندان می‌کرد.

اما از نگاه شیخ احمد هیچ چیز نمی‌فهمید؛ جز این که حسّ می‌کرد دائی جانش در جمع راحت بود که شامی را با هم صرف کنند.

Kherad Publishing - 2017